

إِنَّمَا إِلَهُ الْإِسْلَامُ فَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ السُّنُوحُ وَلَا يَنَامُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَ رَبِّهِ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَ الْأَرْضِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

الحمد لله کہ درین آوان بیون زبان ہمایون کتاب فیض اکتساب

سوانح عمری حضرت مولانا کی وم

مستطی جلا

مناقب العارفین

کہ نسخہ آن حکم نسخہ اکبر ایشرت دول عالمی آرائش اشتیاقش میگا ایشرت از کتابخانہ

متولیان وضع منورہ حضرت خواجہ بزرگ علی احمد قدس سرہ برآمد و بفرما بایش

زبدۃ الاما جدو الا ماشل مترجمہ علمای بین جناب مع لانا مولوی محمد قمر الدین

عجم فیضہ بانی متعم مدرسہ معین الاسلام اجمیر شریف

در مطبع ستارہ ہند گرونیق نطباعیت

اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا يَخَافُوْنَ اِيْهُمْ شَيْئًا

الحمد لله که درین آوازه میمون و زمان جهان کتب فیض آگشتا



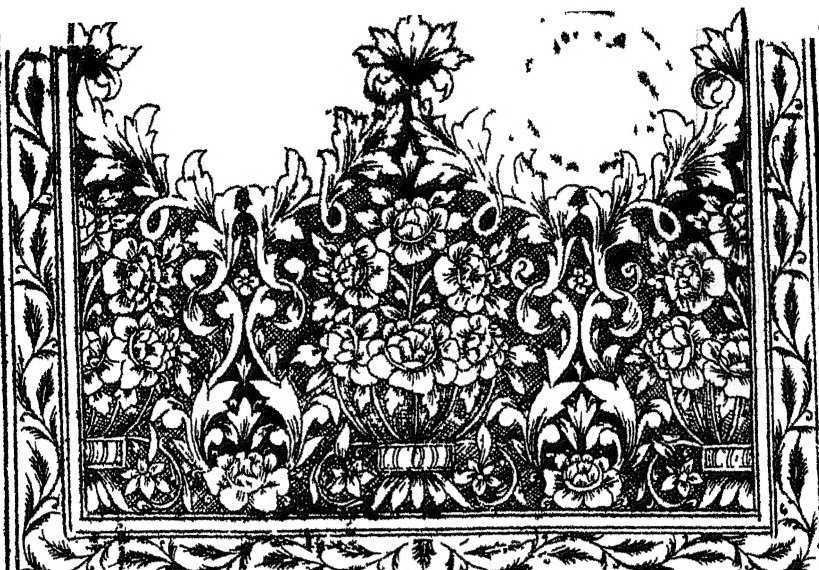
سوانح عمری حضرت مولانا محمد

مستفی به

سناقب العارفين

که نسخان حکام شجره کثیر است و دل عالمی آتش شستیا قش میگذشت از
کتب خانه متولیان مدونه منوره حضرت خواجہ بزرگ علی بنقدوس سره
برآمد و بفرمایش زبده الاما جده الاما ش برآمد علمای بن متین جناب الاما مولو
محمد قمر الدین عمر فقیه بانی مہتمم مدرستہ معین الاسلام اجریہ تبرکات

سُبْحَانَكَ اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَعُوْذُ بِكَ مِنْ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي نور قلوب اوديانه بانوار المعاني والبيان واجرى من
فيض فضله على لسان الاحسان ينابيع الحكمة والبيان والهم كشف حقائق
التزويل ودقائق التاويل بواسطة الفعل والتقل والبرهان هو الذي انزل
التورية والانجيل من قبل هدى للناس وانزل الفرقان والصلوة والسلا
على خير خلقه والثناء على عتبة حقه محمد المصطفى وعلى آل هود
اصحابه ما تعاقب النيران وتقابل النيران محمد وسپاس بقياس حضرت الوهيت
مالك الملئى را كه حقه دارا با نوار نفيس ناسخ گردانيد و روى زمين را با نثار با مر ظاهر گردانيد و
بسپاه عسكراى مسلمانان و مقصد حيويان ساخت مسموم كه حجت احرا نقطه كمال معرفت
او خطه داره و رسم است و زبان حال عقل كل در نشر الا و شرح نعمات حضرت او اخراى اكمل حقايق
كه سوال سائلان آسمان و زمين بر تكرار ايام و تعاقب شهور خزانة نعمت او را سپرى نكند و
جرايم زندگان مجرم اگر چه بعد در يك بيابان باشد آمرزش او را مانع نيايد لطيفه كه از لطف او

امطار اقطار ارحام ربع سکون را به نبات نبات حال گردانند نوع انسان بجلعت کمال
اعتدال لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم بمزاج کن فیکون مشرف فرمود تا بدین
سبب نفوس انسانی را اصل قبول فیض فیضان فضائل جوهر عقل شریف که شمع مشهد دوری
و مصباح شکات کوکب در پی است حاصل گشت و بدین واسطه از نماوی غواصیت بمصافحه آ
رسیدند تبارک من اجر الامور بحکمه کما اشالا ظلالا اراد و منظماً و تحف تحیات زاکیات کماله
صلوات نامیات ثنائات عالی صفات اشرف کائنات فضل موجودات پیشوای محراب
صلوات اکابر ایتیمونی رهنامه بی اریاب قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی گوهر گران بهاء
علی الناس اتبعونی بلغه العلی بحکمه کشف الدجی بحکمه حسنت جمیع خصاله صلوات
علیه و آله محمد نام محمود مقام احمد نظام علیه فضل تعجبه و السلام و برآں و اتباع و اخوان و اشباع

اوداد ابیات

صد هزاران آسمین بر جان او	برف دوم در نرندان او
و ان خلیفه زادگان مقبلش	زاده اندازد محضر جان و دلش
گزنغ داد و مری یا از ری اند	بے مزاج آب و گل نسل بی اند
شاخ گل همه که بر وید و گل است	ختم ل هر جا که جوش هم مل است
گر ز مغرب برزند خورشید سر	عین خورشید است لی خیره دگر

بدان احمد که الله و ایدک روح منزه که مبنی بنا بر اشارت با بشارت حضرت شیخ سلطان
العارفین بران المکاشفین کمال الحال زبده کل الرجال قدوة الادناد و الابرار علی العار
بدان غلظه العوارف و ظله الواکف بتالیف این کتاب برتیب صنف که حادی کرامات ابا
عظام و اعظام اجداد قدس السجود هم و ما دام فی معارج القدس فتوحتم شروع در تشریح نهان

عشر و تحایر بعد از این بنده خاکی حاکم تجاوز از الله عزالت به قدمیه او اطفی نه تحمل از قبیل کلمات
 اظهار و تبدیل حکایات ابرار و از قبیل استخبار و طریق استفسار از کبار با حرا و ابرار و بعد از این
 که روادی عدالت و عدول نقاد بودند عقل و نقل کرده بودند و بهت در طوع و کمال شوق و تحمل
 نموده و در تحقیق تکرار آن مشرب حقیق حقیق و احب دیده اطمینان کلی در الحصول است
 و مقرر گشته بود و محمد در بیان اصول آن مجموع را در ذمه اصل منحصر گردانیدیم تا بعد از این
 آن یث الله الا حرض و من علیها در بیان ال حضور و اخوان و مشهور گشته تذکره شده
 ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الى سبيلا و این کتاب استاقب العارفين نام
 نهاده شد ال بنایت یزدان و بهت مردان منوط است که مطالعه کنندگان این
 الطائف و ناظران این طائف از صدقات دعوات استجابات این ضعیف بسکین
 در انسیا منیا نفرایند بعبیت فراموشم مکن یارب رحمت به اگر غیر تر از من
 یاد کردم به و چون غنایت بی نهایت حضرت شیخ ادام الله جلالة و افاض علی العالمین نواله
 شامل حال و مال این بیچاره بود و البته میخواست که این مناقب بین مراتب نوشته شود
 بر موجب وصیت و تحریر آن حضرت امر حکم طاعت غنم گفته بصد گونه ترس و ادب ترک
 ادب کرد که ترک الادب عن اولی الالباب ادب متثال را واجب دیده این مقدار حکایات
 در شرح کرامات حضرت شان که صفت صورت طاهره ظاهر ایشان است بقلم آمده و انهم بقدر
 افهام مستدیان راه و مسالکان سبیل ساه است و لاهیسات الشریامن الفریاد و این مسالاح
 من الصلح و اللقرب رب الارباب اینحال گفت بودی گفتیما گفتی به حق ز من خوشتر
 بگوید تو مثل فرک دین به الاله محمد الله انی هذا فاما هذا و ما کننا لنتهدی لولا ان
 هذا فاما الله والله الموفق علی ایمان به منعمی بفضله و انعامه است فهرست اصول فضول

الفصل الاول في ذكر مناقب سلطان العلماء في العالم رباني باؤ الحق والحق
 الولد قدس سره - الفصل الثاني في ذكر مناقب فخر آل سينا ربان الحق والدين
 المحقق المدقق السيد رضي الله عنه - الفصل الثالث في شرح مناقب حضرت
 مولانا سید الاعظم قدس الله اعظم المكرمات - الفصل الرابع في بيان المناقب سلطان
 الفقهاء - الفصل الخامس في مناقب والدهن التبریزی قدس سره العزیز - الفصل الخامس
 في ذكر مناقب شيخ المشايخ العالم صلاح الحق والدين المعتمد سید بزرگوب و سید
 روحه العزیز - الفصل السادس في ذكر مناقب خليفته الشيخ سید مفتاح خزان العرش
 امين كنوز الله قدس سره حاتم الحق والدين قدس سره المعروف بابن اخي ترك - الفصل السابع
 في ذكر حضرت مولانا بهاء الحق والدين ايدنا الله بنوره المودع - الفصل الثامن في ذكر
 حضرت سلطان العارفين جلال الحق والدين فریدین محمد بن محمد بن العارف
 السليحي اعلی السرخس ولايت عمره - الفصل التاسع في ذكر مناقب حضرت سید سید
 شمس الملة والدين طه سید عبد العظيم السرخس - الفصل العاشر في ذكر اسماؤه والا
 الاولاد والاصناف هذه الائمة رضوان الله عليهم جميعين والاصناف منهم وشرح سید المذکر ارجو
 من فضل الله تعالى له شرح صل فصله على التمام ارشاد الله العلي العظيم -
 الفصل الاول في ذكر مناقب مولانا بزرگ بهاء الحق والدين محمد بن حسين
 ابن احمد طه سید السليحي السرخس رضي الله عنه وعن سلفه فقير السلف وبعيد خلف ودر
 تقریر صحیرت بجزت وانزعاج اواز دیا بلخ خوش لسان ونزول وقایع ملک دران ملک
 وخسارت اهل جبارت اعلم حدک الله جلالة اخبار وثقله آثار جسم الله جنان حکایت کردند
 بادشاه ملک خوش لسان علاء الدین محمد خوارزم شاه که عم جلال الدین محمد خوارزم شاه بنام عظیم

بزرگ و بهماست بود و اکابر و ملوک ان مالک ملوک و سخر او در تحت تصرف و فرمان او
 بودند و او را نازنین و خست بود که در اقالیم سبزه بیج مسکون بلاح و موزونی و کمال جمال
 نظیم خود داشت لایق پادشاهی او را کفوی یافتنی شد تا دختر را برے دهد و از قید
 او برهد و همانا که آن خست نیک اختر مرا این گشته بود مگر شبی پادشاه با وزیر خود در ان باب
 مشورت کرد که چون ملکه ما را در گل و جوه کفوی موجود نمی شود چیس باید کردن و تدبیر آن چیست
 وزیر او مردے بود عالم و عاقل گفت کفوی پادشاهان اسلام و حکام علماء کرام باشند الملک
 حکام علی الناس و العلماء حکام علی الملوک پادشاه گفت که آن چنان عالم عامل کجا است گفت
 آنکه در تخت گاه بیخ است خدمت جلال الدین حسین خطیبی که او از فرزندان صدیق اکبر است
 رضی الله عنه و دارالاسلام شدن غراسان من اول الحال بمرت جہاد و فتح کردن جہاد
 و در جمیع فنون انجست نماے علماء عالم و کبرائے بنی آدم است و هنوز تازه جوانست و در سن
 سی سالگی بسی ریاضت و مجاہدات کرده گوئے تقوی از مرشتگان ملا علی میر باید و گویند
 جلال الدین حسین پیوسته از مذمت خود متروک خاطر بودے و از مکاید شر الناس اندیش
 کردی و گفته که در جمیع احکام دینی و سنن احمدی صلی الله علیه وسلم هیچ نفع و فیتہ از من
 فوت نشده است و اصلا در کار شرع تکامل و تمام نکرده ام و بقوت عصمت ایزدی از جمیع
 کبار معصوم بوده ام و از متابعت نبوی صلوات الله و سلامه علیہ می بیوفایم پیش نہ نمادام
 بغیر از سنت نکاح که در طلب آن رغبت نمودم ہمانا کہ ہمان شب حضرت سلطان المسلمین
 و حبیب سب العالمین محمد امین راضی الله علیہ سلم بخواب دید کہ دختر پادشاه ایران را
 خطیب کن همچنان بتقدیر الہی ہمان شب ہم پادشاه و ہم وزیر و ہم ملکہ جهان در خواب حضرت
 رسول صلی الله علیہ وآلہ وسلم را دیدند کہ ملکہ جہان را بحسین خطیبی نکاح کردم بہم ہر ازین این مذکورہ

از ان دوست نغم کهن و لیس مس بیت بادا مبارک در جهان سور و عروسیهای ماه سور و
 عروسی را خدا بسزیه بر بالاس ماه علی اصبحی و وزیر شادی تمام بر خاست و بخدمت بادشا
 و ملکه جهان رفت و تقریر خواب بے کب شب دیده بود کرد ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود و
 درین اراده غفلت حق جل و علا همگان حیران ماندند وزیر با جازت بادشاه بخدمت جلال الدین
 خطیب آمد تا قصه خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطیب کیفیت خواب همسایان کرد وزیر را
 اخلاص یک در هزار شد و آن ایام اجتماع و مظنه عظیم فرموده حق را مستحق دادند و بچنان
 منقولست که حضرت حسین خطیبی در آن عنفوان جوانی چنان متعجب و علاسه زمان بود که مثل رضی الدین
 نیشاپوری و بدر و روس و شرق عاقلی که از مشهوران جهانست از جمله شاگردان او بودند و دو
 هزار شاگرد مستی و زاهد صاحب کرامت و شست چنان گویند که بعد از نیم ماه حضرت بهاء الدین
 ولد بوجود آمد بعد از دو سالگی او آنجناب از عالم نقل فرمود و چون مولانا بهاء الدین ولد بزرگش
 و بالغ گشت در انواع علوم در حکم مستفاد و شارح شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده
 میخواستند که او را بر تخت بادشاهی بنشانند با بگمان در تحت تصرف او باشد حضرت بهاء الدین
 ولد قبول نکرد و اصرار خدا نداد و روزی در کتب خانه پدر خود آمد و آن کتب اسطالع گردان گرفت
 با خود گفت که مادرت ملکه جهان اسبب این علوم بکلمه بدیت داده بودند بهاء الدین ولد بعد تمام
 تحصیل علوم دینی مشغول شد و ماست نمود از مالک جهان بکلی فارغ گشت و گویند که در خطب بلخ
 سیصد هفتی مسمی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را شب آدینه بخواب دیدند که
 در صحرائه نیمه بس بزرگ گرفت بودند و منم غظیم نهاده و طر حیرانداخته و حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم بان سنانیکه زده بود و در بلوئے رست مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 بهاء الدین ولد نشسته بود و باقی علماء و مفتیان دین بهر ذانوس ادب از دور نشسته بودند

فرمود که بعد از این ولد را سلطان العلماء گویند و جهان خطاب کنند علی الصبح
 باتفاق تمام جمیع علماء و مفتیان بلخ مرد و پسر و پند و شدند و خواب ایشان را بیشتر از ایشان آن
 سلطان کریم الشان بریشان بیان کرد و در دیار خراسان مشهور شد که بهاء الدین ولد را سلطان
 العلماء خوانند و معروف بدینست و چون ظهور ولایت و کرامت بی نهایت سلطان العلماء
 در اقلیم خراسان و در تختگاه بلخ شایع شد و اجتهادات و ریاضات و تقوی و دیانت و ورع
 و صیانت و سلوک طریقت و شریعت نبوی و راستی و درستی و ارشاد و عباد و دعوات و نصایح
 او از حد بلوغ و حدت دال در گذشت و قبول خاص و عام بی نهایت شد و تنخیر نفوس
 جبار و اکابر و دهر و مؤثر گشت علماء و حکامی که رؤسا و دهر و کبریا عصر بودند مثل امام خمینی رازی
 و قاضی زین فزاری و جمال الدین حصیری و تلج زید و عمید مروزی و ابن قاضی صدیق شمس الدین
 خانی در شید قبابی و قاضی خوش چشم الله از محبت و دانش بسیار و سبب غرض در عرض او زبان
 طعن نشود و چند فقیهانه میگردند و سودا و چیزهای گفتمند و در تلخیص خطبه عرسینام
 سیکو شیدند چنانکه عادت علماء زمانست تا بسم الله علیهم و این جمله در تاریخ نهفته نیست
 بود و حضرت بهاء الدین ولد را با همسر و در اثنای تذکیر فخر الدین رازی و محمد خوارزمشاه را به استماع
 خطاب کردی و آئینه و احوال هر یک را حکاکان باز نمودی و ایشان ازین تفریع درست گوی
 او قوی و نجیب دینی و اصلا ایشانرا احوال قال و امکان جواب و سوال نمودی تا به چنان روزی
 در غطا کر شده بود فرمود که ای فخر رازی و محمد خوارزمشاه و مستعدان دیگر نیک بدین
 و آگاه باشید که شما صد هزار دلهای با راحت او کشور ما و دولت ما را کرده اید و این چندین
 روشنائی را این دهر تاریکی عالم بر شما تاریک میدارد و این غلبه از بهر نیست که پسر
 غالب است و شهورت طالب شما را بیکار میدارد و سعی میکند چون بیکار باشید بهر بدی کشور

و تائیدی و دوسو سه خیال و سودا می فاسد و ضلالت پدید آید از آنکه عقل غریبست و نفس
 در ملک خودست و آن ملک از ان شیاطین است الی آخر المعارف در خدمت مرحوم
 خوارزم شاه مرید بود و اکثر اوقات با دستاوش امام فخر رازی که با و نازی داشت در
 مجلس سلطان اعلیاء حاضر شدند و در هیچ مجلس نبودیم که از سوختگان جان باز بمانند
 و غوی از پنهان مردم نیز خاستی و مجاز و بیرون نیامدی و همیشه نفی مذہب حکما و فلاسفه
 و غیره کردی بمتابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی و چون این کلمات
 بدین مخط از حد بگذشت ایشان بالطبع لول و منفعل می شدند و همانا که از سیر نفاق
 اتفاق کرده بخیرت خوارزم شاه بتصدیع و تشبیح غلو کردند و مسا و صباح مشغول
 شدند که به بادالین و لد تمام خلق بلخ را بخیرت کرده است و ما را و شمار اصلا اعتبار
 نمیکین نمید و تصانیف ما را قبول نمیکند و علوم ظاہر را فرغ علم باطن میگیرد و با ما معروف
 خود را مشہور کرده می نماید که درین چند روز قصد سخت سلطان خواهد کرد و کافه عوام را
 را ربوده که با وی متفق اند حالاً تدبیر و تفکر در ابطال این احوال از جمله واجبات است
 همانا که خوارزم شاه درین فکر تیرت نموده فرماند تا بچہ طریق این معنی را اظهار کند پس
 برساند جماعتی از عجبان حضرت ازین حال بخیرت شیخ اخبار کردند روز دوم محمد خوارزم شاه
 قاصدی از خواص خود بحضرت سلطان العلماء فرستاد که اگر ملک بلخ را شیخ ما قبول میکند
 تا بعد ایوم با دشاہی مالک و مالیک و عساکر از ان او باشد مرا دستور می دهم تا با قلم دیگر
 روم و آنجا مقام گیرم که در یک قلم و دبا و شاه شاید و لشکر الحمد که حضرت او را دو گونه
 مستلزم است یکی مملکت این جهانی دوم سلطنت آخرت اگر سلطنت این عالم را با ما
 اشیار میکنند از سیران بر خیزند که غایت عظیم و لطف قدیم خواهد بود و چون قاصد سلطان

بدین طریق تبلیغ سالت کرد حضرت بهاء الدین ولد قدس سره الغریز فرمود که
 بخدمت سلطان اسلام سلام بارسان و بگو که مالک ملکنا و عسا کر
 و خزائن و دقائن و تخت و تخت اینجانی لایق بادشاهان است مادر و پسرانیم
 مملکت و سلطنت چه مناسب حال ماست کسی که نوبت الفقر فخر
 زدهانش به چه التفات نماید تاج و تخت و لوازه باخوشدلی تمام سفر کنیم تا خدمت
 سلطان ما باتباع و اجاب خود منتقل باشد قاصد چون باین جواب مرجعت کرد
 حضرت بهاء الدین له صحاب خود را اشارت فرمود که تسافر و انصحو اتغنوا عن
 این چنین می بایست بسم الله استعدا و کینه تا غریمت کنیم گویند قریب قصد شتر بار
 کتب نفیس و اساس خانه صحاب و زاد و بار و راه ایشان ترتیب کردند چهل
 مفتی کامل و زاهدان عاقل عالم در رکابش عازم شدند چنانکه حضرت سوال
 صلی الله علیه و سلم از اندامی منافقان و مشرک حسودان از گمبارک بدین
 بجزرت فرمود فریاد و غریو و دوا و یلا از نهادن آبی بلخ که مرید و محبت بودند بر خا
 و غلبه نام شده و فتنه عظیم بر خاست خوارزم شاه متوهم شد بار دیگر قاصد
 معتبر بخدمت سلطان العلماء فرستاد تمهید غریقتیم داشت و طریقه
 مستقرانه پیش آورد تا مردم را تسکینی باشد بعد از نماز نختن بادشاه با وزیر خود
 بخدمت بهاء الدین ولد بیامد و سر خدمت بر زمین تواضع نهادند
 و بید لایها کردند که فسخ غریمت کند و از سفر فارغ شود و بسته راضی نشد
 بعد از تیراقتی بادشاه التماس نمود که چنان غیبت کنند که مردم را اعلامی نباشد
 و الا فتنها متولد شود و خرابی عظیم واقع گردد حضرت بهاء الدین قول سلطان را

قبول کرد و در جمعه تذکیر عظیم فرمود مجلس بنایت گرم شد و شور و فغان خلایق از حد
 گذشت و بجای شکما از دیده مجان مشکهای خون جاری گشت و همچنان
 و آشنای کلام آغاز کرد که ای ملک ملک فانی بدان و آگاه باش اگر چه بنیادی
 و آگاه نه که تو سلطانی و من نیز سلطانم ترا سلطان الامر میگویند و مرا سلطان
 العلماء میخوانند و تو میدانی همانا که سلطنت و پادشاهی تو موقوف یک نفس است
 و هم پادشاهی و سلطنت من نیز وابسته یک نفس است چون آن نفس توار
 نفس تو منقطع شود و تو فانی و نه تخت و نه تخت و نه ملک و عتاب و انساب
 ماندگان له تغن بلا محس بکلی عدم شوند و اما چون نفس نفیس ما از نفس مایه آید انسان
 و اولاد و اما که او تا در ارض اند تا قیام قیامت خواهند بود که کل سبب و نسب منقطع الاسبی
 نسبی حالیا من خود میروم اما معلومت باد که در عقب من لشکر جزارتا را که جزو اند
 و جراد و ثبوت و خلق هم من مخطی و بعضی صفت نیست میرسند و اقلیم خراسان را خواهند
 گرفتن و اهل بلخ را شربت تلخ مرگ خواهند چشایند و عالم را زیر و بر خواهند کرد
 و خداوند ملک را از ملک خود بصد هزار مرد و در بلخ منزع خواهند کرد و عاقبت در
 دست سلطان روم بیاک خواهی شدن منقول است که در عین این تقریر از
 ناگاه چنان شهقه بزد که اغلب جماعت سیهوش شدند و منبر از کنار محراب میانه
 مسجد روان شد تا بسا مردم از آن هیبت خدای جان دادند و روز شنبه
 علی استخارۃ الله تعالی بمبارکی از بلخ هجرت نموده بجانب دارالسلام بغداد توجیه
 فرمود و همچنان حضرت بهاء الدین ولد را دایه بود نصیب خاتون نام بنایت عالمه
 و اهل ثنوی بود و در فنون علوم این نصیب خاتون نصیب فر داشت بعضی گویند

خوابش بودند کوره را با شمشیرش آن جایگاه را گردند گویند مولانا جلال الدین، در آن شب
 پنج ساله بود و برادرش علاء الدین محمد هفت ساله حکایت غریبی از یاران چنان
 روایت کرد که روزی در مقام جنید الزمان جلی حسام الدین قدس سره استراحت فرمود
 در قلب زیستان شدید سماعی عظیم بود آن روز حضرت مولانا نور مایه بسیار کرده
 بعد از آن سینه مبارکش را باز کرده و آه های عاشقانه بر سیکشید و یاران قبی
 عظیم میگردید پس آنگاه فرمود که زمانی است که دل صاحب دلی بدو آمده بود و هنوز
 از خراسان سکنین انتقام می کشند و روی بخوابی نهاده اصلا عمارت پذیر نیست و
 این بیت را گفت قطعه تا دل مرد خدا ناید بدرد و پنج قومی را خدا روانه کرده
 خشم مردان خشک گردانند بحاب و خشم دلباگرد عالمها خراب و بعد از سماع
 حضرت جلی حسام الدین رضی الله عنه ازان حال سوال کرد حضرت خداوندگار
 بهین حکایت بدراسن اولی آخره فرو خواند بچنان از شهر بلخ بیرون آمدند و روان
 شدند تمام مایلی بقاء و قلاع که در راه بودند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را
 پیشین بخواب دیدند که سلطان اهلایه الدین ولد بلخ می رسد بر غبت تمام و معتقاد
 تام او را استقبال کنید و جانب او را تحمل دارید هنوز بدان مقام نرسیده مردم
 آن منزل آن بقیه یک روزه راه برابر می فرستند و با عزت تمام بهاینها می کردند بعد
 و الترحال چون بجای آمدند رسیدند که چهران شهر پیش دیدند که چه قومید و از کجای می
 حضرت بهاء الدین ولد از عمار می بیرون کرده جواب داد که من الله و رالی الله
 و کل حول و لا قوة الا بالله از لامکان می آیم و بلا مکان می رویم مردمان عرب و
 عجب فرومانند یکی را بجانب خلیفه فرستادند و از کیفیت حال اعلام کردند

که جماعتی انبوه رسیده اند اغلب ایشان علما و فضلا اند و از جانب خراسان میسرند و خلیفه
 از استماع احوال این جماعت حیران شد و یکی از شیخ المشائخ الزمان شهاب الدین بهرود
 رحمه الله علیه فرستاد تا بدار الخلفه حاضر شود چون شیخ این حکایت را از خلیفه بشنید
 فرمود که فاهذا کلاما بهاء الدین الولاء اللبخی چاین نوع سخن و این طریق گفتار درین عصر
 هیچکس نگفته است مگر بهاء الدین ولد همچنان معصوب خدمت شیخ تمام کار و اوصاغر
 بغداد بعشیق تمام و صدق کلی استقبال کردند چون برابر رسیدند شیخ شهاب الدین
 از اشتهر فرود آمد و از انوی شیخ بهاء الدین ولد را لب لب ادب بوسید و خدمت کرد
 بجانب خانقاه خود دعوت نموده روان شد سلطان العلماء فرمود که ایمه طلبه باد
 مناسب ترست و در مدرسه مستنصریه نزول کردند و شیخ بنفسه سادق موزة ایشان را
 کشید و از قیاس بیرون حلقها کرده بهاء الدین ولد فرمود که مایمخواستیم که این جایگاه
 لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما بخدمت شیخ ایشان را کرده زیارت بیت الله الاحرام
 احرام بسته شد انشاء الله و جده العزیز گویند که همان ساعت خلیفه سه هزار دینار
 مصری و طبیق زرین نهاده با انواع نزهات حق القدرم ارسال کرد و حضرت بهاء الدین
 آنرا قبول نکرد که مال او حرام است و مشکوک کسی که مدین خرم امام باشد و تخاص و از تو با
 و غمرا کند و او را نشاید این در مقام او تقیم نشاید شدن هانا که این خبر بسیم خلیفه سید بنایین بمنقش ملوان
 و گویند که شلال و ظالم غاشم بیابک هرگز در میان خلفای پاک نبود و شیخ را پیش خواند که البته می باید که من
 این مردم را نه بنیم شیخ گفت ای خلیفه روی من اصلا بلاقات دیدار شما نیست من با من هبیت آن
 بزرگ و مهابت او و سیاست حضرت خلیفه متحیر مانده ام خلیفه فرمود که ناچار تدریج باید
 کردن تا روی مبارک او را تو انم دیدن شیخ گفت که مگر روز جمعه تو انم دیدن شیخ بخاست

و بخدمت سلطان العلماء آمد التماس نکیر نمود که کافه اهل بغداد از سر خلاص و نیاز عاشقانه مشتاق
 و تشنه مجلس شنید بر حجب فان الذکر فی تفتح المؤمنین غایت فرمایند امید است که
 نایب نشوند و نویسد نگردد سلطان العلماء اجازت فرمودند و رخصی شدند همانا که آواز
 در شهر افتاد که روز دینه بهاء الدین ولد بلخی و عظمی خواهد گفتن جمیع اهل بغداد مسجده
 حج شدند و حفاظ شیرین الفاظ هر یک از جانب آیات و اشارت بخوانند جناب الفاضل
 و دقائق و غرائب رقایع فرمود که حاضران مجلس سراسر مست و بیخود شدند و
 خلیفه جنابانی گریست که در شج بنیاد بچپان در قلم نکیر دستار مبارک برداشت
 روی بسوی خلیفه کرد که اسی خلف آل عباس درینا که خلف صالح نیستی زندگانی چنین
 می باید کردن و در دین شریعت بے شریعتی و زیدین عجب این دلیل را در کتاب الله
 خواندی و این فتوی را در اخبار نبوی یافتی و در احوال خلف راشدین و افعال ثمة
 دین این حجت را مطالعه کردی و یاد درند سبیل طریقت برهانی مشاهده کرده آخر
 نگویی که بچود جراین حکایت ناپسندیده را روا میداری و برخود مباح میدانی و قدم
 از جاده شارع بیرون می نهی از نکال خداوند متعال نمی ترسی و از حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم شرمساری شوی **و** آهسته و مست بازار آئی **و** در
 روزنه ترسی که گرفت آئی **و** حال با شرت میدیم که تنگ چنان آتش خشان یعنی
 لشکر بخل می رسد و تقدیر الهی چنان است که ترا شهید کنند و بزاری تمام تمام نثار
 بکشند و کین دین محمد را از جان تو بکشند حاضر وقت باش و پرده غفلت از دیده دل
 برگیر و گوش هوش بکش و بانابت و استغفار مشغول شو همانا که خلیفه فریاد می کند و زار
 می گریست و آن روز بیست و هفت خانه اهل مجلس را نواز گذاروند و چندانکه خلیفه

اسباب نقوذ و فرستاد بهاء الدین قبول نکرد و گفت که تحمل الصدقة یعنی ولادگی بر
 بسوی ما را بقدر کفایت اسباب احوال است هیچ نیاید چه عطای او را قبول کنیم یا نه قضا
 حق تعالی شده باشیم که از ادای قضااته و کاهمانه حکم یفعل الله ما یشاء و تحکما
 یدیدند و هنوز از بغداد و غریمت سفر نکرده بود بخلیفه خیر سید که لشکر چنگیز خان قریب پانصد
 هزار مغل شهر بلخ را محاصرت گرفته اند و چندین باره شهرستان خراسان را خراب کرده
 بغارت برده اسیران و برده بسیار برده اند و گویند که چون چنگیز خان قصد شهر بلخ کرد
 بلخیان بخاربه و متحاله عظیم مقابلگی کردند و توی خان که پسر چنگیز خان بودند شته شدند
 چنگیز خان را بغایت سخت آمد چنان حکم کرد که هر که بدست آید از صفار و کبار و اطفال
 بکشدند و زنان حامله را شکم بزدند و حیوانات شهری را بکلی قربان کنند و بلخ را
 بزمین بپسند و منقول چنان است که دو اوزده هزار مسجد و محلات را آتش زدند
 و در میان مساجد چهارده هزار مصحف سوخته شد و قریب پنجاه هزار دانشمند و طلبه
 و حفاظ را بقتل آوردند بیرون از عوام الناس که بقلم نه آمد و گویند دولت هزار آدمی
 را شهید کردند و آنچه ماند بغارت بردند که نهایت نداشت و عام آن ملک را خراب
 کردند و در پی خوارزم شاه افتادند تا او را ملاک کنند و در آن ولایت که لشکر مغل در
 غارت و متحاله مشغول بودند مکر غریزی بود از مریدان بهاء الدین ولد که صاحب کشف
 و کرامات بود تمام کار بلخ بفریاد پیش او درآمدند که گنامان ما را از حضرت الله بخوان
 و شفیع ما عیسان شو تا ظلمات این قضا زایل شود و رویش آن شب هنگام سحر
 کرده تضرع و ابتهال عظیم نمود و سحرگاه ماتنی آواز داد که یا ایها الکفرة اقلوا الفجرة
 بعد از سیوم روز آن جماعت را با آن شهید کردند طوبی لهم و حسن ما ب

گویند خلیفه بنیاد از استماع این خبر جان گدازنا خوش عظیم و منقص شد و حال بروی گشت
 و اثر زوال دولت و انتقال ملک را در خود مشاهده میکرد و منقول است که حضرت بهاء الدین
 ولد روز سوم از راه کوفه بسوی کعبه غریمت نمود چون از زیارت کعبه منظمه مرحبت فرمود
 بر شوق رسید زمان ملک بفرست بود و اهل شام غنبت کرده میخواستند که آنجا مقیم
 شوند رضی نشد و گفت اشارت الهی چنان است که تو رگهگاه ما اقلیم روم باشد و خاک را
 در زمین دار الملک قومه و چون بشهر از شهر ملاطیبه بیرون آمد در سینه اربع و عشره دستا
 چنگیز خان وفات یافته درندش او کتای خان قایم مقام پدر کرده بودند و سلطان
 علاء الدین کعباد روم بنوی بر تخت سلطنت روم نشسته بود و در شهر بیست و سه
 ست و عشره دستا خیر دادند که جلال الدین خوارزم شاه از دست مثل گریزان گشته
 شهر اخلاط را محاصره گرفته است و برای خود تختگاه می طلبید و البته مردم را بختم گرفته
 است و شفق عظیم می نماید چنانکه سلطان علاء الدین کعباد و ملک بهشتی شام
 بالای آذربایجان در مابین محض لشکر و از میان را شکستند و خوارزم شاه بجانب
 جزیره گریزان گشته در دست کردن گرفتار گشته گشته شد فقط در این انقواء
 ظموا و اکل الله دبت العلمین کشته شد ظالم جهانی زنده شده و هر یک از
 نوری خدا را بنده شده و در فتادانده چهی کو کند و بدو زانکه ظلمش پیش آید بد
 منقول است که چون حضرت بهاء الدین ولد در بغداد در سینه تنصیری نزول کرده بود و
 هر نیم شبی که طلب آب می کرد فرزندش مولانا جلال المله و الدین محمد از جام خواب
 بر میخیزد و بطلب آب میرفت چون در دره میرسد بجه وسطه منقلح بام
 قنار چنانکه یوسف صدیق را در دره کشاده می شد و ابرق را از سطل بنداد

چرا آب کرده بسر وقت پدر می آورد باز در مدرسه چنانکه بود بسته میشد مگر قیاب مدرسه
مردمی بود با خلاص صاحب دل و روش نظیر بکرات انیسنی را مشاهده کرده بودند
بسیار غمی گفت چون آن حالت از حد بگذشت بمشایخ بغداد مخزن کردن گرفت
بهاء الدین و لدان از آن حرکت منفل شد و بآب را تو بیخ کرد که چرا چنین کردی بآب
بیچاره تو آب گشته بنده و مرید گشت منقولست که چون از شهر ملاطبه بیرون
آمدند و از آذربایجان عبور میفرمودند یاران کرام شیخ زبانی که هواره کرد و خواجه علی شیخ
حاجی و غیر هم که مریدان خاص بودند التماس نمودند که باز بایجان در آیم فرمود که دستور
نیست که ما با جماعت در آن شهر در آیم چه مردم بد و رانجا بسیارند - روایت چنین
کردند که خدمت ملک فخر الدین آذربایجان رحمه الله علیه از جمله روشندان بود و متحقق
اولیا و جنت او عصمت خاتون که در محنت و عصمت عائشه و هر بود و خدیجه زمان
و ولایت او مشهور گشته از عالم غیب او را معلوم شد که آنچنین شخصی از حوالی
شهر گذری کنونی الحال بر سر پنجیب سوار شد در پی بهاء الدین و لدان
همانکه غلامان خاص ملک فخر الدین را از وقوع حال اخبار کردند با سواری چند در
عقب عصمت خاتون روان شدند و در نزدیک اقمشهر آذربایجان بحضرتش
رسیدند و از اسپان خود پیاده گشته زمین خدمت بوسیدند حضرت بهاء الدین
و لداری تا فرمود هر دو را بر میدی قبول کرد و همچنان ملک فخر الدین بحمد تمام بجد لاها
کرد که آذربایجان مراجعت نماید ممکن نشد فرمود که اگر طالب و عاشق من اید و در
قصبه برای من مدرسه عمارت کنید تا مدتی اقامت افتد علیها و ایشان در قشهر
ازربایجان جهت ایشان مدرسه عمارت کردند چهار سال در آن مدرسه رسد علم

میفرمودند و بلکه جهان ملازم خدمتش بود همانا که چون تقبیر مقبره الاسود مقرر ^{البحر}
 ملک فخر الدین عصمت خاتون وفات یافتند الی رحمة الله تعالی حضرت بهاء الدین ولد
 ازان جایگاه منزل منزل تا شهر لاریز که از توابع قزوین است رسیدند و در آنجا از نواب
 سلطان الاسلام علاء الدین و الدین کیقباذ شخصه بود امیر موسی نام سوباشی و حاکم
 آن ولایت بوجه مودی بود ترک و بهادر و ساده دل و طالب و صادق شنید که
 مودی از خراسان می رسیده داشت که انجمن خراسانی بهر جای فرود نیاید با تمام
 شهریان لشکریان پیاده استقبال کرده مرید شدند و چنانکه بسای خود دعوت
 رضی الله علیه در خواست کرد خدمت امیر موسی فرمود که در میان شهر جبهت او مدس
 بنیاد نهادند و گویند که قرب بهفت سال یا زیاده در آن مدرسه می بودند تا حضرت مولانا
 جلال الدین محمد بدرج بلوغ رسید دختر خواجه شرف الدین لالای تبرقذی را به کاج
 آوردند و او مودی بود مقبره کریم الاصل و شریف النجاد و دختره دشت در غایت خوبی
 و لطافت در مجال کمال نظیر خود نداشت گوهر خاتون نام همانا که عروسی عظیم کردند و
 حضرت سلطان ولد ازان خاتون در وجود آمد مدتی ثلاث و عشرين دستماید و گویند
 چون سلطان ولد با والد خود در جمعی که شدند می اغلب مردم ایشانرا برادران ^{شمار}
 و در زمان تاهل حضرت مولانا هر ده سال بوجه و پوسته حضرت سلطان ولد در محلی
 که بود در جنبه والد خود نشستی بچنان در شهر لاریز مدتی میداد قامت فرمود مگر جماعت
 غنیایان و حسا و امیر موسی را در بندگی سلطان علاء الدین بهمت کردند که حضرت بهاء الدین
 ولد بلخی بطرف دیار روم رسیده است و این ولایت را بنزد ولایت خود منور گردانید
 و از مقدم او پادشاه وقت را اصلا خبری نیست و امیر موسی که از جمله بندگان و

میر باستان حضرت سلطان است مریدان گشته و او را در شهر لاند باز داشته است
 و ارادت آورده و برای او مدبر بنا کرده و پنچین جراتی و دلیری نموده است و از بادشاه
 تبرید باها که سلطان پرخضب بر خاسته و بنایت ریخته و از سر نیاز وزیر بادشاه
 با صدهزار ملطاف و لطائف تسکین غضب سلطان کرده و گفته اول تجسس کیفیت اینجا
 کنیم بعد ازین برای امیر موسی را تدبیر کرده شود سلطان اسلام فرمود اما مثال با یون
 متضمن با انواع تهدید و تشدید بجا نبل امیر موسی نبشتند که این ذمهل و تغافل چرا کرد
 و شمه از حال آن بزرگ بموقوف نرسید چون مثال سلطان با امیر موسی رسید از غایت
 ترس سلطان بحضرت بهاء الدین ولد درآمد و از اجرای وقت اعلام کرد و مکتوب
 سلطان را عرضه داشت حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ملک عطاء الدین شرب
 و آواز جنگ می شنود من روی او را چگونه توانم دیدن خود پیش ازین واقعه دیدم -
 امیر موسی اجازت میخواست که خبر ایشان را بنحیست سلطان بفرستد و از عظمت
 ولایت او اعلام دهد بهاء الدین ولد تکمین ننیداد شیخ فرمود که برخیز و بی تحاشی بنحیست
 سلطان رو آنچه دیدی و شنودی گما نیمنی عرضه دارد همچنان در جواب مثال بادشاه
 بنفس روانه شد و چون بحضرت سلطان درآمد سر بر زمین گذاشت و بلباب و ب
 پایه تخت را بوسه داد سلطان را چگونگی قدم بهاء الدین ولد باز پرسید چنانکه کیفیت
 قصه بود تقریر کرد سلطان از صحت خبر خیر عظیم خوشدل شد و بسیار گریست و شکرهای
 بید کرد که مثل آن عالم ربانی و عارف صمدانی بقدم مبارک خود ملک روم را شرف
 کرد و سعادت کلی بوی سعادت نمود فرمود که اگر شیخ بدار الملک با قدم بر بنجه فرماید
 و شهر قونیه را متحد اولاد خود سازد من در همه عمر خود دیگر آواز اغانی و جنگ نشنوم

گمرودی در بیدگی سلطان از میر خد و غرضی که داشت در عرض ایشان سختی کرده بود اتفاقاً
 رفیق بنده کوخصل سلطان حاضر شده بود حضرت بهاء الدین دلد فرمود که ای قاضی
 طبری زبان از ما کوتاه دارد رحمت بآمده همانا که درین روزی چند که هستی خواهی مرد
 و از اعتقاد تو هیچ کس نخواهد ماند و حکم الهی چنان است که رحمت ثبوت تو از مظلومان
 است منقطع شود اما انساب عتقاد و اصحاب باقیامت خواهد بود و گویند بعد از
 چند روز و اهل عطایا و بوائی نزول کرد قاضی بهاء الدین طبری وفات یافت
 و تمام قوم او مردند و گویند که او را هفت روز تمام رُغاف غلبه کرده رحلت نمود.
 گویند برج و روض قوینه را در آن تیغ ساختند منقولست که چون منی بسر آمد
 حضرت بهاء الدین دلد صاحب فروش شد سلطان برخاست و بیعت و آید
 بسیار بگریست و گفت من همی خواهم که با استقبال تمام حضرت سلطان العلماء را
 بر تخت بنشانم و من سرش گرد شوم تا فتنها کنیم و فتوحها اندوزیم حضرت مولانا
 فرمود که اگر این نیت تو درست است پس یقین شد که من از عالم شهادت بجهان سعادت
 سفر میکنم و ترانیزانگی مانده است که ایوان کیوان ارواح ملحق شوی بعد از سیوم روز
 چاشت نگاه روز جمعه هر دو هم سبج آخر همان و عشرین و ستمائیه بجوار جلال حجت
 ایزدی فی مقصد صمدی عند کلماتی تمکد کد توطن فرمود رفت
 آن طاووس عرشی سومی عرش چون رسید از باقانش بوی عرش سلطان
 الاسلام قوی تمام شد و مضطرب گشته هفت روز از سرای بیرون نیامد
 و چهل روز سوار شده و از سر بر بر حشیر شست رسم عزرا باقامت رسانید
 و چهل روز تمام در مسجد آدینه قلعه ختمها کرده خلق عالم را خوانها نهاده و صدقات

پس آن بخش کردند و فرمود که اگر در تربت مبارک شیخ خرمی بر کشیدند و بر سنگ فرمود
 تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدار السلام رحلت فرمود
 گل بود که اندکی بر دیت میماند و او نیز بر رفت و زندگانی نبود و او به الایه صح
 الَّذِينَ اَتَمَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
 وَحَسُنَ اُولَئِكَ رَفِيقًا **حکایت** علی بابانی مستور قباب سبحانی شیخ چنان
 است که رحمه الله که از جمله مقبولان بتقبل حضرت بهاء الدین ولد بود چنان روایت کرد
 که قاضی حسن مروی بود معتبر از علما این عالم بود میخواست که از وی باجه کتب معارف و
 استفتا بالقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را محو کند حضرت مولانا باین حال
 مطلع شده فرمود که غفرین نام و کنیت آن بزرگ از فقیر عالم وجود محو خواهد شدن
 بعد از پنج روز محدود با حزن سفر کرد بهمانا که پیوسته ضامن خلق را فرمودی و از تو بیرون
 و قایل غیبی اعلام کردی و بر آن فائدهای دیگر گفتی که بهنگنان متحیر شدند و همچنین جعفر
 بعد از مشاهده کرامات با قراتام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند بسیار
 منکران مصر که از شومی انکار بلی ایمان می فرمودند گویند سبب مرید شدن پیدا بر آن محقق
 ترندی رضی الله عنه همان خواب بود که علما و بلخ در خواب میدیدند که حضرت مصطفی صلوات
 علیه سلام اشارت فرمود که بهنگان او را سلطان العلماء گویند و او را بهتر و مهتر خود میدانند
حکایت مگر روزی در درس عام در شنای بحث کلام جمال الدین حصیری جل
 می نمود حضرت بهاء الدین ولد عصا بر کشیده بروی حلقه کرد که ای مرو که صحنی المصفا
 لَمْ يَعْصِ شَيْئًا بَيْنَ الدَّوْرِ وَفِيهِ صَحْفٌ كَمْ مِ نَازِي وَبِان قُوتِ بَرَسُو
 می نازی هیچ نماند و بکلی منعدم و مندرس شود و در مالک بنیامر و مسندی نماند

به خواهی کردن و از صحیفه کرامت در خوابی گفتن و سبقت خواهی خواندن چندی
 میکنی که از لطیفه دل صحیفه ابر کنی و اما بدالایا دان مونسین جان تو باشد و از یاد تو بهیم
 وقت زود آن علم عشق است که ترالبد از مرگ بستگی شود چنانکه فرموده اند
 ای فقیه از بهر عدم عشق آموز تو به زانکه بعد از مرگ حل و حرست ایجاب گوید -

منقولست که روزی حضرت خداوند کار قدسنا العبد بنور الاحرار و در جمع یاران
 ابرار تقریر عظمت پدرش میفرمود که حضرت بهاء الدین ولد روز آدینه در بلخ تذکیر می
 فرمود که روز قیامت حق سبحانه و تعالی جزای عمل صالح و اخلاق نیکو و حسن بخت نشان
 خود و قصود چنانست خواهد داد آنرا گاه پیر مردی نمونی از گوشت سبزه برخواست گفت
 یا امام سلیمان امروز دین عالم بخیر احوال ایشان مشغول شوم فردا بتفرج خود و قصود
 اکتفا کنیم پس حکایت دیدار چون خواهد بود و جواب فرمود ای عزیز من رموز و قصود
 از برای تصور فهم عوام است و الا اصل دیدار دوست و آن دیدار با انواع نامها دارد
 از هر مصنوع صانع را مشاهده کنند و از هر ذره دیدار آفتاب حقایق را مطالعه نمایند
حکایت شمع حج یاران شیخ محمود صاحب تهرانی رحمه الله علیه که از جمله مریدان
 محرم خداوند کار بود چنان روایت کرد که در زمان خداوند کار در جام پوشتین و وزان
 انخی ناظری بود پس صد و ده سالگی رسیده و او از جمله مریدان بهاء الدین ولد بود
 و مادران بهنگام کودکان بودیم روزی اصحاب کرام در مناقب بهاء الدین ولد کلمات
 میگفتند انخی ناظر حکایت کرد که روزی عوامی مقابل بهاء الدین ولد افتاد
 دید مظلومی را می رنجاند و بمقتضای قوکر که مؤسسی فقصی عیله بصای خود آن عوا
 بزودنی الحال جان بجهنم سپرد برواشتند و بگوشش سپردند سلطان اسلام مدین قضیه

ترو و خاطر شد که بے موجب این شخص را کشت و سبب چه بود که مولانا فرمود تا ملک
 ترو و نباشد و بے امر حق بر گے از درخت جدا نمی شود و هیچ بر گے نمی افتد از
 درخت و بے قضا و حکم آن سلطان تخت و دین بحقیقت سگ را کشت و کسی از
 ظلم او بر نیامد سلطان فرمود که آن عوان را کشت و دانه ها را که سیاه سگ را خسته یا
 سلطان سر نهاده و بتهدید غور مشغول شد فرمود که آن شخص را خوی سگی در سمیت نماند
 بود و عقوبت ها می کرد و عاقبت الامر بچپان سگ محسوس شد و بچپان بر صورت
 سگ محسوس خواهد شد و سیرته کاند و وجود غالب است و هم بر این تصویر
 حسرت و حجب است و سلطان گریه با کرده دست و پای شیخ را بوسه داده و استغفار
 کرده از منتهیات منجر گشت منقول است که بچپان از خدمت اخوی نا طور که در
 سلطان از حضرت بهاء الدین ولد به ترغیب تمام و الحاح عظیم التماس و عطف و تذکر کرد
 بهاء الدین ولد فرمود که منبر را بگورستان قاضی بیرون آورند و مجمع شهر یاران من
 الذکور و الاناث در آنجا حاضر شدند حضرت مولانا بر سر منبر رفت حفاظ تجوید الفاظ
 از هر سو عشر با و وقار و خوانند حضرت مولانا در بیان چشم و نشر و عرض و زینت
 و مجازات اعمال و مجاری احوال آن روز و سوال جواب و ترازو و صراط و امتیاز
 اهل بهشت از اهل دوزخ و کیفیت یوم التبعیض و یوم الحساب و وجوه و وجوه چندانی را
 و وجوه فرمود که عقول عقلای عالم به حال حیرت بسته شده و آه حسرت از میان جان
 هشان برآمد و مردم از بسیاری گریه و درد دل بیچاره شدند ناگاه گوری بشکافت و یکی
 کفن بچیده برخاست و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
 رَسُوْلُ اللهِ باز فرود رفت بهمانا که ازان پیوست چنین هزار خلایق بهوش شدند

و بسیاران جان تسلیم کردند و آن درویش سوگندان مخلصه یا میکرو که سن بدین چشمه ظاهر
آن حالت معجزه را مشاهده کردم و چندان مرد و زن آن روز مریدش بند که در حجاب
و برین حکایت مای نگذشت که حضرت آن چنان نقل فرمود **لِی عِنَايَةِ اللَّهِ تَعَالَى**
تَجَنُّبَانِ مَنَقُولِست که میدان حضرت بهاء الدین ولد مردم بس شوریده بودند
و ایشان اهل تقوی و ریاضت و شتند پاره و قهتا بخدمت شیخ در گورستان میفتند
و آهسته آهسته قرآن میخواندند و چون مولانا دعا میکرد اهل گورستان محسوس سته
از جنب گویردن کرده دعا و آیین می کردند و همچنان حضرت سلطان ولد قدس
الغزیز روایت کرد که روزی حضرت خداوند کار پدرم و تربت مولانا بزرگ مراقب
نشته بود و بارها **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** میفرمود پرسیدم که چرا
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ چیست گفت در صحرائی قلوباط اسبی دو اند گفتم چه باشد و چنان
دارد گفت از بهاء الدین ولد نمی ترسند که اینجا نگاه آسوده است همچنان درویشی
روایت کرد که روزی حضرت خداوند کار بزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و
همواره عادات داشتی که در هر حالی و مشکلی و واقعه که واقع شدی به تربت پدر آید
و مراقبت آهسته آن عقده راحل کردی و از پدر صریح جواب می شنیدی از ناگاه سوار
پهون برق و آن دوران از کنار تربت در گذشت و او را معروف و لغز الدین شایه
می گفتند و او از جمله خواص حضرت سلطنت بود خداوند کار تو می شغف گشته از آن
حضور باز آمد و فرمود که این شخص نمیدانم که عزت بهاء الدین ولد کرد اگر در تربت زود
گفته و جسم مبارک او درین مرقه دفن است در حال آن سوار را پیش بنیمن زد و چنان
کشید که پاره پاره اش کرد و بانی او بان راه و مغز و ران جاها آگاه شوند و عبرت گیرند

و از غیرت اولیا هر سان باشند و از سر غرور گستاخی و جرأت نکنند **بزرگ**
 کسوف آفتاب شد غزالی جرأت رد باب **بچه چنان منقولست** که تصدیق
 بهاء الدین کرد و حق مریدان خود بشناختی بود که بسروقت شیخ آمدندی فرمودی چنان
 آلوده بروی من نگاه میکنید چشمهای خود را بقرات عبرت فرد شوئید پس آنگاه برو
 مردان حق نگاه کنید تا اگر شعلع آن انوار غیبی را نمایند دیدن و چنان خطاب کردی
 که ای فلان تو در راه بروی شاید نظر انداخته زناء العیون النظر از صحبت ما
 نصبت کن و یکی را فرمودی که تو کودکی را تفریح کردی خود را طهارت ده حضرت الله
 قدوس و طاهر است و مستطهران را دوست میدارد که **ان الله یحب التوابین و یحب**
المستحسین چشم آلوده کن در خدو خال کان شهنشاه بقامی آید و ورشد
 آلوده با شکش می شوی و ناکه آن اشک روان می آید **حکایت** علما و اصحاب
 روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که فقیه احمد رحمه الله علیه نزد بهاء الدین
 ولد تحصیل علم فقه مشغول بود و مردی بود ترک و ساده دل بهم مریدش بود و از نیک نظر
 جد مبعظنیر عالم گشته و او را حالی پدید آمد که کتاب را از دست بیندخت و شوریده جا
 گشته راه کبستان در پیش گرفت و در دریای حیرت و قدرت مستغرق گشته سالها
 بسیار در کوه نامی گشت دریا ضتهامی کرد و عاقبت حال سر اوئیس قرنی رضی الله عنه
 بفقیه متمثل گشته بکلی مجذوب و سلوب گشت جماعتی از حضرت بهاء الدین ولد از جا
 و جنون او سوال کردند فرمود که ازان رطلهای گران که سید شیروان می کشید قطره نازل
 که باین مرد رسیده است و چنان پدرم نیز روزی فرمود که از دریای مستی مولانا
 شمس الدین تبریزی مستی فقیه احمد بوی برده باشد **تو از شراب مستی** و من هم

متجلی است که مثال کریم صادر شده است که متغلب و متثال ملکی مینماید آنرا با مضار سازند
تا بفائده نگردد و السلام حکایت منقولست که امیر بدرالدین گه تراش الحرمه
پدر دار که لالای سلطان علاء الدین کیقباد بود و مردی بزرگ و سه در و متمول
صاحب خیر آستان سمرای خاص سبب اعتقاد و مرید شدن آن بود که روزی
حضرت بهاء الدین ولد و مسجد سلطان تذکیر میفرمود و تمام علما و فقرا و امرا و سلطان
حاضر بودند و حضرت بهاء الدین ولد در سبب نزول هایت و تحقیق آن اسرار هر کلمه
گوناگون تفسیرات تقریری کرد و بسط کلام میفرمود مگر در ضمیر بدرالدین گه تراش گذشته
که زهی ذهن صافی و استحضار عظیم و مطالعہ بسیار که چندین اقادیل بیان می کنند
و این حدیث مفسر نیست همانا که از سرنبر اشارت فرمود که امیر بدرالدین عسری
بخوان از غایت و هشت و هشت سلطان سوده قد افلح المؤمنون آغاز کرد و فرمود که
بے استحضار و مطالعہ بسیار شد و تا چند آدینه در تحقیق کلام السد و تفسیر معانی می فرمودند
غریب از نهاد و خلائق برخواست فی الحال گوهر تراش ضمیر خود را بحضرت سلطان عرضه داشت
فرمود سلطان فردا مدو پایہ منبر را بوسه داد بنده و مرید شد بهاء الدین لذت فرمود
برای شکرانه این حالت جهت فرزندان من مدرسه بساز آن بود که مدرسه خداوند کار را
ساخته و قضا نام نهاده میا و آماده ساخت و چنانکه در قید حیات بود و وجود خود را
بکلی وقف خاندان او ساخته حکایت پنهان منقولست که خدمت خلیفہ بغداد
شیخ شهاب الدین شهروردی راجحه الله علیه بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد
برسالت فرستاده بود چون بمقبنیه رسید سلطان بتفرج قلعه کوال فرستاد بود
حضرت مولانا دیر گه را با هم برده سلطان فرمود که شیخ را نیز بقلعه آورند بعد از

تبلیغ رسالت خلیفه بهاء الدین ولد شیخ را اعزاز عظیم کرد چه در بغداد از حدیرون بن گیب
 کرده بود او را میفرمود سهروردیان عتقیانند و خویشان نژادیکند و همان شب سلطان
 اسلام خواب بے عجب دید متحیر برخواست و صورت خواب را بحضرت بهاء الدین ولد
 و شیخ عرضه کرد و گفت در خواب می بینم که سرم از زر شده است و سینه از نقره خام
 گشته و از ناف زیر تبر بکلی روئین شده است و دورانم از سرب است و هر دو پایم
 از زنگ گشته عام معتبران معتبر از عظمت تعبیر این فرومانده اند بهمانا که شیخ شهاب الدین
 تعبیر خواب را بحضرت بهاء الدین ولد حواله کرد و هیچ نگفت سلطان العلام فرمود که
 چندانکه تو در عالم باشی در زمان تو عالیشان آسوده و خالص باقیست چون باشند و بعد از
 انتقال تو زمان فرزندت بمنزلت نقره باشند نسبت بزمان تو بعد از آن فرزند
 فرزندت بمرتبه روئین باشند و خلق دون همت فردن تهمت سرور شوند و چون
 سلطنت مملکت بطن سوم رسد جهان در هم شود و میان خلق صفا و وفا و شفقت
 نماند و چون فوت سلطنت بطن چهارم و پنجم رسد مالک روم بکلی خراب بی آب
 و جمیع بلاد دیار اهل فساد پدید فرد گیرد و زوال آل سلجوقیان باشد و اصلان نظام
 جهان نماند و کوچکان بے اصل بزرگ شوند و اشغال خیر بدست دوزمان حقیقت
 چنانکه شاه ماضی السعد علی سلم فرموده اند اِذَا وَصَلَتْ لَکُمُ الْغُرَبَاءُ فَاتَّقُوا اللَّهَ
 السَّاعَةَ و از بهر حاجتی غواج خروج کنند و متیلا بخل مملکت عالم را خراب کنند و علماء دین شیوخ را از نماز
 و برکات از روی من تفع شود و خلایق مسکین قیامت کبری را بجزاها بچونید بهمانا که سلطان اسلام حاضر
 که بود و نگریا کردند و زاریها نمودند آنروز سلطان اسلام حضرت بهاء الدین ولد را و شیخ را تشریفات
 نشین و رؤسا و سایر حکما و فقرا را عطا فرمود و دستهای دعا کرده تعبیر حال

تا بران سوال مستعد شوند شبی جاها گردانیده چند سرآپ بادپای بے درخ
 برگزیده از راه کوه با ترک چند بالش خوارز میان ملحق شد امراء خوارزمی از حال
 ایشان تفحص کردند گفتند ما از ترکان این دیاریم در نواحی کوه های ارزن الروم
 می باشیم اجداد ما از موبه بوده اند دین چند سال سلطان کیقباد از اعمنان عثمان
 برافت ما را به تنگ آورده است پیوسته در انتظار مقدم عا کر منصور خوارزمی
 می بودیم مگر که از ظلم او خلاصانیم چون این قصه را بسع سلطان رسانیدند عظیم
 خوش شد و بقال نیک صائب نمود فرمود تا خوانن خاص را بستانند و امراء
 و زبدا و خواص حضرت دارکان دولت هر یک بجل خود جا گرفته و آئین سلطنت
 میاگردایشان را حاضر کردند زمین بوس شاه کردند و تربیت آئین او علی التام
 تفرج کردند و اسپانرا عرضه داشتند سلطان ایشان را لوازش فرمود خلعت نو
 پوشانید و عده جمیل داد و خیمه محین کرده علو و مرتب داشتند نیم شبی گریزان
 را و خاطر گذشت که در مالک علاء الدین بهر جا که عبیر کردم و تمام رعایا از و شاکر
 بودند بچه معنی این ترکان شکایت کردند استماع میرود که سلطان علاء الدین
 درین جانب رسیده است و در عیاری و شب روی است بادا که این ترکان
 جاسوسان وی باشند تفحص حال به ازین باید کردن که الحزم سوء الظن فی الحال
 بنک میث الدین را که ملک ارزن الروم بود پیش خوانده با و مشورت کرد گفت
 فردا تفحص کنیم بهان شب سلطان علاء الدین و خواب دید که حضرت بهاء الدین نزد
 می آمد و میگفت که برخیز و سوار شو چه وقت خواب است چون بیدار شد اندیشید که
 نزدانیز تفرج کنیم انگه رویم باز خواب رفت دید که مولانا بزرگ عصا را بر تخت

بالای تخت آمد و بر سینه اش زد که پنجه از غایت بهیبت بیدار شده از زخم عظیم در تن او
 ساری گشته احباب بیدار کردند شب سپاس رازین کردند و اسب خود را بدست خود
 نین کرده روانه شدند چون آخر شب شد خوارزم شاه فرمود چند امیر متبر در حوالی خیمه
 ایشان مترصد باشند که امری متجسس حال ایشان مشغول شویم علی الصبح تجسس کردیم
 اثری ندیدند چه بمشان رفت بودند سلطان را اعلام کردند همانا که دوسم هزار سوار
 بهمان روی فرستاد در عقب خود نیز سوار شدند چون سلطان دید که در عقب ایشان
 گرد و شکر می پیداشد عثمان نیز با ایشان فرستاد و پست خوارزمیان خایه می خاهر
 باز گشتند سلطان علماء الدین لشکر خود را مستظهر گردانید و استمال عظیم داد و خوارزمیان
 بسیار بخشش کرد که بنیای حق و تهت بهاء الدین ولد ما مویده و غالبیم در مابین
 چمن آند بجان لشکر خود قرار داد همانا که چند روز محاربه کردند و پنج از آگاه با دست
 و نظرها از هیبت انعام اولیاء الدن تقالی بوزید و از طرف لشکر رومی کرده و خاک را در
 لشکر خوارزمی پراگند و حضرت سلطان بر موجب اشارت و ماز هیبت اذ مکتب
 وَلَکِنَّ اللَّهَ کَرِهُیْ شَہَادَتِ الْوَجُوہِ گویان گشت و خوف انفرار بنگاه کایطاق
 مِنْ سِنِّ الْکَلْبِ نِسَاءً وَالْمُؤْمِنِیْنَ و درال ایشان کار کرد و آیات سلطان
 آیات سبحان منصور شد و فوج خود او بطرف پیروزی و پیروزی مقرون گشت تا
 عالمیان را معلوم گردد و یقین شود که بهین تهت آن قلب وقت چنین لشکر
 که با بهیبت و ابهت بودند فحول و مقهور گشتند و حقیقت که عنایت این طائفه
 در دین و دنیا موجب سعادت مادی و نجات سرمدی خواهد بود و بطور پست
 و پیوسته سلطان علاء الدین بهر جمعی که او را پیش آمدی از روضه خود طلبید

حضرت سید ما در ملک خراسان و ترند و بخارا و غیره مشهور بسید سروان می گفتند
 و دائم از صائز و درون و معینات سفلی و علوی میگفت در آن آوان که حضرت
 بهاء الدین ولد از دیان بلخ بهجرت نمود سید سروان بجانب شهر ترند رفته و منروی
 شده بود بعد از مرور ایام روزی بمهرت گفتن مشغول بود چاشنگاه روز جمعه
 نهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و عشره دستماته فریاد عظیم کرد و بسیار گریست
 که درینا حضرت شیشم از کوی عالم خاک بسوی عالم پاک رحلت نمود جماعتی که
 حاضر وقت بودند تاریخ روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از آنکه خبر از ملک
 روم رسید بچنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گذارده شرائط غراریا با قاست
 رسانید و کافه اکابران دیار تا چهل روز تمام سوگواری بودند بعد از عرض چهل و نوبت
 که فرزند شیشم جلال الدین محمد تنهاست و نگران من هست بر من فرض عین هست
 که جانب دیار روم روم و رویم را بر خاک پای او عالم و در خدمت او ملازم باشم
 و این امانت را که شیشم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترند و فراق جبر
 سید زاریها کردند با چند یار هم قدم در راه نهاد قطع مسافت و نشیب و فراز
 میکرد چون بدار الملک قونیه رسید از تاریخ شیشم سال گذاشته بود و در آن
 هنگام مگر حضرت خداوندگار سوی شهر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد
 سنجاری متکلف شده با دو درویش خدمتگار مکتوبی متضمن با انواع حکم بجانب
 مولانا فرستاد که البته عزیمت فرماید و در فرار و الدخو داین غریب سوخته را دریابد
 که شهر لارند جای اقامت و اداست نیست که از آن کرده در قونیه آتش خواهد
 باریدن چون مکتوب سید بمطالعه اشفت مولانا رسید از حد بیرون رفته تا کرد

شادان شد و مکتوب را بر دیدها مایلیده بوسه داد و گفت ای بیات ^{آن} سال
 بیاید که تابانغ بهمن از شاخ دولت چون تو گل بهار آید بهر قران و بهر ^{آن}
 چون تویی نبود به روزگار چو تو کس بروی کار آید و بندوی ملامت نمود چون شهر
 رسید بتجیل تمام برخاست و زیارت سید رفت حضرت سید از در مسجد
 بیرون دویده بخداوند کار استقبال کرده هدیگه را در کنار گرفتند ^{هر دو}
 بجرمی آشنا آموخته بهر دو جان بے دو ختن بر دو خسته بهر دو بخود گشتند
 غریب و لغزها از نهاد یاران برخاست بعد از آن حضرت سید از هر علمی که
 استفسار فرمود با انواع جوابها دار سید برخاست و زیر پاهای خداوند کار را
 بوسه دادن گرفت و بسی آفرینها گردو گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر
 بصدر درجه گذشته اما قدرت را هم علوم قال بجال رسیده بود و هم علم حال را
 بتمام داشت بعد ایوم میخواهم که در علم حال سلوک گفتم که آن علم علم انبیا و اولیا است
 و آنرا علم لدنی خوانند و آیتنا که من لک انکاء علماء تجارت از انست و آن معنی
 از حضرت شیخ بن بر سیده است و آنرا نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال
 ظاهر او باطن او را در پدرباشی و عین آن گردی بهر چه اشارت فرموده مطاع ^{عنه}
 نموده حضرت سید را بعد رسیده خود آورد و نه سال تمام خدمت سید را بنگهبان نمود
 بعضی گویند که در آن وقت مرید سید شد و بعضی گویند که در پنج در عهد پدر خود
 بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سید بر سیم لالا و اتا بک دم بدم حضرت
 خداوند کار را بر زوش بر میگرفت و میگروا ایند مشقوست که روزی حضرت
 جلی جام الدین قدس ^{شده} مرقه از زبان خداوند کار چنان روایت کرد که

که مگر حضرت سید در ملک خراسان بشهری رسید بادشاه با تمام اکابر و صد و آن
مقام استقبال کرده مغز و میخ و اشتند در آن وقت شیخ الاسلام نامی بود مردی
خوفتون و متحراز سربخیلا و کبر با استقبال و نیامده و التفات او نکرد حضرت سید
بے حاشی جربت و دیدن شیخ الاسلام رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که
سید بر در سید از سجاده بپای برهنه تا در خانقاه دوید دست سید را بپوشا
داد سید گفت که در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهم شدن و در راه حمام ملاحظه
بیرون آیند و ترا بکشند خبرت کردم تا غافل نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان
بود شیخ الاسلام فریاد و غرولوب بر آورده سر برهنه کرده و بپای سید افتاده فرمود
که من نے فی قضی الامر الی الله ترجع الامور آری جہت نیاز و تصنیع کہ نمودی
ایمان ببری و از دیداری محروم نمائی آنچنان کہ فرمود و در دهم ماه رمضان لحظہ نش
شہید کردند حکایت همچنان خوان الصفا و خلان و غار و ایت چنان کردند کہ
بعد از مصاحبت بسیار حضرت سید از خداوند گاراجا زت خواست کہ بجانب قیصر
رودت آنجا بگاہ مقیم کرد و حضرت مولانا منی خواست کہ سید از قونینہ بروود
و بعد از این خطرات و ضمیمہ شش میگذاشت فرصت نمی یافت کہ غیبت کند مگر
روزی جماعتی از صحابہ نام حضرت مولانا سید را بر اشتیری سوار کرده بتفریح
باغبان روانہ شدند و ان ساعت در آئینہ ضمیر سید خیال قیصر صورت لیستہ
منسلخ گشتہ فی الحال اشتر جہت رسید را بیندخت همانا کہ بپای مبارکش اندرون
ساق موزہ بشکستائی گردید و سواران اشتر را بگرفتند و باز سید را
سوار کرده باغ امام الدین سپید کردند و سید از کیفیت حال پیچ نفرمود

چون موزه را برکشیدند انگشتان مبارکش خردشیده بود حضرت خداوندگار و
 اصحاب گریستند و متالم شدند سید فرمود که زبیه مرید که پای شیخ را بشکند
 تا آنکه حضرت مولانا دست مبارک بر آنجا نهاده چیزے برو میدنی الحال آن حجت
 متبدل بصحت یافت و بدستورے حضرت او بجانب دارالفتح قیصر به غمیت نمود
 چه شهر قیصره را سید عظیم دست میداشت و برکوه علی رضی الله عنه رفته روزها
 و شبها بمناجات مشغول میشد و گویند در آن زمان خدمت دستور عظم
 شمس الدین صنفانی طیب الله ثراه حاکم شهر بود و بحضرت سید ارادت آورد
 با انواع بندگیها میکرد آخر الامر بنده مرید شد ملحق نظر عنایت او گشت -
همچنان منقولست که در قیصره سید را در سجده امام کرده بودند از
 غایت استغراق که داشت در قیام نماز روزے تمام می ماند در رکوع و سجود
 همچنان میکرد و بعضی جماعت ازان حال عاجز می شدند روزے از جماعت
 عذر میخواست که مرا عذریست و جنونی دهم غلبه می کند و من امامی را نشایم
 مرا معذور دارید و امامی عاقل طلب کنید جماعت فریادها کردند که در پے تو یک
 رکعت نماز ما بجای هزار رکعت است و ما بدان جنون را ضمیم عاقبت الامر فرار
شده همچنان روایت است که سید بعد ازان که مرید بهاء الدین ولد شده بود
 و آن زمان دیوانه دار رومی بصحرانها ده از غلبات الواتجلیات و ثواب حال
 مضطرب و بیقرار می شد و ریاضت او بجا نمی بود که سر و پای برهنه و در آن
 سال در بیشه ها و کوستان می گشت و اسبابی برآورد که بود و در مدت روز
 بارے سه غلله به براق می ساخت و افطار می کرد تا حدی که از غایت جوع

بجلی و ذناهاش فرتہ بود ناگاہ سحر گاہ ہے از عالم غیب با تفتہ آواز داد کہ بعد
 ایوم ریاضت را بمان و دیگر زحمت کش سید جواب داد بِاللّٰهِ الَّذِیْ
 بَعَثَ نَبِیَّنَا مُحَمَّدًا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم عَلَی الْاَسْوَدَ وَاٰخَرِ
 تا معین مشاہدہ نہ کنم دست از مجاہدہ برندارم و ہر چہ بخواست از حضرت عزت
 میسر شے شد بعد از کمال ولایت و مکاشفات بے نہایت بفرانغ البال
 درون صومعہ مشغول ریاضت شد تا الفراض عمر عزیز حکایت کرام صحابہ
 بہچنان روایت کردند کہ بعد از فطرات بغداد و کشتہ شدن خلیفہ بزرگ
 از شیخ زادگان با جماعتی بخدمت سلطان غیاث الدین کبیر و ولیہ سلطان
 علاء الدین بر سالت آمدہ بودند بطلب مر سومات و اموال روم و استخراج
 خراج در ستمہ و تلثین و ستماتہ چون شیخ زادہ بقصر یہ رسید صاحب
 اصفہانی کہ وزیر سلطان بود استقبال کردہ در خانقاہ فرود آوردند شیخ
 فرمود کہ زیارت سید را دید یا ہم صاحب شمس الدین بیشتر کہ بحضرت سید
 در آمدہ دید کہ سید در کا زہ آسودہ است و دو پایش بیرون در صومعہ
 چنان مختصر بود کہ جسم مبارکش تمام نمی گنجید صاحب از دور سر نہادہ گفت بزرگی
 و بادشاہی از فرزندان مشائخ بغداد زیارت سید آمدہ است سید بانگہ
 بر زوے زد کہ خمش باش من بادشاہ و او بادشاہ غیر از من بادشاہ ہے ہست
 بیارتا گردش را بزم صاحب از سبت سید سر اسیمہ شد شیخ بیاد و سر نہاد
 دوست سید را بوسیدہ بر زوے خود مایید سید گفت بگو کہ فقیری نیامدہ
 صادق می رسد تا از مردان حق عنایتہا بزراند کہ این درویش عزیز

دلریش گرد و شیخ و ر قدم سید وینار با نثار کرده فرمود که ساکین شهر را اینجا کثرت
 بچپان از خداوندگار منقولست که فرمود حضرت سید و حجره مدینه میبود
 در شبی هشتاد بار بار بتعالی بید تجلی کرد و در هر بار سید لغزهای زرد و مناجات
 می کرد و بچپان روزی از مدرسه بیرون آمده با شور تمام دوان دوان می رفت
 و طرف فرحش را می کشانید و من در پی سید می رفتم تا کجا می دوید و از ناگاه بشیبا
 سر می برابر سید رسیده گفت که مان درویش کنار فرحیت را راست کن فرمود
 که مرا غم آن نیست تو دمان خود را درست کن در حال دمان آن شخص طناز لقه شده
 فریاد کنان سر و قدم سید نهاد بمان دم باز قرار آید گویند اوقات یاران را
 چون ترشی آرزو شد می فرمود که ترشی شلغم سودمند است و بهترین محالات
 و شلغم را خام خوردن دیده را روشن کند حضرت سید در علوم طب و حکمت
 الهی ممتاز بود و هر چه گفته از عالم غیب پیدا شده روزی خدمت صاحب
 اصفهانی بنیارت سید آمده بود خادم اعلام کرد که وزیر بنیارت پیر آمده است بیرون
 آمد و در حجره برخاست صاحب دأمر ابر بر فراخاک نشسته چنانی موقت
 در اسرار فرو نخت که صاحب بیہوش شد و بر سر دقت سید هنگام عظیم جمع شد
 چون محاف تمام شد فرمود که اَلْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَکُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ برخاست
 و بنانه در آمد و در محکم بہست صاحب شمس الدین از غایت خوشی بر ہم شکری و نیاز
 بر فقر تصدق کرده گریان و آه کنان روانه شد بچپان صاحب قدیم از حضرت
 مولانا رضی اللہ عنہ روایت کردند کہ روزی میگفت شیخ برمان الدین
 متحقق د مبدم میفرمود قرب بہفت و بہشت سال است کہ در مده من نفقہ السیت

نکرده است و مرا آن حالت عجب می نمود چیران می مانند حضرت یحیی خاندان کلا حین
و ما تحفی الصد و عیلم است که اکنون قرب سی سال است که لقمه در محده من شب
نمی ماند جهت دفع طغیون خلق و تعلق صورت بشریت بر مقتضای خیال و توصفا
قدری اضافه کردی و برخاسته خود بر صفت عظمت سترگی این ازا فهم
و او نام بشری بیرون است گویند مردی در تمام حضرت سید را مغزی کرد
بسیار بزدگی نموده سید را خدمت و تعلق او خوشش آمد میخواست که در حق او
عنایتی کند همانا که آن پیر بدگره مشغول شد و او را تعلق و تعلق مینمود فرمود
این مرد که یقین تمام و جاوید استقاید بوده است در همین بدست او داد و بیرون
حکایت اعتراف صاحب روایت کردند که خاتونی بزرگ آریه وقت بود
سید شده بود روزی بطریق مطایبه سوال کرد که در جوانی مجاهده و ریاضات
بکمال رسانیده بودی چه میخواند که درین آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نمازها از تو فوت
میشود فرمود که من فرزند ما بچون اشتران تازی بار کشیم بارهای گران کشیده
و شاید روزگار چشیده و راه های دور و دراز کوفته قطع منازل و مراحل بجای
کرده پشیم و سوخته بینی خود را ریزانیده لاغر و خجسته و نامراد گشته ایم زیرا که بار گران
گام زن و اندک خورد تنگ گلو شده اکنون ما را بچند رویی با خورجی بولستانه تا چون
پرونده شویم در عید گاه و وصل سلطان قربان کردیم زیرا که لاغر و در سطح
سلطان بکار نبرد پیوسته فریاد فریاد باشد **و** گا و موسی و ان مرا احاطه بود
فرزندم شد مرا آزار داد گا و اگر خپد و گر چیزه خورد به بهر عید و پنج اومی به
خاتون گریان شد و پایا به سید را قبلها داده توبه کرد و تمحیض منقوست که

حضرت شیخ صلاح الدین نور الله مرقده از جمله میدان سید بود و او را اول حال
روایت کرد که پیوسته حضرت سید یاران را وصیت می فرمود که اگر هیچ عتق
و عبادت نمی توانید کردن البتله روزی را مهمل گذارید همواره بهجوع شکم و توجع الم و حر
باشید که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلاص شکم کنید نیایح حکم است چنانچه باطن
فاطمی انبیا و اولیا نیایح حکم بواسطه روزه بخوش آمده است اما بتدریج باید دمر و
ساکت بمنزل مقصود موصلة از مرکب روزه پیوسته نیست و دعوات روزه بجا
است و قبول است و در حضرت عزت اثرهای عظیم دارد و کلید خزائن حکمت است
همچنانکه از حضرت جلی عارف قدس الله سره منقول است که روزی حضرت
سید در کنار خندقی قیصریه سرست ساغر آبی گشته نشسته بود لشکر منل شهر را
غارت میکردند ناگاه با بیت شمشیر کشیده بر سر وقت سید رسید بانگ برده
زد که ما آن چه کسی سید فرمود که های گوئی چه اگر چه صورت منل پوشیده اما باز
پوشیده نیستی میدانم چه کسی در حال از اسب فرود آمده بنشسته ده دخی شست
و روانه شد صحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود که آواز مستوران
قبایه حق است که در قبا پنهان شده است بعد از مخطه باز آمد دینار چند قدم
سید ریخته سر باز کرد و مرید شد و برفت همچنان حضرت ولیه الله فی
الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین روایت کند که روزی در زند و خانه با
حضرت سید فرمود که عالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و عالم را بحضرت مولانا
ایشان کردم همچنان روزی سید فرمود که آدمی را بیرون از سه حالت
جو بینی فضولی است نخست از هر طعامی آن قدر که بسند باشد دایم از لمونسات

آن قدر که دفع سر ما در ما کند و از بزرگی آن قدر کافی هست که بسخره نه گیرندش
حکایت حصل صاحب که ارباب و مایه کبریا اولا کالباب بودند چنان
روایت کردند که چون حضرت سید را بت عمر یا خرا و غیرت آن جهانی نزدیک شد
بخادم خود اشارت کرد که سبوی آب گرم هتیا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم
فرمود که بدر زود در را محکم بست و گفت برو و صلا می درده که سید غریب عالم
نقل کرد خادم گفت برو و صومعه گوش نهادم تا چه خواهد کرد دیدم که برخاست و
و صومعه ساخت و غسل و جامه اش را پوشید و گنج خانه فرو کشید و بانگ بر زد که آسمانها
پاکند و افلاکیان همه پاکانند و روح پاک روان همه حاضر شده اند و حاضر و ناظری
که امانتی بمن سپرده بودی لطف کن بیا و بستان سید خدای ان شاء الله
من الصائرين کواهنک فشن کرد و گفت **سے** دوست قبول کن جانم
بستان و مستم کن و از هر دو جهانم بستان و با هر چه دلم قرار گیر و بی تو به پیش
من اندزن و آنم بستان و بحق جان را تسلیم کرد خادم فریاد کرد و جامه را چنان
همانا که خبر وفات سید بخد مت صاحب شمس الدین واکا بر سیده افغان کن
و موسی کنان حاضر شدند کافه اعظم و اصاغر و ارفع سر را باز کردند و سید چنانچه
ارکان اهل ایمان است حفاظ قرآن خوانان و شیوخ ذکر گویان و علماء و دستار پریشان
و مقربان ملازمان و حظه مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مایه
فراوان خرج کرده عرسها ساخته خیمتها کردند و فرمود که بالا تریه سید را پوشانیدند
بعد از چند روز خواب شد باز فرمود که طاقه برآوردند و نهیم نهادیم شد شبی حضرت سید
بخواب دید که بر سر ما عمارت کشید بعد ازان که چهلیم گذشت مکتوبی درین باب

بحضرت خداوندگار اصدار کرد مولانا با اصحاب کرام اکرام نموده بسوی قیصر علی قلم
 شد و زیارت سید را دریافتہ از نوعروسی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید
 صاحب شمس الدین عرضہ داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند
 جزوی بر ہم تبرک و یادگاری سید با صاحب بخشیدند و بسوے تونہ غریمت فرمودند
 همچنان از میدان حضرت بہاء الدین ولد منقولست کہ اوقات سید استراحت
 معارف شیخ و کشف اسرار چنان کرم شدہ کہ ہر دو پاسے خود را در آتش مشعل
 نہادہ بدستہا خود جہودات آتش را کشتی تا حضرت بہاء الدین ولد بانک بروک
 زدے کہ اورا از مجلس بیرون کنید تا حضور امشوش نشود و چون نعرہ شہد در گوش
 می رسید و حال ساکن می شد همچنان حضرت طلحی عارف قدس اللہ سرہ الغریب
 روایت کرد کہ روزی حکایت کردہ است ریاضت سید با بغایتی بود کہ ذہ روز
 یا پانزدہ روز از غار بخارجی کرد و چون نفس تقاضا کردی و اتفاقاً نمودی سید بر کتہ
 نزدیکان روایی رفتی و در تغاری کہ آب سرالباگان می نختند و در آنجا بقیہ ماند
 بودی انا بجا قصد نوشیدن کردے و میگفتی کہ لے نفک فضول دست من
 ہمین قدرت معذوم دار و دیگر زخم مدہ اگر سر نوشیدن داری نوش میگفت
 نان جو حرام است و فوس و نفس را در پیش نہ نان بسوس و نفس
 نابل تا بگرد زار زارہ توازد و پستان دوام جان گزارہ همچنان از حضرت
 ولد قدس سہ الغریز منقول است کہ روز جماعتی از سید پرسیدند کہ راجعی پان
 ہست یا نہ سید فرمود کہ راہ را پایان است و نازل را پایان نیست زیرا کہ
 سیر دست یکے سیر الی اللہ است و یکے سیر فی آنکہ سیر الی اللہ است پایان دارد

زیرا که گذر کردن است از نیستی و از دنیا سے دلی و از خودی خود رستن این همه را
 آخر است و پایان دارد آنگاه چون بحق رسید بعد از آن سیر و علم و معرفت خداست
 و آنرا پایانی نیست چنانکه فرموده **قالب** در ایشان بابهاست و پس
 نشان پادروین بجزا است و زانکه منزل طی خشکی را حقیقت است و در باد و طهنا و
 رباط و باز منزلها سے و زیاد و قوف و وقت موجب بی جدار و بے سقوط و
 نیست بیداران مراحل را تمام و نشان است آن منازل را نه نام و
 همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که سید برهان الدین قدس سره در
 عقون جوانی چهل روز تمام لازم صحبت مولانا می بزرگ بوده هر چه حاصل کرده
 است از ولایت و کشف در آن چهل روز بوده است **حکایت** همچنان در
 نقل است که چون حضرت سید وفات بهاء الدین ولد را شنید یکسال تمام بر
 سر خاکستر اندوخت و در فراق او می سوخت شبی شیخ را در خواب دید که از سر
 حدت بروی نظری میکرد و می گفت برهان الدین چگونه است که گرد خداوند گام
 مانی گردی و او را تنها گذاشته و این طریق لا لای و آماجی که میکنی نیست و این
 تقصیر را چه جواب خواهی داد و آن از هیبت آن حال بیدار گشته با استیصال تمام عزیمت
 روم نمود و بحضرت مولانا وصول یافته با انواع خدمات مشغول گشت **نقل است**
 از خدمت صاحب مهنهانی که روزی از بندگی سید استعفا کرد و آجا مهابا بارکش
 را بشوید قطعاً ممکن نشد و قرب دو از ده سال شسته بود فرمود که اگر باز هر کین شود
 بچشم گفت باز بشویند فرمود ما بهالم جبت جاسه شوی آیدیم گفت این فضیولی را دیگر
 کن و مرا مرغان هانا که جان شوی از جاسه شوی بهتر است **مچنان** هم صاحب الدین

نقل کرد کہ چون شیخ الاسلام شہاب الدین شہروردی رحمۃ اللہ علیہ ذوالخلافۃ ہجرت
 سلطان روم آمدہ بود میخواست کہ زیارت حضرت سید را در یابد صاحب از
 بندگی سید اجازت حاصل کردہ چون بحضرت سید درآمد دید کہ سید بر سر
 خاک نشستہ بود ملا حرکت نفرمود شیخ از دور سر نہاد و بنشتہ گنج گوہ قیل قال دو میان زلفت شیخ
 از روی کتمان بنخواست دروانہ شد مردان گفتند و شما اصلا سوالی جوابی و کلماتی زلفت مبنی چہ بود شیخ
 گفت پیش بل حال زبان حال می باید نے زبان قال سہ پیش می باشد
 خموشی بفتح توحہ زمین سبب آمد خطاب اسکندریہ بپس برو خاموش باش از انقباض
 زیر غل شیخ و پیروا دستادہ چہ بے آن حال مجرد قال مشکلات مردن حل نمیشود
 صاحب شمس الدین واوان او از شیخ پرسیدند کہ اورا چون دیدی گفت دریائی است
 موج از در محانی و عز حقایق اسرار محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بغایت غایت
 آشکار و غایت غایت پنهان و پندارم کہ در جمیع عالم بغیر از حضرت مولانا
 جلال الدین قدس اللہ سرہ العزیز کسے تحقیق او نہ رسد و اورا در نیاید
 بحریت در اسرار کہ پایانش نیست بہ مستغرق عشق است کہ سامانش نیست
الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس اللہ سرہ العزیز
 راویان اخبار و حوایان اسرار کہ اخبار حقایق بودند روایت چنان کردند کہ
 حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جاسے خود بر می جست مضطرب
 می شد تا حدی کہ مریدان بہاد الدین ولد او را در میان می گرفتند از انکہ صور
 روحانی و اشکال غیبی بنظرش تمثیل می شد نہا یعنی سفرہ ملائکہ و ہرہ جن و
 خواص انس مستوران قباب حضرت اند چنانکہ در اوایل حال فرشتگان متعجب

حضرت رسول اللہ علیہ وسلم را و جبریل مریم را و ملائکہ اربعہ لوط را و خلیل را و سایر
 مرسلین را علیہم السلام تمثیل می کردند و حضرت سلطان العلماء استمالت فرمود
 کہ ایشان غیباً نزد خود را شماعرضه می کنند تا نشان عیایات کنند و ہدایای غیبی
 از مخان آورده اند و این نوع حالات و سکر برایشان بتواتر واقع می شد خطا
 لفظ خداوند کارگفتہ بہاء الدین ولد است ولادت حضرت مولانا در بلخ ساویس
 بیج الاول بودہ است سنہ اسبع و ستائتہ حکایت شیخ بدرالدین نقاش
 المولوی چنان روایت کرد کہ من از حضرت سلطان ولد شنیدم کہ فرمود کہ بخط
 مبارک بہاء الدین ولد در صحیفہ نوشتہ یافتند کہ حضرت جلال الدین محمد بن در
 بلخ شش سالہ بود کہ روز آدینہ بر بام خانہاے ماسر میکرد و قاضی قرآن می خواند
 و اکابر زادگان بلخ ہر جمعہ بخدمت او حاضر شدند و با او صحبت و الفت
 کردند و تا وقت نماز با ہم بودند مگر کودکی از میان ایشان بدیگرے
 گفتہ باشد بیاتما ازین بام بام دیگر بچیم و کردی بستند حضرت مولانا بر لب قسم
 کنان بدیشان جواب داد کہ لے برادران این نوع حرکت از گربہ و سگ و
 جانوران دیگر می آید حیث نباشد کہ ایشان مکرم بینہا مشغول شود چہ اگر دجان
 شما قوت روحانی و میل جانی ہست بیائید تا سوئے آسمان بریم و سیر منازل
 ملکوت کنیم و دران حالت از نظر آن باعث غائب شدن گرفت و از غایت وہم
 کودکان غریب بر آوردند تا مردم از ان حال مطلع شدند دیدند کہ بعد از لحظہ رنگ
 رنجتہ و وجہ مبارکش تغیرے ظاہر شدہ باز آمد جمیع کودکان سر ہا باز کرد
 روی ہر خاک قدمش ہنأ و سرید شدند فرمود کہ آن ساعت کہ من باشما مکالمہ میکردم

دیدم که جماعتی سبز قیام مرا از میان شما برگرفتند و گرد اطباق فلاک و بروج سماوات
 گردانیدند و عجائب عالم روحانی را بمن نمودند و چون فغان شما بگو ششم رسید اینجا گاه
 فرود آوردند و گویند در آن سن اغلب درت و چهار روز یا هفت روز افطار میکرد
 همچنان از حضرت سید برهان الدین منقولست که او روایت کرد که حضرت
 شیخ محمد بهاء الدین ولد قدس الله روحه پیوسته میان عجب کبار بکرات میفرمود
 که خداوندگار من از نسل بزرگ است و بادشاه اصل است و ولایت او باصالت
 است چه جده اش و خورشید الدین سخی است و گویند شمس الایمه شریف بود
 هم از قبل مادر بامیر المومنین علی مرتضیٰ رضی الله عنه می رسند و مادرش خنجر خوارزم شاه
 بلخ است و والدہ احمد خطیبی جدم هم دختر ملک بلخ است غرض از اعلام این انتساب
 من ظاهر ایشان است تا اهل نسبت و مناظره کنندگان بے وقوف را معلوم
 گردد که حضرت آباء کرام و اجداد عظام ایشان از اصل چنین شایان صوری
 و معنوی بوده اند و از آن عنصر پاک پالوده اند و بر موجب اشارت نبوی که للعرق
 دما بس عرق پاک ایشان راسته دارند و در تعظیم او بنفشه ایند مشغومی این نسب
 خود پوست او را بوده است و کز شمشاد ایشان مه پالوده است و منزه او که از نسب
 بودست پاک نیست مثلش از سمک خود تا سماک و تا به لبث آدم اسلافش همه
 بهتر آن بزم و رزم و طعمه هم همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا فرمود
 که من در سن هفت سالگی دایم در نماز صبح سوره انا اعطیناک الکوثر می خواندم و
 میگفتم ناگاه حضرت الله از محبت بے نهایت بے دریغ خود بمن تجلی کرد و چنانچه
 پیچود شدم و چون بهوش آمدم از ماتم آواز شنیدم که جلال الدین بحق جلال

کہ بعد ازین مجاہدہ کشک ما تر ا محل شادہ کردیم من بشکر انہ ان غایت بندگیہائی کم
 و بر وجوب افلا یكون عبدًا شکور امیگویم تا اگر اصحاب خود را بجائی و کمائی و حالی توانم
 رسانیدن بچنانکہ فرمود **س** بچو تارے شد دل جان در شہود و تاسر رشتہ بین
 رُوئے نمود و را بہاے صعب پایان بردہ ایم و رہا بل خوش آسان کردہ ایم
حکایت از کبار اصحاب منقول است کہ چون حضرت بہاء الدین ولد از عالم
 فانی بجان باقی رحلت کرد حضرت مولانا در سال دوم بجانب شام غریب
 آمد و در علوم ظاہر عارست نماید و کمال خود را با کمالیت رساند و گویند سفر اولشان
 بود چون بشہر حلب سید و مدرسہ علاوینہ نزول کرد و از مریدان پدرش چندیارے
 ملازم خدمتش بودند در آنجا مدتے مقیم شدند مگر ملک الامراء حلب کمال الدین عیلم کہ
 ایک ملک حلب بود مردے بود فاضل و علامہ و کاروان و صاحب دل و روشن
 درون از غایت اعتقاد خدمت متواخرہ می نمود و پیوستہ ملازم حضرتش می بود
 از ان سبب کہ فرزند سلطان العلما بود و بتدریس مشغول می شد و چون وفات
 مولانا فطانت و ذکاوت عظیم می دید و در تعلیم و تفہیم او جدیدی می نمود و از ہم طلبہ
 علم بیشتر و پیشتر درس بدومی گفت بعضی از خواص او و طلبہ علم و غیرہ از سر انکار و
 حسدے کہ داشتن از ان ملازمت و غبت او ملول می شدند و بچنان خواب سیر
 تا خواب ملک شکایت می کرد کہ حضرت مولانا ہر نیم شبے از حجرہ اش غایب می شود
 نمی دایم کہ کجائی رود و عجب این است کہ در مدرسہ بستہ است و باقی نمیدانیم کہ
 حال چون است ملک کمال الدین از سخنان آن ناقصان قاصر فہم متردد خاطر
 بہاناکہ شبے حجرہ بواب متواری گشتہ خواست کہ صورت حال را دیا بد چون

نیم شب دید که حضرت مولانا از حجره خود بدرآمد و روانه شد چون بدر رسید
 در باز بیرون آمد ملک کمال الدین آهسته آهسته و عقوبت او روانه شدند چون به
 دروازه شهر رسید بچنان دروازه باز شد بیرون آمد تا مسجد خلیل الرحمن بنقشه کمال الدین
 نظر کرد قبه سیف دید پیر از غیبیان کسب پوش که در جمیع عمر خود مثل ایشان ندیده بود
 ایشان حضرت مولانا را استقبال کرده سر نهادند کمال الدین از آن بیت
 بیرون شد تا وقت بقیه اقی بخود خفته بود چون بیدار شد نظر کرد فی قبه دید
 دانه در آن حالی لسی بود برخاست نازی کنان و از آن حرکت بشیمان در آن صحرا
 می رفت تا شب شد و میان نمی دید پاهایش از غایت نازکی آبلها کرده بود چه
 همه عمر خود پیاده زفته بود شب همه شب تا سحر آبلها می زد و استغفار می کرد برین
 منوال دو شبانه روز گذشت و ازین طرف چون لشکریان ملک را دو شبانه روز
 ندیدند و روانه شدند و این خبر که ملک حلب از ناگاه غائب در شهر شایع گشته
 کیفیت حال را حجاب ملک از ثواب مدرسه دریافتند صبحدم مجموع جنیدیان
 از دروازه بیرون آمدند و در آن صحرا با بطلب او متفرق گشته از ناگاه بحضرت مولانا
 ملاقات افتاد بجمع باندگت تمام سر نهادند و بهشان گریستند و چون سبب گریه
 ایشان را می دانست فرمود که براه مسجد خلیل روند تا گم شده را بیابند آنروز
 همه روز آبدار ملک هپ میراند و صحرا را ملک را در مانده خسته شده بیافت و
 از غایت جوع و عطش از حیات کلی امید بریده دید فرود آمد سر نهاد و بسیاری
 گریست و آب و طعامی که برگرفته بود پیش آورد ملک گفت مرا چون یافتی گفت
 با لشکر شهر حلب بطلب آید بیرون آمده بودیم بنده از دور بحضرت مولانا رسیدیم

و حکایت را عرض دادیم بدین جانب شارت فرمود و الله الحمد که مطلوب خود را
 یافتیم لکن هیچ نگفت و بر سبب تازی سوار شد چون بشهر رسید اجلاس و دعوت
 عظیم کرد و ارادت تمام مردم و مخلص شد تمام حسا و خجلی و شمر سرگشتند و اهل حلب
 زن و مرد و مرد و عجب شدند و چون غلبه عام از حد گذشت از آفت اشتها رگیزان
 گشته روز سیوم بسوی دمشق هجرت فرمودند بعد از چند ماه مگر سلطان عزالدین
 روم ملک الا دیان بدرالدین یحیی رحمة الله علیه بخدمت ملک حلب کمال الدین را
 بر سالت فرستاده بود بدعوت مولانا که بمقر خود عزت نماید این قضیه علی التمام الکمال
 کمال الدین بخدمتش تقریر کرد و همچنان ملک الا دیان بدرالدین یحیی ارادت آورده
 این حکایت را در وقت مراجعت بحضرت سلطان اسلام و خواص حضرت او باز
 گفت بهمان عاشق و معقد شدند همچنان منقولست که روزی حضرت
 شیخ صلاح الدین رضی الله عنه فرمود که در خدمت سید برهان الدین محقق
 عظمه الله ذکره کمره بمحضرت تمام مراقب نشسته بودم و او از عظمت مولانا کلمات میفرمود
 گفت که در او ان صبا که لا لا و انا یک سلطان بودم در اوقات عروج خود بسبت
 کرت پیشتر حضرت او را بر گردن خود گرفته بالای عرش برده ام تا بدین عظمت
 رسید و ما بروی حقوق بسیار است و او را بر من جنات و الاف انست چون
 این حکایت را بحضرت مولانا روايت کردم فرمود که همچنان است و صد هزار چندان
 و رحمت و همان آن خاندان بے بابان است و این بیت را گفت
 احسن الى الناس يستعبد قلوبهم + فطال ما استعبد الا انسان احسان
 حکایت همچنان سنان الدین اقصهری که از کبار اصحاب کشف بود روایت

چنان کرده که چون حضرت مولانا بطرف دمشق برای تحصیل کردن غنیمت نمود مگر قافل
 شام در ولایت سیس بمناره رسید و نزول کردند و در آن مغاره چهل نفر را بهمان
 مراض منقطع می بودند تا حدی که کشف رازهای عالم میکردند و از معاملات سفلی خبر
 می دادند و ضمناً مردم می گفتند و از اطراف شان تخت و نذر می بردند بهمانا که
 چون حضرت مولانا را دیدند که در راه اشارت کردند تا او در هوا پرواز کرده
 میان ارض و سما بایستاد و حضرت مولانا قدس سره سربارک در پیش خویش
 انداخته مراقب شده بود از ناگاه آن کودک فریاد کرد که بمن چاره کنسید ^{والله}
 همین جامی نشینم و ابیبت آن شخص مراقب هلاک می شوم گفتند فرود آ
 گفت نمی توانم فرود آمدن گوینا که مرا اینجا بیاور و بیاور و بیاور و بیاور و بیاور
 فرود آمدن همگان سرور قدم مولانا نهادند که لے سلطان دین ستاری فرما
 در سوئی مکن گفت بغیر از گفتن کلمه توحید چاره نیست فی الحال کودک کلمه شهادت
 بر زبان راند که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ
 و آسانی فرود آمدن ایشان باقیان تمام ایمان آوردند و میخواستند که مصحوبان
 حضرت روانه شوند راه نداد فرمود که همین جا بعبادت مشغول شوید و ما را از دعا خیر
 فراموش نکنید باز بهان عبادت و ریاضت ملازم بوده معیبات عنوی و سفلی
 ملک ایشان شد و در اینجا نگاه گورشته ساخته سار و وارد راضیات می کردند
 همچنان کردند که چون حضرت مولانا بدمشق رسیدند علما و شهودا که هر که بودند
 استقبال کرده در مدرسه مقدسه فرود آوردند و خدمات عظیم کردند و او بریافت
 تمام علوم دینی مشغول شد گویند قریب هفت سال تعلیم و مشق بود و گویند

چهل ساله بود و نوبت اوّل با حضرت سید از قوینہ سفر کرده در قیصریہ پیش
 صاحب صفہائی باند چون حضرت مولانا بازگشت در ملازمت او مارلقوینہ بیاید
 همچنان منقولست کہ روزی در میدان دمشق سیر می کرد در میان حشایق
 شخصی بواجب مقابل افتاد در غم سیاه پوشیده کلاه بر سر نهاده گشت
 مے کرد چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم
 مراد یاب و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پروا
 در میان غلبہ ناپدید شد بعد از اندک زمانے حضرت مولانا عنایت روم فرموده چون
 بقیصریہ رسید اکابر و علماء و عرفا برابر فرستاد و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب
 صفہائی می خواست کہ برای خود برسد بر بان الدین تمکین نداد کہ سنت
 مولانای بزرگ نیست کہ در در سہ نزول کنند چون حضرت مولانا از غلبہ
 زیارت مردم در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود کہ **وَاللّٰهُ الْحَمْدُ وَالْمَنَّةُ** کہ در جمیع
 علوم ظاهر صبح پدیس می خوانیم کہ زمانے در علم باطن غرض کنی تا علم لدنی را بطریق
 و مراد است کہ پیش من خلوتی بر آری ہماکہ اشارت سید را بصدق تمام نقلی
 نمود سید فرمود کہ ہفت روز روزہ بگیر مولانا گفت اند کہ است تا چهل روز باشد
 سید خلوتی رہست کرد مولانا را بخلوت نشاندہ و چوہ را بکلی بر آورد گویند
 غیر از این آب و چند قرص چہین پیچ بود بعد از آنکہ چہل روز بگذشت سید و
 خلوت را بکشاد چون درآمد دید کہ حضرت مولانا بحضور تام در کنج تفکر سرگریان
 تجرّف و برود و تہذیب نامبارک آورده باشد بہ عجایب مکان مشغول شدہ است
 و در پیروانی نسکوفان مہرود مستغرق شدہ بیرون زو نیست

هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی چو ساعتی توقف کرد
 اصلاً نگران نشد آهسته بیرون آمد در خلوت را بر آورد تا چهل روز دیگر بگذشت
 باز درآمد و دید که بنهاد ایستاده نیازی کند و از عینان مبارکش عینان تجریدان قطرات
 روان شده است قطعا پدید نه برداخت حضرت سید باز بیرون آمد و در
 محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد چون چهل سیوم بگذشت سید نقره زنگ
 در خلوت را خراب کرده و دید که مولانا از خلوت بعد جلوت تبسم کنان برابر
 سید آمد و هر دو چشمشان مبارکش از مستی دریای موج الهی گشته بود
 در دو چشمش بین خیال بارها رقص قصبان در سلوان بصیرت سید سر بسجود
 شکر نهاد سجد زاری و رقت کرده حضرت مولانا را در کنار گرفت و بر روی
 مبارک او بوسه افشان کرده باز دیگر سید نهاد که در جمیع علوم عتلی و
 نقلی و کسبی و کشفی بے نظیر عالمیان بود و الحال در اسرار باطن
 و سیرت اهل حقان و مکاشفات روحانیان و دیدار معنیات انگشت نما
 انبیاء اولیاء شده چه تمام شایخ پیشین دانشمندان راستین در برین حست
 و برین حیرت بودند که بحضرت چو تنویر بادشاهی و وصول یابند و از اصول گفت
 و حصول با حصول شوند و **لله الحکم فی الآخرة و الاولی** که من بنده ضعیف نحیف
 بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم **بیتو الله** روان شو
 و روان جهانیان را بحیات تازه و رحمت بے اندازه مستغرق گردان و
 مردگان عالم صورت را بمنی و عشق خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا
 بطرف توبه روانه شد و بتدیس علوم مشغول گشته ابواب مواظب و انضای

و تذکیر را مفتوح گردانیده دستاورد را بموجب اشارت نبوی العاجز یحیٰ العریب
 و شهنشاه می پیچید و ارسال می کرد و در اسی فراخ آستین چنانکه سنت علماء
 استین بود می پوشید بعد از آن بحر و ایام حضرت سید از مالک ملک بجا
 ملکوت نقل فرمود و حضرت مولانا بجانب قیصریه رفت زیارت سید را و یافت
 چنان که یاد کرده شد بعد از آن بقونیه باز آمد زمانے نگذشت که دوم بار
 حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز
 بقونیه رسید و ربیت و هشتم جمادی الآخر سنه ثانی و اربعین و ستمائت و
 حکایت و همچنان ابتدای حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظمه الله
 ذکری آن چنان است که در شهر تبریز مرید شیخ ابو بکر تبریزی ز غیل بافی بود
 و آن بزرگ دین در ولایت و کشف القلب یگانہ خود بود و حضرت شمس الدین
 تبریزی را مقامات و مرتبت بدانجا رسیده بود که او را نمی پسندید و ازان عالی تر
 پری می جست تا از برکت صحبت آن علی و عظیم تر شود و بدرجات العالی
 ارتقا نماید و درین طلب ساها بای سر و پا گشته گرد عالم می گشت و سیاحت
 میکرد تا بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده خواندندی مگر شبی سخت بقرار
 شد و شورهای عظیم فرمود و از استغراق تجلیات قدسی سنت گشته در
 مناجات گفت خداوند امی خواهم که از محبوبان مستور خود یکی را بمن بنما
 خطاب عزت در رسید که آن چنان شاید مستور و چو مغفوره است و عاکی
 همانا که فرزند دبند سلطان العلماء ربیاء الدین ولد بلخی است گفت خدایا دیدار
 مبارک او بمن بنما جواب آمد که چه شکوائی می دهی فرمود که سر را بشکرانم

می و ہم کہ بغیر سچیزے ندارم الہام آمد کہ با قلم روم روتا بمقصود برسی و مطلوب
 حقیقی را یابی مگر اخلاص در میان جان بستہ بصدق تمام و عشق غیظیم جانب ملک روم
 روانہ شد بعضی گویند از دوشق بروم آمد و بعضی گفتند باز بہ تبریز رفت
 بروم آمد و چون بشہر قونیہ وصول یافت چنانکہ مشہورست در محلہ
 شکوفشان نزول کردہ حجرہ بگرفت و برد حجرہ اش دوستہ دینارے
 قفلے نادری ہنسا و مفتاح را در گوشہ دسارچہ قیمتی بستہ بروش نے
 انداخت تا خلق را لگن آید کہ تاجر بزرگ است خود در حجرہ غیر از کہنہ حصیرے
 و شکستہ کوزہ و بالشی از پشت خام نبود و ردہ بانزدہ روزے کردہ را در آب
 پاچہ ترید کردہ افطاری فرمود، **مچنان منقولست** کہ روزے آن سلطان
 عالم جان برد خان نشستہ بود مگر حضرت مولانا قدس اللہ لطیفہ از مدسے
 آئینہ فروشان بیرون آمدہ بر استراہوار سوار شدہ تمام طالب علمان
 و دانشمندان در رکابش پایادہ از آنجا عبور می کردند تا آنکہ حضرت مولانا فہمیں
 برخاست و پیش دوید و لگام اشتر را محکم بگرفت و گفت اے صرافِ نقود و محاسن
 و عالم اسما گو کہ حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بزرگ تر بود یا بایزید فرمود
 کہ نے نے محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم سرور سالار جمیع بنیا و اولیا
 است و بزرگی و بزرگواری اذان اوست بحقیقت **س** بخت جان دیا را
 و اون جان کار ما + قافلہ سالار افخر جہان مصطفی است + شمس الدین تبریزی
 گفت چہ معنی است کہ حضرت رسالت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم
 سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ میفرماید و بایزید سُبْحَانَكَ مَا

اعظم شکاری و انا سلطان السلاطین می گوید همانا که مولانا از شتر فرو داده
 از هیبت آن سوال نعره بزد و پیوش شد و تا یک ساعت نجومی رصدی خفته
 بود و خلق عالم آن جایگاه هنگامه نهاده و چون آن عالم غیبان بخود آمده گفت که
 ابو یزید را تشنگی از جرعه ساکن شد دم از سیرابی زد و کوزه ادراک او از ان
 پر شد و آن نور بقدر روزنه خانه او بود اما مصطفی راضی الله علیه و سلم
 استسقاء عظیم تشنگی در تشنگی بود و سینه مبارکش بشرح آنکه نشو و نم که
 صدک الله و ارض الله و اسعته کاشاده شده بود لاجرم دم از تشنگی روید
 استسقاء یا وقتی قربت بود دست مولانا شمس الدین را گرفت و پیاده بدر سه خود
 آورده در حجره در آمدند تا چهل روز تمام هیچ آفریده را راه ندادند بعضی گویند
 سه ماه تمام از حجره بیرون نیامدند منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که چون
 مولانا شمس الدین از من این سوال را بکرد و دیدم که از فراق سرمه دیچه باز شد
 دو دو تا ساق عرش عظیم متصاعد گشت همانا که ترک درس در سه روز کیر منبر
 و صدارت مسند کرده بمطالع اسرار الواح ارواح مشغول شدند چنانکه فرمود
 عطار و دارد فتنه باره بودم و نزد ست اوزمان می نشستم و چو دیدم
 لوح پیشانی ساقی و شدم منت و قلبها را شکستم و بچپان چون آن صحبت
 انقطاع کنی و خلوت از حد گذشت کافه خلق بجوش آمدند و مجان یاران از سر
 غیرت و حسد در هم شدند و گفتند که این چه کس است و از کجاست با اتفاق تمام
 قصد آن بزرگ کردند و فقر تے عظیم در میان یاران واقع شد همانا که روزی خورشید
 بیست و یکم ماه شوال سنه ثلاث و الیمین و سبعه حضرت مولانا شمس الدین

غیبت نمود و قرب با هی طلب اومی کردند اثری پیدا نشد که چه شد و بکجا رفت
 پس حضرت مولانا فرمود از هند باری فرجی ساختند و کلاهی از پیشیم علی بر سر
 نهاد و گویند در آن ولایت هند باری را اهل غرامی پوشیدند و قاعده قدام
 آن بود چنانکه درین عهد غاشیم می پوشیدند بچنان پیرا بن را نیز پیش باز
 کرده پوشیده و کفش و منوره مولوی در پا کردند و دستار ابا شکر آویز
 بچپیدند و فرمودند که رباب را شش خانه ساختند چه از قدیم العهد رباب چهار
 بود و فرمود شش گوشه رباب را شش گوشه عالم است و الف تار
 رباب ستین بالف ارواح است بالف الله گتر گوشه است بشنود و بود
 چشمه بین - بعد از آن مینا دسماع نهاد و از شور عشق و غوغای عاشقان
 اطراف عالم بر شد و خلق جهان از وضع و مشرعت و قوی و ضعیف و فقیه و
 فقیر و عامی و مسلمان و کافر و جمیع اهل ملل و ارباب مذاهب و دول روی
 بحضرت مولانا آورده همه مردم شعر خوان اهل طرب شدند و دایماً دهناراً
 بسماع و تواجد مشغول شدند و یکدم مجال آرمش آسایش نداشت و بسا
 متاثر و متاثر و خود پرستان و متعجب گردان و تحیر و محجوبان متکبر که متبعان
 شریعت و مرتدان طریقت بودند از اطراف عزیزین گرفتند و زبان طبع
 برکشوند **إِنَّ هَذَا كَشَيْبَةُ الْحَجَابِ** در لاینا نازنین مردی و عالمی و بادشاهان
 که از ناگاه دیوانه شد و از مدامت سماع و ریاضت و تجويع فخل العقل گشت
 و مجذوب شد چنانکه صنادید کفار در شان محمد مختار صلی الله علیه و سلم گفته بود
 و آن همه از صحبت آن شخص تبریزی بوده و حضرت باری تعالی در قهر

ایشان را جواب با صواب فرمود **مَا أَنتَ بِمُفْتٍ زَيْدٌ يَجْعَلُكَ وَمُصْطَفًى**
صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید که هیچ ایمان بنده بخدا درست نشود تا مردم حجاب
جهان وی را بخون منسوب نکند **و** اگر فلاطون را بر زمین گون خون
دست بر لب رافرو شود بخون **و** آنچه آن دیوانگی بگست بند **و** که همه
دیوانگان بنده و هستند **و** چون حقیقت حقیقت حضرتش معلوم عالمیان
شد آنرا که توفیق و عنایت حق رفیق جان ایشان شده بود بنده و مرید
گشته نادم و مستغفر شدند و گوید که در طغیان و کفران خود قساوتی داشتند
در اندک زمانه مخدول و مشکوب گشتند **و** **وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرَهُمْ إِلَّا**
خَسَارًا آگاه چنانکه فرمود **و** مشورت منکر با کان تبرس از حرم بے باکان **و**
که صبر جان غمناکان ترافانی کنند فانی **و** امید هست که تمام فضل مولانا
شمس الدین را در فضل مناقب او گفت ایدان **شَاءَ اللَّهُ وَحْدَهُ الْعَزِيزُ**
حکایت منقول است که حرم مولانا کراخاتون رحما الله علیه که در طهارت
ذیل و تفاوت عرض مریم ثانی بود روایت کرد که روزی حضرت مولانا قلب
ایام زمستان مولانا بهر زانوهای حضرت شمس الدین تبریزی تکیه کرده بودند
و من از شگاف و خلوت گوش و فاسوس ایشان بنهاده بودم تا چه اسرار
می گویند و در میان حال چه می رود از ناگاه دیدم که دیوار خانه کشته ده شد و
شش نفر مرد و مہیب از مردم غیبی درآمدند سلام کردند و سر نهاده دست
کلی در پیش مولانا نهاده و تا قرب پیشین بحضور تمام نشست بودند چنانکه
اصلاً کلمه نگفته نشد حضرت مولانا بخد مت شمس الدین اشارت کرد که نماز بگذارید


امامتی بکن شمس الدین فرمود که با وجود شما کسی را امامتی نہ رسد مولانا امامتی کرد بعد
 از آنکه اتمام نماز دایافت آن شمس نفر گرامی اکرام کسان برخاستند از آن
 ہیبت بیہوش شدم چون خود را جمع کردم دیدم کہ مولانا بیرون آمد و آن دست
 گل را بمن داد کہ این را نگاہ دار و من برگے چند از آن گل بدکان عطاران شتاد
 و این نوع گلی ما ہیچ ندیدہ ایم این گل از کجاست و این را چہ نام بہت مت آم
 عطاران بر طراوت و رنگ و بوے آن گل حیران ماندند کہ در قلب بہستان
 این چنین گل غریب از کجا آمد در آن جماعت خواجہ بود مستبر شرف الدین
 ہندی نام کہ دایم تجارت ہندوستان رفتے و متاعہاے غریب و عجیب آورد
 چون گل را بے عرض کرد نگفت این گل ہندوستان بہت و مخصوص در
 ولایت می روید در حوالی سراندیپ و الحال ہندہ در اقلیم روم چہ کار دارد مرا
 می باید کہ کیفیت این حال را دریابم کہ این تحفہ در روم چون آمدہ خادمہ کراخان
 برگ بار اگر رفتہ باز برد و حکایت را باز گفت حضرت کراخان تون راجرت یکے
 و ہزار شد از ناگاہ حضرت مولانا آمد فرمود کہ آن گل دستہ را سربستہ دار و
 بکسے نامحرم نہما کہ مستوان حرم کرم و باغبانان حرم ارم کہ اقطاب ہندوستانند
 آنرا بہت تو ایمان آوردہ اند تا دماغ جانت و چشم جہمت را قوت بخشد اللہ
 اللہ نیکو محافظت کن تا چشم را زخم نہ رسد و گویند تا دم آخرین کراخان تون آن برگہارا
 نگاہ می داشت مگر کہ از آن مجموع چند برگے بخندمت کہ بی خان تون حرم سلطان دادہ
 بود و آن ہم با جازت نہ لاء بود و ہر کہ چشم درو کردے برگ را می باید شفا یست
 اصلا رنگ بولے آن گل تغیر نکرده بود بہرکت آسیب آن غیزان مشک جیب

همچنان از حضرت کراخان و نرحمها الله سبحانه منقولست که گفت در خانه چراغ
 پای بود بطول قد آدمی ساخته بودند همانکه حضرت مولانا از اول شب تا طلوع فجر
 بر سر پای ایستاده معارف بهاء الدین و لدرا مطالعه میکرد شب جماعتی از جنیان
 که سگان بقلع بودند بمن شکایت کردند که ما را تاب تابش چراغ نیست و از روشنایی
 چراغ زحمت عظیم می بینیم مبادا که بمردم خانه از مالمی برسد کراخان و ن فرمود که این
 حکایت را بحضرت مولانا عرض کردم تبسم فرمود تا سه روز هیچ گونه جوابی نگفت
 بعد ازان فرمود که بعد ایوم غم مخور که تمام جنیان مرید و معتقد باشند و بهیچ کس از
 فرزندان و یاران ما زحمتی نخواهند داد حکایت فخرالاصحاب جلال الدین قصه
 رحمه الله علیه از مریدان قدیم مولانا بود و او مردی بود بر لطافت و ظرافت جهان
 و او را سنت چنان بود که که تازی بچکان میخرید و بیمار دوشنی کرده با اکا بر میفرود
 و او را اسپان نیکو دانا در صطبل بود و چنان روایت کرد که روزی حضرت
 مولانا را از عالم بچون شوری عظیم ظاهر شده بود و چهل روز تمام دستار بزرگش را
 عریانه تحت الضیق بسته میگشت از ناگاه دیدم که غرق شده بهیبت تمام از
 در آمد و من بچاره سر نهادم و تحیر ماندم فرمود که آن فلان اسپ حسان را زین
 کن ما سه نفر خدمتگار جوان بصدر هزار جبرین نهاده پیش کشیدیم سوار گشته بر اقبلیه
 روانه شد گفتم که بنده خداوند گار نیز بیا مد فرمود که بهیبت مد و کن شبانگاه دیدم
 که گرد آلود گشته باز بر سید و آن چنان اسپ فیل جنبه بغایت نحیف و دو تا شده
 بود روز دوم می بینم که باز آمد و اسپی دیگر بهتر ازان خواسته سوار شد و بر رفت
 و وقت نماز شام باز آمد و اسپی تازی ضعیف شده و کنکال شده بود و من اصلا

نیا رستم دم زدن سیدوم روز باز آمد بر پسر دیگر سوار گشته روانه شد همچنان وقت نماز مغرب بیاورد
 و از مرکب فرو آمد بخانه درآمد و بغرغمت تمام نشست **س** فردی فردی گریه می کرد و عیش ساز
 کان سنگ نریخ بر فزخ رفت باز به قطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
 و مرا از هیبت مولانا محال نشد که بر رسم از کیفیت حال بعد از چند روز از طرف شام کاروانی
 عظیم رسید خبر دادند که لشکر مغل شهر و مشق را قوی بننگ آورده اند و گویند ملا کوخان بود
 که در سنه خمس و خمین دستماته بخدا و را بشمشیر گرفته و خلیفه را کشته و رسته و سیخ خمین و شمشیر
 قصد شام کرد و طلب را گرفت و گویند که منکوتابا لشکر گران تا دمشق براند و در آن وقت
 که لشکر محاصره دمشق کرده بود و امانی و مشق حضرت مولانا را آنجا معاینه دیدند که بمجاونت
 لشکر سلام سیده مغل را شکستند و بجای منبرم گشته خایا و خاسر آمد بجهت نمودند راوی
 خبر می گوید که از شبناشت به تملع این خبر شادان شده بحضرت مولانا آمد تا وصف حال
 و مشق را بگویم و مود که آسے جلال الدین **س** آن شهوارے کو سپه شد ظفر اهلین را
 کیست سلطان لبره تمام یاران لغز زنان شور را کردند در میان عالیمان شورے و
 سروری حاصل شده این گریه و قدرت منت گشته مجبان متبشر شده اند حرکات
 اکابر حجاب روایت کردند که معتبر خواجه متمول نیازمند از شهر تبریز در خانه شکوفه نشان
 نزول کرده بود و مگر دوزے از خواجگان شهر قوی به استفسار کرده است که درین شهر از مشایخ
 و علما کیانکه زیارت ایشان مشرف شوم و سعادت و شجوس ایشان را دریافته صحبت
 نمایم و از سواد و فواید ایشان ستفید شوم که مقصود عارفان عالم از نزحات اسفار و مطالع
 اشعار و ریافتن حضور علما کے کبار و مشایخ ابرار است نه آنکه محض تجارت و اکتساب اسباب
 چنانکه گفته اند **س** گفت حق اندر سفر هر جا روی به باید اول طالب مودے شوی +

گفتند درین شهر ما شیخ کرام و علما و عظام بسیار اند اما شیخ الاسلام و محدث ایام خدمت
 شیخ صدرالدین است که در جمیع علوم دینی و طریقت مثل شیخ یقینی عظیم المثال است خواجگان
 شهر او را برگزیده زیارت شیخ صدرالدین روانه شدند و قریب دو لیست دینار را از معاینه
 عجیب تحفه غریب با هم بردند چون خواجہ تبریزی بردر شیخ رسیدند بیا رغندم و شتم و غلامان
 و حجاب و بواب حوشتی هر چند تماشا کرد ازین حال الفحال نموده ملول شد که من زیارت امیر اودام
 یا بیدین فقیر گفتند شیخ ملاین معنی زیان نمی کند که او یقین نفس کامل دارد و چنانکه حلوان طیب
 زیان نه دارد اما بخور مجروح مزاج را زیان دارد و نشاید حلوان خوردن غالباً با کراهت تمام
 صحبت شیخ را دریافت از شیخ پهنه استدعا کرده از زیادهای متواتر اثر شکایت نموده
 طلبت خلاص کرده و گفته که در وقت حوالان حول و جہزکات را بار بار بطلبات می رسانم
 و بوسع طاقت صدقات را در بیخ نمیدارم اما سبب زیان مندی خود را نمیدانم کذا کجاست
 چنانکه نیاز و ابتهاج من نمود شیخ بحال او ملتفت نمی شد همچنان غایب خامر ملول و مابست
 کردند دوم روز از خواجگان سوال کرد که درویشی و عزیزے دیگر نیست که از صحبت او توان
 برخوردار شدن و بمقصود رسیدن و استعانت طلبیدن گفتند آن چنان مروے و
 شهبود که میطلبی حضرت مولانا جلال الدین است که ترکا سوی الله کرده دوکان دو
 کون پشت پازوه است و شب و روز بعبادت الله مشغول گشته است و در تقریر
 موغل و دیاے محیط معانی است خواجہ تبریز بشیخ تمام لایبای عظیم نموده که مرا بخد مت او
 دلالت کند که از مجرب و استماع حال او در باطن من سروری سرزد خواجہ جنید او را بسوسے مدس
 مولانا بربری کردند و مبلغ پنجاه نزار بر کنار دستا چه بسته با هم بردند چنانکه چون بدر
 مولانا آمدند حضرت مولانا در جماعت خانه شهبانفشته بودند و بمطالعہ کتب مستغرق گشته

خواجگان باجمع سر نهادند و بخود شدند و خواجہ تبریزی از یک نظر مبارک لایق گشته بسیار
 گریست مولانا فرمود که بچاہ و بیار تو در محل قبول افتاد و بہتر از آن دولیت دینارست کہ
 تلف شد و حق تعالی میخواست کہ بر تو آفتی و قضاے بفرستد آن قضا را بدین صحبت بخشد
 و از آن آفت برہمی بان نو میدنباشی کہ بعدالایوم دیگر زیان مند نشوی و عزرا فات را
 خواستہ آید خواجہ از آن نفس مشکین چران گشتہ شادان شد بعد از آن فرمود کہ سبب نجات
 دے برکتی تو و کمیت تو آن بود کہ روزے و زنگستان مغرب در محلہ میرفتی و درویشی فرنگی
 از اولیا کبار ہر سہ چہار سو خفتہ بود در ہنگام کد بر سر دے خطوہ انداختی و از و نفرت نمود
 دل مبارک آن عزیز از تو رنجیدہ شدہ است و از آن سبب ترا چندین وقایع و حشرات پیش
 بود و از خوشنود کن و از دے علای بخواد و ہم سلام مابوے رسان خواہ بیچارہ زین
 اشارت سر اسید شد حضرت مولانا فرمود کہ این ساعت بخوابی کہ اورا مشاہدہ کنی لگاہ کنی
 دست مبارک بر دیوار زدہ دے از دیوار کشودہ شد خواجہ دید کہ آن مردہ در زنگستان دعا
 خفتہ است خواجہ و رجال سر نہاد و جاہارا چاک زد و از آن مستی دیوانہ وار بیرون آمدہ
 غمیت نمود چون بدان دیار رسیدہ در آن محلہ بطلب آن مرد می گشت در ہانجا بگاہ کہ کو
 نمودہ بودندا و اخفتہ دید از دور فرود آمد و سر نہاد و درویش فرنگ گفت چکنم حضرت مولانا
 نمی گذارد والا میخوایستم کہ خود را و قدرت خدای تعالی را بتومی نمودم اکنون نزدیک است خواجہ
 دیکما ر گرفتہ بر درویش بوسہا داد و فرمود کہ اکنون بگاہ کن تا حضرت شیخ را ببینی دستا ہدہ
 کنی خواجہ بگاہ کرد و دید کہ حضرت مولانا مستغرق سماع گشتہ درین قلت ذوق ہامے کندہ
 رتہ اسغر مایدست ملکیت اورا رفت و خوش ہرگونہ می باید پاش و خواہی حقیق و لعل شو
 خیر ہر کلمہ سنگ شو کہ موعنی محبوبیت و رکافری میشود این گن برہ صدیق شوان برافزائے

و چون مجلس مبارکش وصول یافت سلام و سجده آن دویش فرنگ رسانیده بے پناہ
 اسباب باصحاب یثار کرده در قونیه مسکن ساخت و از جمله عاشقان مخلص حکایت
 منقولست که در سبهای محبت الدین بر خانه شبی سماع عظیم شده بود شیوخ ابرار و
 علما مختار حاضر بودند و آن شب حضرت مولانا شور مایع عظیم میکرد و غزالی پیاپی میزد
 آخر الحال بکچر خانه رفت و ایستاد بعد از لحظ فرمود که تا قیامان چیز نگویند تمام اکابران حیران
 ماندند بعد از ساعتی که مراقب گشته بود سر برداشت و هر دو چشم مبارکش گویا دو طشت پر خون
 گشته بود فرمود که یاران پیش آیند در دو چشم من عظمت النوار خدای تعالی را عیان تفجیر
 کنند کسی را همان نظر آن نظر بے نظیر نبود و هر که بجد نظر کردی فی الحال چشمهایش خیره و
 بے قوت شدی صحاب فریادها کردند و سر نهادند بچنان حضرت مولانا بسوے جللی
 حسام الدین نگران گشته فرمود یا دین من یا ایمان من یا جان من یا سلطان من
 یا دشا جعفری من و حضرت جللی نذر نایزد و اشکها میرنجت گمروان و نه بخدمت امیر تاج الدین
 مغرورسانی پنهانی گفته باشد عجبا آنچه مولانا در حق جللی حسام الدین میفرماید و در آن معنی
 هست و استحقاق آن خطابات دارد یا تکلف میکند در حال جللی حسام الدین پیش آمده
 بر وانه را محکم گرفت و گفت ای یحیی الدین اگر چه آن معنی در نیست چون حضرت مولانا فرمود
 فی الحال آن معنی را همراه جان ما کرد و بخشید (تعا) امر که اذا اذاد شیئا ان يقول له کئی فیکون
 کار او کن فیکون است نه موقوف علی  مشهور آید این که مسلیم زکی میامی ز رشود این کیمبای
 نادره کرده است مسلیم زکی میامی از یار فرشی و بنده نماندی و برید پروری خداوند گارایتها بعد
 و بدین نیست همونا که پر وانه در عرق تشویش غرق شده سر نهاده عذر ناخواسته بیا
 شکر که فرستاد و چنان از کرامت عظیم آن حضرت پی آن بودند، سچ آفریده بختم مبارک او

بناستی نظر کردن از غایت حدت لمان بوز و قوت سوز باستی که بکمان ازان لمان نوز چشم
 دزدیدند و بزین نگاه کردند **حکایت** ملک المدرسین مولانا شمس الدین بلخی ترجمه
 که از کبار یاران محرم بود در انواع حکم مشارالیه و متفق علیه روایت کرد که روزی مصحوب
 حضرت مولانا در باغ جنید ازان معروف الوقت حلبی حسام الدین بودیم حضرت مولانا
 بر دوپای مبارک را در آب جوی کرده معارف میفرمود همچنان در شناسی کلام با شناس
 صفات سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی مشغول گشته مذہبای بے بنیاد فرمود
 چون مقبول القضا بدرالدین ولد مدرس رحمة الله علیه که از اکابر کمالی اصحاب بود در آن
 حالت آہے زد و گفت زہے چیف زہے دروغ مولانا فرمود چر چیف و چر چیف و این چیف
 بر کجاست و در جب چیف چیست و چیف در میان ما چه کار داده بدرالدین شہ مسار گشته
 سر نہاد و گفت چیفم بران بود کہ خدمت حضرت مولانا شمس الدین تبریزی را در نیافتم و از حضور
 بڑ توڑ و مستفید و بہرہ مند گشتم و بہرہ یافتہ و تہمت بدان سبب بود ہمانا کہ حضرت
 مولانا ساعتی خاموش گشته بیچ گفت بعد ازان فرمود کہ اگر چہ خدمت مولانا شمس الدین
 تبریزی عظیم العذر رسید بروان مقدس بدرم کسی رسیدے کہ در ہر بارے موی او صبر
 شمس الدین تبریزی آوینان بہت و دراد اک ستر سبز و چران شمس الدین تبریزی
 کہ شاہ دل بہت و با ہمیشہ انہشی جانداراست و اصحاب شاد ہوا کردند و سماع بہت
 و حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود کہ گفت ہم ناگہان نام گل گلستان
 آدہ آن گلزار گوشت مراد ہان گفت کہ سلطان ہم جان گلستان ہم حضرت
 چون من شہی و انکہ یاد ظان و الی آخرہ گنبد قرب چہل روز حلبی بدرالدین بنجو و بنجو خستہ
 مستغفر گشتہ صحت یافت و باز بغایت شیخ مخصوص شد بچنان خدمت شیخ محمود صاحب

کہ از لوٹ اقران خود گذشتہ بود روایت چنان کرد کہ روزے قاضی شہید مرحوم مولانا
 عزالدین تونہ کہ وزیر سلطان عزالدین کچسہ بود حجتہ اللہ علیہ بحبت حضرت مولانا در
 دار الملک تونہ مسجد جامع بنا کرد و عالی بہت بود از حضرت مولانا سوال کرد کہ از ہر فن
 علمی کہ حضرت شما حاصل است از علوم ظاہر یا نیز بقدر استعداد و اجتہاد خود ہماں کتاب
 حاصل کردیم و تحصیل آن ما راست بچند نمودیم اما انچہ حضرت شما معلوم و مفہوم شدہ
 است از انہما را ہیچ گونہ وقوف و خبر نیست و عقلہا بے ما اصلا درک آنمانی نشد
 بہت حضرت مولانا تبسم کردہ فرمود آری مایک دو ورق از علم اقبال کہ علم اللہ بہت مطالعہ
 کردہ ایم کہ آن بخدمت شما نرسیدہ بہت بعضی را بخوانند و ذلک فضل اللہ یؤتیہ
 مَنْ یُشَاءُ **عقل** کان باشد و روان زحل پیش عقل انداز آن محل و وعظا
 و ز زحل دانا شد او داد ما را کردگار از لطف خود علم الاسمان خم طغرای ما علم عند اللہ
 مقصد بے ما فی الحال قاضی سہ نہادہ گریان بیرون آمد و بچچان منقولست کہ
 خدمت قاضی عزالدین در اوایل حال منکر سماع درویشان بود روزے حضرت مولانا
 شورے عظیم کردہ سماع کنان از مدرسہ خود بیرون آمدہ بسر وقت قاضی عزالدین درآمد
 و بانگے بروے زد و گریہ بان قاضی را بگرفتہ پیغمبر بود کہ بر خیز بزم خدا بیا کث اشکان تا مجمع
 عاشقان بیا آوردش آنچہ لائق حوصلہ او بود ہمانا کہ جا ہمارا چاک زدہ بسماع درآمد و چرا
 میزد و فریاد ہامی کرد عاقبت الامر اودت آوردہ بصدق تمام مرید شد و بچچان
 منقولست کہ قاضی عزالدین تونہ و قاضی عزالدین ہا سیدہ و قاضی عزالدین سیوس
 رحمہم اللہ تعالی ہر سہ از کبار اصحاب حضرت بودند روزے از حضرت مولانا پرسیدند کہ
 راہ شما چیست فرمود کہ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي دَعَوْتُ إِلَى اللَّهِ وَعَلَىٰ بَصِيرَةٍ مِّنْ بَعْضِ نَبَاهِ

ہر سہ مرید شدند پچھان جماعتی از صحاب روایت کردند کہ چون قاضی عزالدین مسجد آوید
 توبہ را تمام کرد بشکرانہ آن اجلاس عظیم کردہ و نیار بار باب علم و احباب عمل محافظہ کرامت
 از حضرت مولانا استند عا نمودہ کہ البتہ درین مسجد مذکور فرمایند اجابت کرد بعد از ان تذکرہ
 فضل خالق مشغول شد وراثت سے و خط حکایت فرمود کہ در اقلیم منکے بود کہ موسیٰ سر نہشت
 کمال الدین معرفت تحسینا میگرد و میگفت کہ ہزار آفرین لے بادشاہ رستین برائے تو
 نائب قاضی مولانا کن الدین بہان خطہ مرید شد بسبب لطافت آن کلمہ کہ فرمودہ بود چہ گھر
 قاضی عزالدین و کمال الدین ایہر محفل بودند ہر دو کل بودند و موسیٰ سر نہشتند او بطریق
 این حکایت را داد کہ گروے ببول ایشان نشست و پچھان منقولست کہ روزی
 حضرتش از محلہ گئے گذشت و شخص بیگانہ باہدیکر منافق و منازعہ می کردند و بہدیکر شہاد
 میدادند حضرت مولانا از دور توقف فرمودہ می شنود کہ یکے بیکر سے میگوید کہ یعنی بہن
 میگوید واللہ واللہ کہ الکیکے گوی ہزار بشنوی خداوندگار پیش آمد و فرمود کہ لے لے
 ہا ہر چہ گفتن داری بہن گویے کہ اگر ہزار گوی یکے نشنوی ہر دو خصم سر در قدم نہساد
 صلح کردند پچھان مولانا شمس الدین بلیطی رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی دانشمندی
 متجربہ اساتذہ گردان مستدل زیارت حضرت مولانا آمدہ بودند و میخواستند کہ بطریق استفہاء
 و انابہ سبیل امتحان سوالہا کنند و بہدیکر گفتہ باشند کہ عجباً مولانا راقم عربیتش چون باشد
 چنانکہ استاجادان فن نظیر خود ندارد چون بحضرت خداوندگار زیارت کردہ بنہشتند
 بعد از ان کہ معارف بسیار و لطایف بے شمار فرمودہ حکایت آغاز کرد کہ فقیہ سادہ دل
 و نحوی زیرک مرافت کردہ بودند از ناگاہ با جوانی ہمراہ شدہ بودند بسر چاری رسیدند
 کہ خراب و سیاب گشتہ بود فقیہ آغاز کرد و گفت ^{بہر} ^{معتلہ} بے ہمراہ گفت نحوی بنہشت

اِنَّ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ ^{پیمان} منقولست کہ روزے حضرت مولانا باجمیع یاران
 بسوی باغ جلی حسام الدین میرفتند و آنروز خداوندگار بر خرے سوار شدہ بود فرمود کہ
 مرکب از ان صاحبین است و چندین پیغمبران خرسوامی کردہ اند چنانکہ شیش و عیروسیح
 حضرت رسول ^{صلی اللہ علیہ وسلم} خبر بہنہ بر نشین لے بالفضل و خبر بہنہ لے کہ
 را کب شد رسول و مکر یا ربانی شہاب الدین گویند و نیز بر خرے سوار شدہ بود از ناگاہ
 خزا و با گئے بر کشید شہاب الدین مذکور از سر غضب چند بار خراب بر سر بند حضرت مولانا فرمود
 کہ حیوان بیچارہ را چارش می زنی برائے آنکہ بارت میکشد شکریے کنی کہ تو را کی و او مرکب
 است و نفوذ بالشد اگر بر عکس بودے چه خواستی کردن حالیا با آنکہ آواز دو حال بیرون
 نیست یا برای کلوست یا برائے فرج درین کار جمیع خلق سر کند و پیوستہ در کارند و تخم
 ہوس را درین میکا رند پس ہمہ را بر سر باید زدن و سرزنش کردن ہمانا کہ شہاب
 نام گشتہ فرود آمد و ہم خرابو سیدہ نوازش کرد و ہمچنان منقولست کہ بچہ از قلت
 مثال و کیفیت حال حکایت میکرد و شکایت می نمود حضرت مولانا فرمود کہ برو بعد
 ایوم مرادوست مدار تا دنیا بدست آید و فرمود ^{بیت} بیا چون من شوای مہ روزہ و
 جو نہ نعمت جو کہ البیس از چین بودے شد و صاحب علم بودے ^{بیت} حکایت
 فرمود کہ روزے صحابہ حضرت رسول ^{صلی اللہ علیہ وسلم} گفت ترا دوست میدارم گفت
 چایستادہ جو شن آہنین پوش و استقبال بآئین و قلت مستعد باش کہ بآئین
 متجان عاشقان است خداوند جل شانہ گفت ^{بیت} تو بگفتی کئی سزای چیت کشید
 بلا باز فرمود کہ عارفی از منی پرسید کہ مال را دوست میداری یا گناہ را گفت مال
 دوست میدارم گفت رہست نیکوئی بلکہ گناہ و بال را دوست تر میداری نمی بینی کہ

مال میگرداری و گناه را با خود میبری عند الله تعالی و حال آنکه تو آخذ کردی اگر مردی جسد
 کن که مال را بیگناه با خود ببری چون دوستش میداری چاره آنست که بیشتر از خود مال
 بحضرت خداوند و الجلال فرستی تا آنجا براس تو کار را کند که مَا تَقْدِرُوا وَلَا أَنْفُسُكُمْ مِنْ
 حَيْثُ يَخْرُجُ وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ حَيٌّ وَأَعْنَكُمْ أَجْرًا **حکایت** همچنان یاران که از محرم سرار
 محرم احرام آن کعبه حرا را بودند رضوان الله علیهم اجمعین روایت چنین کردند که روزی
 معین الدین پروانه اعلی الله درجه در مسجد خود اجتماع اکابر کرده بود و جمیع علمای شیوخ
 ارباب قوت و گوشه نشینان خلوت و مسافران که از اخلاص رسیده بودند در آن مجلس
 حاضر شده بودند و صد و عظام و صد و بار اگر فتنه بنشیند مگر پروانه را آرزو شد که اگر حضرت
 مولانا نیز شریف حضور پرنور ازانی فرموده همانا که شرف روزگار را بود و سعادتمند
 مجد الدین آنا یک که داماد پروانه و مرید حضرت مولانا بود و در فضائل معتقد
 برخاست و دعوت مولانا اقدام نمود و از پنجانب میان صدور و اکابر موسوس صدور
 فخره در انداخت که اگر مولانا شریف و به کجا نشیند با اتفاق گفتند که ما هر یک در مقاعد غر خود
 نشستیم و این بر کجا که خواهند نشیند چون مجد الدین آنا یک بجماعت تبلیغ رسالت کرد
 حضرت مولانا جللی حسام الدین و اصحاب راجع کرده روانه شدند یاران پیش پیش رفتند
 و حضرتش در پله یاران می آمد چون حضرت حسام الدین جنبی بعد از آنکه پروانه درآمد نام
 اکابر اکرام نموده بالای صفه جا دادند و در محفل حضرت مولانا رسید پروانه و ارکان دولت
 پیشتر می آمد پروانه دست مبارک خداوندگار را بوسه میداد و غریبها میخواست چون حضرت
 خداوندگار دید که اکابر نشسته اند السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فرموده و همین سر
 نوشت و حضرت جللی حسام الدین برخاست و نیز آمده و در پهلوی مولانا نشست

اغلب اهل بی بافت فرو دادند و آنرا که در غلبه اتفاق اتفاق کرده بودند در مانند مثل شیخ
 ناصر الدین شرف الدین مرلیه و سید شرف الدین و من تابعهم من السعفاء که هر یک
 از ایشان در انواع علوم کتابخانه بودند گویند سید شرف الدین مروی بود حکیم طبع
 و مشکل دگتلی چون این حالت بدید که تمام بزرگان بی بافت آن بزرگ دیدند از بالا
 به زیر شدند حضرت خداوندگار در صف نعل صدری ساخته و صدر با خالی نازده پیل غازی
 کرد که در صورت حال صدر کجاست و در نهیب اهل طریقت صد چه جارا گویند قاضی سید
 گفت که در مدارس علما صدر میان صفه هست که مسندگاه مدرس است و شیخ شرف الدین
 مروی گفت که در طریق اهل اعتکاف و پیران خراسان کج زاویه صدر است و شیخ صدر الدین
 گفت در نهیب مویان صدر در خانه قاه کنار صفه را گویند و آن فی الحقیقت صفت نعل
 است بعده بر سبیل امتحان از حضرت مولانا سوال کردند که محل صدر در خاطر شما کجاست
 حضرت فرمود آستان و صدر در معنی کجاست و ما من کو آن طرف که بارش
 صدر آنجا است که بارت سید شرف الدین گفت کو یار فرمود که کو رنجی بینی
 تو دیده نداری که بدو در نگری و زنی ز سر تا قد مت اوست همه و همانا که برخاست
 و بسام شروع کرده سلاح آن چنان گرم شد که تمام اکابر جاها بر خود چاک کردند عاقبت
 بعد از وفات مولانا چون سید شرف الدین بدین شوق رسیدنابینا شد اکثر اوقات
 گریه و زاری و بیرون آمدن از خانه و گریه و زاری و گریه و زاری و گریه و زاری و گریه و زاری
 و روایت میکرد که در آن ساعت که حضرت مولانا بر من بانگ زد و بدیدم که متش سیه ماه
 برابر نظر من گرفتند و دیگر درک ایشان نتوانستم کردن درنگ چیرے را دیدن اما از
 حضرت احوال پیدا دارم که بر من بچاره مغرور غایت کند الطاف او ایلا به نهایت است

چنانکه فرمود آن بزرگست **م**شوق میزدن چهره که کردی به که دریای کرم تو به پذیرست
 گناهست لکن تسبیح و طاعات به که او تو به پذیرست **و** بچنان بعضی ارباب ایات
 چنان کردند که این ماجرا در زمان جلال الدین قراطائی بوده است که چون مدرسه خود را تمام کرده
 اجلاس عظیم فرموده و همان روز در میان اکابر و علمای بحث افتاد که صدر که است و آنروز حضرت
 مولانا شمس الدین تبریزی بنوی آمده بود که در صفیال میان مردم نشسته و با اتفاق از حضرت
 مولانا پرسیدند که صدر چه جا را گویند فرمود که صدر عظام در میان صفت است و صدر عارفان کونج خا
 و صدر صوفیان در کنار صف و در نهی شقان صدر در کنار است همانا که برخاست به پهلوی
 شمس الدین تبریزی نشست و گویند آنروز بود که مولانا شمس الدین تبریزی در میان مردم کاب
 قونیه مشهور شد و در زمان پروانه دوم بارین حکایت هم واقع شد حکایت منقولست **و**
 معین الدین پروانه حضرت مولانا را سماع داده بود و جمیع علما و عرفا حاضر بودند گرمی سماع تمام
 کشیده تمام آشپها سرگشت و خرابه پروانه شیخ محمد خادم را پیش خواند و قضیه طحان را بوی
 عرضه داشت شیخ آن معنی را میخواست که بطریق کنایت بحضرت باز گوید مولانا فرمود امیر است
 آنها را نزد آسیا کی است کند و سکون یابد و قرار گیرد پروانه نه بنیاد و آشکها را نزد آشپها را
 یعنی فرمود و از نو بنیاد طحان کردند حکایت در خبر است که تقوا در زمان مولانا اکمل الدین طبیب
 طبیب شاه که از اکابر حکمای مردم بود به نظیر خود فرمود که جهت هفده مار گزیده سهیل محبوب
 ترکیب باد شاه وقت فرموده که بجهت اسباب مسکن ترتیب نماید بنا بر حکم باد شاه حکیم هفده میاله
 سهیل متیکه و حضرت مولانا با خلص جان بخانه حکیم روانه شدند آنروز که روز تناول دارو بود علی
 حضرت مولانا و صاحب کلبه سیوی خان اکمل الدین فرستاد حکیم خبر کرد که حضرت مولانا نمیرن شاه آمده اند
 حکیم از خانه بیرون آمده قدحیوس گردیده حضرت مولانا را در آمده هفده کاسه در را چاکه قیاسی بویگان

را آشامید و هر بار که الحمد لله رب العالمین میفرموده همانا که اکمل الدین از هیبت آن حالت حضرت
 فرومانده مجال مخالفت نبوده بعد از آن بجانب رسته خود روان شده تمام صحاب را ازین حالت
 اعلام کرده اند همچنین تخرماند که فراج مبارکش نازک و لطیف است و بسیار ریاضت کشیده
 پس چو خواهد شدن زمانه بمحافل مشغول شده سیهامی نموده و خدمت اکمل الدین را
 برخاست و آهنگ مدرسه کرد تا کیفیت حال را دریابد و دید که در محراب مدرسه بر مثال آفتاب
 یکمیز زده بشیخ حقایق و بسط و قایق مشغول شده است اکمل الدین سر نهاده پرسید
 که فراج مبارک و طبیعت چو نیست بطریق مطایبه فرمود که تخرمانی من تحتها الا انھا قد گفت
 که حضرت خداوندگار از آب برهنه کند در حال فرمود که من بخ میاوردند دختر خود کند و از آن پسر
 پاوه را خوردن گرفت چندان خورد که در بیان نیاید بعد از آن بجانب حمام روانه شد چون
 از حمام فارغ شد بسماع شروع کرد و سماع شبانروز در سماع بود همانا که اکمل الدین دستا
 بر زمین زده فغان میکرد و لغزه میزد که این حالت مقدور بش نیست و این قدرت
 را از او لیا کس نموده است همان ساعت با اولاد خود مرید و بنده شدند و حکایت
 با حکما و اطبعا بعد باز گفت با خلاص نام بجمهم مرید شدند و اقرار کردند که این مرد مرد
 مؤید من عند الله است و ذات عالی صفات است و حکیم الهی است **س** گوی
 زهرے خورد نوشے شود و خورد طالب سیه مو شے شود چنان نشد فاروق را
 زهرے گزند که بدان تریاق فارغیش قند و چمنان گدردان روزها در میان حکما
 شهر و علما و دهر نخته عظیم افتاده بود که نفس آدمی بخون زنده است تا بخدا
 اطبعا علی العموم مسئله جاسے گفتند که البته بخون زنده است چه اگر خون آدمی بجلی برود
 فی الحال بمیرد و فقهارا نمرد کردند علما باتفاق تمام بحضرت مولانا آمده این مسئله را عرض کردند

فرمود کہ البتہ محقق شدہ است کہ آدمیان بخون زندہ اند بگمان گفتند کہ در مذہب حکما
 چنانست و در اینجا اولہ حکمی و برہین معقول گفتند مولانا فرمود مذہب را چنانست بلکہ آدمی
 بخدا زندہ است نہ بخون بچکبوس را مجال لم ولا نسیم نبود فلسفی را زہرہ نے تادم نہ
 دم زند وین بخش بہم زند بعد ازان فرمود کہ فضا و بیارند بعد ازان از دود دست
 مبارک خود فصد کرد چندانکہ تو لست بگذاشت کہ تمام خون از عروق بیرون آمد و در
 جایگاہ نیش نزدیکی بیش نماز و بطرف حکما التفات فرمود کہ چنانست کہ آدمی بخون زندہ
 است یا بخدا ہمگان سر نہادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال بہشت
 و بکام درآمد چون بیرون آمد سماع شروع کرد و همچنان خدمت مولانا شمس الدین ملطی
 دایت کرد کہ روزی بحضرت مولانا رفتہ بودم دیدم در جماعت خانہ مدرسہ
 تنہا نشسته بود سر نہادم و شستم فرمود کہ نزدیک بیا قدسے پیشتر رفتم باز فرمود کہ
 نزدیک بیا پیشتر رفتم کہ زانوے من بزانوے مبارکش رسید و مرا از غایت شہت
 اقشدارے عظیم در باطن من ظاہر شد فرمود کہ چنان بنشین کہ زانوے تو بزانوے
 من متصل شود ہمانا کہ از مناقب شہید برہان الدین و از کرامات شمس الدین تبریزی قدس
 سرہا چندان بیانی فرمود کہ بخود شدم پس نگاہ فرمود کہ حضرت سلطان ماعن ذکر
 الصالحین تنزل الرحمۃ فرمودہ است یعنی در جائے کہ ذکر صالحان است میگذرد باران
 رحمت فرومی بارد اما اینجا کہ ذکر بارود لطف خدایتعالی مے بارد و همچنان منقولست کہ
 در اوقات چون حضرت مولانا بکام میرفت حرم او کراخاقون قدس اللہ سرہا باران
 سہارش میکرد حضرت مولانا را نگاہ داری کہ او را از خود فرغت کلیست یا ران قالیون
 عرقہ بہین باہم مے بروندہ در سہارہ می گشردید و قہبا آنجا آرام میکرد و مغزے میکردند

گریه در قلب گاه زمستان شدید بجام رفته بود یاران بر عادت قدیم قالیچه و مقدر سر برده
 در سرباه رست میکردند همانا که چون برهنه شد و در آمده نظری بکرد و باز بیرون جست
 زمانه گشت یاران در پئے او بیرون آمدند دیدند که بر سر تریخ ایستاده و پاره تریخ بر سر
 نهاده بود یاران فریاد کردند گفت نفسم بدمی آموزد و گستاخ میشود الله الحمد درویشانیم
 انزال فرعون نسبتیم از آل بادشاهیم که سلطان فقر بود دستار و فرجی پوشیده روان شد
 با پنهان روزی حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت والدیم دایما میفرمود که
 پنج ساله بودم که نفسم مرده بود و در حال جوانی و کهنوت چون بجد تمام بریاضت و شب
 خیزی مشغول میشد و بهالته نامی نمود پرسیدم که روزی مرا چنان حکایت فرموده بود که
 این دم چنانست که شب در روز آرام و قرار نمی دارم فرمود که بیا دایم نفس قوی عیادت
 می ترسم که مباد اناگاه از جانب سرزند و شجاع الدین عقل را مغلوب و مشکوب گردانند
 نفس را بل تا بگریزد زار زار تو از ان بستان دام جان گزار به مصحف و سالوس او باور کن
 توحش با او همسر و هم سر کن به حکایت می پنهان از حضرت جلی حسام الدین قدس
 روح العزیز منقولست که سید شرف الدین راجعی بود از اکابر شهر قونیه و او را پسر بود
 صاحب جمال یوسف شالی اکثر خلایق شیفته حین او شده بودند و آن پسر از صمیم جان
 و دل عاشق او بود و خداوندگار گشته بود و انا نام او می برود و گویند بخاک پاشی حضرت
 میخورد پدرش چندانکه از ان جانب منع میکرد و منع نمی شد بلکه عشق و صدق او دائم مضاعف
 میگشت روزی با پدر گفت اگر مرادوست میداری و خانان منی می باید که حضرت
 مولانا را بخانه دعوت کنی و سماع دهی و مرا بنده و مرید و سازی والا من خود را باها میکشم
 و یا از شهر خود دیوانه وار آورده می شوم خواهی بیچاره از غایت محبت فرزند رضی شد

بخدمت سید شرف الدین آمد و کیفیت حال را باز گفت سید شرف الدین از جمله معجزان
 مرکا بر بود بطریق انکار بخواجہ تعلیم داد چون فرزندت مرید شود از مولانا سوال کن که این
 فرزند من بہشتی است در دہد ارحم را خواهد دید یا نہ تا چہ جواب دہد خواجہ تمام اکابر و صدق
 علماء و شہرا دعوت کردہ سماع عظیم داد بعد از آنکہ سماع بنشست و طعام خوردہ شد
 پسر خود را پیش کشیدہ مرید کرد پیش از آنکہ سوال کند حضرت مولانا فرمود کہ این فرزند
 نیک بخت از جملہ بہشتیان است و لایق دیدار اللہ تعالی گشتہ است و غریب حجت
 قی شدہ آنرا مثل این فرزند دین شہر پیارا نند چرا سوے ما رغبت نمی کنند و ارادت نمی آورند
 خواجہ گفت این را خدا تعالی چنین کرد فرمود کہ حالیا اول سخن تو خدا را دید و خداش بظہر
 فرستاد و اگر خداش نخواستہ قبول حضرت خود نکردے و بجانب مایندے ^{الہام}
 اللہ معاون و مرشد او شدے و حال خواجہ مسکین سرور قدم مولانا نہادہ مرید شد
 و از سلک عاشقان و اصل گشت پیچمان منقولست کہ روزے معین الدین پروانہ
 رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ حضرت مولانا نیکانند و مثل ایشان نہ پندارم کہ در قربنا ظہور کردہ
 باشد اما مریدانش نایب بدانند و فضول نفس گر کہ بچہ از جملہ معجزان حضرتش کہ آنجا کجا
 حاضر بود از غایت در دول تحمل آن سخن ناکردہ این خبر را بحضرت سلطان عالم رسانید
 تمام باران شکستہ دل گشتند ہما کہ حضرت مولانا رقعہ بخدمت پروانہ ارسال فرمود
 کہ اگر مریدان من نیک مردم بودندے خود من مرید ایشان میشدم از پنجمہ بد مردم بود
 بریدی شان قبول کردم تا تبدیل یافتہ نیکو شوند و در سلک نیکان و نیکوکاران در آیند
 کو نیم لیک ما کیب است ہداین درم قلب از ان می خرم باز فرمود کہ برہن
 پاک حضرت پدرم تا حق تعالی خاصان ایشان نشد کہ ایشان را رحمت کند و از

مقبولان خود گردانند بجل قبول نیفتادند و در دل پاک عباد الله جانکندند و جنتان رستم
 اند لعنتیان خستند و از بس حرمت این قوم بین آمدیم و چون پروانه رفته رفیع آن سلطان
 را مطالعه کرد و اعتقادش یکے از هزار گشته برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمده عذرنا
 خواست و استغفار کرده بسے شکر آنها بیاران اقبال کرده همچنان منقولست که روزی
 صاحب فخر الدین ابوالخیر رحمۃ الله علیه گفته باشد که حضرت مولانا بادشاه بزرگوار است
 اما او را بیاید از میان مریدانش بیرون کشید و ایشان را تلف کردند چون خبر بحضرت مولانا
 رسید بسم کرده فرمود اگر توانم بیرون کشند بعد از آن فرمود که عجایب این یاران ما چنین
 معجوض نظر اهل دنیا اند که قبول محبوب نظر عنایت حق اند چه تمام عالمیان را در غیاب کرم
 همانا که همشان فرو رفتند غیر از این یاران ما که بر سر بالا آمده اند جسم با جان یاران است
 و جسم یاران جان عالمیان است اگر داند حکایت همچنان پیران صحبت و یاران
 خدمت روایت چنان کردند که در جوار مدرسه مولانا جویانے بود تجارت پیشه مرید
 محبت خاندان شده بود و هموس آن میکرد که بجانب مصر سفر کند و دوستانش منع میکرد
 همانا که نیست آن جوان صادق معلوم حضرت مولانا شده فرمود که البته بمصر مرو و ترک
 این سفر کن و آن از آن دغدغه اصلاً آسایشی نداشت غالباً شبی بیرون آمده دعوت
 دیار شام کرده چون بشهر انطاکیه رسید کشتی نشسته روان شد همچنان از قضاے
 آسمانی کشتی او در فرنگستان کشیده گرفتار گشته و آن جوان را اسیر کرده در چاهی کردند
 و هر روز صد مرتبے بوس میدادند تا چهل روز تمام در آنجا بگاہ باز و شب و روز زاریها
 میکرد و بحضرت مولانا لایبها می نمود که جزای جرات من است که امر بادشاه خود را شکستم
 بخواهی نشستم متابعت نمودم شب چهل حضرت مولانا را در خواب دید فرمود که ای فلان خود را

ہرچہ این کاfragen از تو سوال کنند و جواب بگو کہ میدانم تا خلاص یابی آشفته و ابریدار شد
 و شک را کرده سر نہاد و مراقب تعمیر خواب شد دید کہ جماعت فرگیان آمدند و یکے را از جہان
 کردند و این جوان پرسیدند کہ از حکمت چیزے میدانی و طبیعی توانی کردن کہ امیر را بخور شدہ
 است گفت میدانم فی الحال از چاہ بیرون آوردند و بجا مش بردند و خلعت نیکوش پوشانیدند
 بخانہ بخورش بردن چون جوان بخور دید چاہ و شبہا ہام الہی فرمود کہ ہفت میوہ آوردند بنوع ترکیب
 قند محمودی در انجا تعبہ کردہ شدہ باز نام مولانا را بزبان راندہ شربت را بخوردن بخور داد و بجا
 یزدان و ہمت مردان و دوسہ مجلس اجابت کردہ امیر فرنگ خوش شد و چون عنایت آنحضرت
 ہمراہ آن جان بود اگرچہ عامی محض بود صاحب ملکش کردند و معاونت فرمودند
 شیر مردانند در عالم مدد کا زمان افغان مظلومان رسید بعد ازان کہ امیر فرنگت خاست
 و صحبت کلی یافت آن جوان را گفت بخواہ از من چہ میخواہی گفت میخواہم کہ آزادم کنی
 تا بوطن خود روم و صحبت شیخ خود را دریابم و از عظمت ظہور خداوندگار باز گفت و حکایت
 سفر و خواب را شرح کرد ہمانا کہ مجموع فرگیان نادیدہ محب عاشق شدند و بان سبب او را
 آزاد کردند با سبب استوفا و ارمانہا روانہ کردند چون بدار الملک قونہ رسید پیش ازانکہ
 بخانہ خود رود آہنگ زیارت حضرت مولانا کردہ بود چون از دور رُوے مبارکش را دید
 سجدہ کنان ہر دو پایش را در کنار گرفته بوسہا میداد و رُوے بر قدمہاش میمالید میگفت
 حضرت مولانا بر رُوے آن جوان بوسہا دادہ فرمود کہ نیک بود فرنگ را خوش کردی آنکہ
 رفتی بعد ایوم نشین و کسب حلال مشغول شو و قناعت را در پیش گیر کہ نسبت بغبار دیر و اضطراب
 کشتی و اضطراب منظر از نا چیزے و ظلمت چاہ رحمت کش کہ قناعت رحمت محض است
 ہمچنان مشغولست کہ روزے اصحاب حکایت میکردند کہ امرا و کابران نزد شیوخ بہر

مجد میروند و زیارت این حضرت کتر می آیند عجا سبب آن چه باشد و از صحبت مگر این عظمت
 را نمی بینند فرمود چه اگر ایشان را راه دهم تشنگان دیاران ما را جانماند و آن بود که
 علی الصباح تمام امرای شهر مثل صاحب فخر الدین و معین الدین پروانه و جلال الدین سحافی
 امین الدین میکائیل تلج الدین معتبر و اولاد خطی و بهاء الدین ملک السواحل و نور الدین و لدخیا
 و محمد الدین امانک طیب الدنراهم با اتفاق تمام زیارت حضرت مولانا درآمدند و سخن
 صفه در سه خان پر شد که هیچ یارے را بجای نماند و صحاب با کمال بیرون آمدند چه حضرت
 مولانا چنانی معارف و معانی و لطائف و ظرائف فرمود که در طباق اوراق نخبه و همگان
 را سیراب گردانیده است شراب الهی گردانند و آن روز را صحاب را اصلا التفات ننمود یاران
 نه چنان تمالم و مجروح شدند که توان گفت چون امرای بیرون آمدند یاران فریاد کنان
 در پائے خداوندگار افتادند که از دلبسته معارف و حقائق امروز محروم مانیم مرحمت فرمود
 یاران را استمالت و تسکین داد بعد از آن فرمود که انما الصدقات للفقراء و المساکین
 معارف و اسرار را فی الحقیقت حصه یاران است همانا که بر سر خان دیگران نیز از برکت
 صحاب با نالغش میشود چنانکه شیر گو سفند را دیگران بطیفل بره اومی نوشند و وقوع این حالت
 از تشنج و ایراد یاران بود و قتی که امر از زیارت اترودکنند یاران را بدیناید و رهنی نشوند
 پس دعا میاید کردن تا ایشان در پی ضبط مصالح خلق و انشغال خود باشند و باوقات
 در ایشان رحمت و تشویش نیارند تا این زرق جلال و نور جلای خاص از آن در ایشان باشد
 همچنان منقولست که روزی حضرت خداوندگار را در جلالتش شهنشاه اتفاق افتاد مگر شیخ
 ضیاء الدین مقری سببه خوان بخواندن و الضحی رسیده تا آخر سوره باماله خواندن گرفته میخوا
 که وَالضُّحَى
 وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى
 مَا وَدَّكَ رَبُّكَ
 وَمَا قَالَى
 حضرت خداوندگار غلیم منقول شد

حضرت جلی حسام الدین تمبهندر آن آغاز کرد که این مرقی بقبرت کسانی بنخواند خداوند گامزد
فرایند فرمود که جلی رست میفرماید اما مثال ایشان بدان فقیه میاند که از سفر رسیده بود و نوحی
از سوال کرد که من این آنست قال من جلیس بجای آنکه طوس گوید نوحی گفت والله ما
سمعنا اننا سمعنا هذا البکد فی غیره فقیه گفت بیدانی که من حرف جر است در طوس آمد
آز اطیس کرد نوحی گفت من در نحو چنین خوانده ام که من حرف جار بر کنده انشیدم که شهر
ویران کند فی الحال مرقی سر واز کرده بنده و مرید شد بهچنان روزی حضرت مولانا
صحاب را معالی میفرمود و شناسه سخن حکایتی مثال آورد که مگر نوحی در چاه افتاده بود
در دیشته صاحب دل بر سر چاه رسید بانگ زد که ربمان و دلو بیارید تا نوحی را از چاه
بیرون کنیم نوحی سرور اعراض کرد که من و دلو گوید ویش از شناسه او خود را باز کشید گفت
من بخو آمهختن تو در چاه بنشین اکنون جماعتی که ابر چاه طبیعت گشته اند پیوسته بر سر خود
می پرند تا ترک آن خیالات و هنر نکنند و پیش او بیا سرند حقا که ازان چاه خلاص نمایند
و در سر ارض الله و ابرقه خزان نشوند و بمقصود کلی نرسند **حکایت** بهچنان
منقولست که حضرت شیخ صلاح الدین راعظمه الله ذکره مرید بود تاجر و متمول در بنگاه
محبت و صادق خداوند گامزد و او را هوسه شد که بجانب تنبول سفر کند مصحوب حضرت شیخ محمد
مولانا آمد تا اجازت حاصل کرده و استنات خواسته روانه شود چون بشرف دستبوس رسید
آنحضرت مشرف شد خداوند گامزد که در حوالی شهر تنبول قصبه هست معمور در آنجا بگاه
را بهیست در پر خود متکلف گشته و از خلائق منقطع شده انا بوی سلامی برسانی و
به برسی بازارگان سر نهاد و عانم شد چون بدان موضع رسید از کیفیت احوال آن رهبر
پرسید و بدان دیر شد و باد بیام از دور آمد شخصی را دید که در کنج بسان گنجی در تنبول کشیده

و آثار انوارش از شان سپاہ می یافت کہ النور فی السواد و از دیدن آن حال تاجربخود
 شد بہاناکہ چون سلام مولانا را بہر غیر رسانید از جابر خواست و گفت علیک السلام
 و سلام علی اعباد الذین اصطفیٰ سر نہاد و در سجدہ دراز ماند چون تاجربخوب دیگر نظر داشت
 دید کہ حضرت مولانا بہان لباس دستار مراقبتہ بہت حال بروئے بگشت شہتہ
 برزد و بنقدا بعد از ساعتی چون بخود آمد را بہر دلدار یہاںش کردہ فرمود کہ اگر محرم ہر
 احرا شوی از اخبار بارگروی آخر الامر مکتوبی بہ نزد مکفورا صدرا کرد کہ فلان تاجر تعلق
 بدین جانب دارد جانب داری او کردہ مہتران راہ و عمال شہر زحمتش نہ ہند چون تاجر
 بشہر استنبول رسید نامہ را بہر را بخدمت سلطان رسانید فرمود کہ بہ سر نش برود
 و مقامات او را با تمام رسانیدہ علامہ قلیلا سالما و غانما روانہ کرد نہ بچنان در معاودت باز
 بخدمت را بہر رسید را بہر گفت سلام و سجدات من بجا رہ را بحضرت خداوندگار
 برسانی امید بہت کہ این محتاج پر نیاز از غایت بے نہایت خود فراموش نکند بعد از
 مدتی چون جوان تاجر بقونینہ رسید و کیفیت حال را بحضرت شیخ صلاح الدین تقریر کرد
 فرمود کہ ہر چہ از اولیا گویند ہمہ حقیقت و واقع بے گمان و تخمین **س** ہر چہ از اولیا گویند
 ارزقنی دو هفته **س** ہر چہ از انبیا گویند امانا و صدقنا ہذا این قصہ را تا بہر ناجسکی بگفت
 شیخ برخاست و او را بحضرت مولانا بردہ در مدرسہ نہاد و سلام را بہر رسانیدن گرفت
 مولانا فرمود گناہ کن تا عجب بینی بہان صورت کہ او را دیدہ بود می بیند کہ را بہر کج
 جماعت خانہ مدرسہ مراقبتہ بہت بازرگان فریادکنان جامہا را چاک زد حضرت
 مولانا در کنارش گرفتہ فرمود کہ بعد ازین محرم ستر مائی اما اسرار اولوالالبصار را از اخبار اشرار
 بے اعتبار نگاہ دار **س** تا نگوی ستر سلطان را کہ بس **س** تا نیز می قند را پیش گیس **س** گوش

انجمن فاشد اسرار حلال و گنج سوسن صدر بان قناد لال و پنهان مجسمه مال خود را فدا
 اصحاب کرده سماع ادا و خرقه پادشاهیند و از کار دنیا فارغ شد منقولست که روزی
 حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوئے شهر غریمیت فرمود از ناگاه راه پنهان
 مقابل افتاد سر نهادن گرفت مولانا فرمود که تو من تر باشی یا ایش تو را گفتم من بیت سنا
 بودم که رو شوم بر آمدن از روز بزرگترم فرمود لے بیچاره آنکه بعد از تو رسید سفید و پنجه و
 تو پنهان که بودی در سیاهی و تباہی و خامی می روی لے و اے بر تو اگر تبدیل نیابی
 و پنجه نشوی رہی سبکین فی الحال زنا بریده و ایمان آورده از مسلمانان مسلم شد پنهان
 مگر چنانچه سیاه پوشان بجز ترش مصافحت شده اند از دور جاسے آمد و چون یاران
 ایشان را دیدند از روی ناپسند و بی مردم تار یک دل و ناخوش گشتند فرمود که در کل
 عالم از ایشان سختی تر مردم نیستند که دین اسلام و پاکی و طهارت و انواع عبادت را درین
 دنیا ایشار با کردند و دران عالم همه ز بهشت محلد و حور و قصور و دیدار ملک غفور ایشان را
 نصیب نیست که ان الله حرهم علی الکافرین و این چندین کفران و تاریکی و عذابها
 و درنخ را متصدی گشته اند همانا که چون آفتاب غایت الهی از ناگهان بر ایشان تابد
 فی الحال منور و سفید تر شوند کافر صد ساله اگر بندت و سجد کند و مسلمان شود
 و چون نزدیکتر رسیدند سر نهاد و بجز تر مولانا مشغول گشتند و بصدق تمام مسلمان گشتند
 او کمال بیدل الله سیاتھو حسنات خداوندگار روبرو بیار ان کرده فرمود
 اندرون زهر تریاق از حق و کرد ناگو بند ذواللطف الخفی و حق تعالی سیاهی را در سفیدی
 پنهان میکند و سفید را در سیاهی جای میدهد اصحاب نهاده شاد و بهادرند حکایت
 ملک محتشم قدوة الاخیار مولانا اختیار الدین فقیه روح الله روحه که از مریدان و مصل حضرت بود

فرمود که روز جمعه در مسجد آینه آمدن فقیر دیکشید تا حضرت مولانا چند کثرت مرا طلب کردند
بعد از آنکه در مسجد بایدم فرمود که خوان صفرا چه مانع شده بود که دیرتر آمدند اختیار الدین گفت
خدمت و غط خنجر بر سر منبر فرشته و خلایق را نصیحت میکرد و بنده از هشت مردم گرفتارند
بودم مجال بیرون شدن نداشتم فرمود که آخر چه نوع سخن مانند و چه می گفت و از کجا نشان
میداد اختیار الدین گفت در آنای غطش این معنی را تقریر می کرد که **وَلِلّٰهِ الْکُلُّ وَالْهِمَّةُ وَالْحَمْدُ**
لِلّٰهِ الَّذِیْ هٰکُنَا لَکُنْ که حق تعالی ما را از زمره کافران نیاوریده و ما را بهر حال بهتر از ایشان
کرد و اهل مسجد تضرع و زاری میکردند حضرت مولانا شکر خنده فرمود که زبے بیچاره خصال
که خود را برتر از کبران میکنند بدان که از ایشان افزونم به ترازوی انبیا و اولیا بکند و نقصان
حال خود را به بنید و کمال حال مردان را به بنید فراز نکند که برایش مرغانند
فرشته صید و پیمبر شکارند و مانند همانا که از شرابی سماع شروع کردند
حکایت خدمت ملک الادب احسام الملک والدین امامی که از کبار خلفا بود
و شیخ او چنان روایت کرد که بدر الدین تبریزی که معماری معموره تریه مبارک بود
با انواع کمالات و منقبت مثل نجوم در قوم و هندسه و سیمیا و کیمیا و حل خواص و
تاریخات و غیره روزی در میان اصحاب عظام حکایت میکردند که مصحوب حضرت
مولانا در باغ جلجی سام الدین بودم و آن شب تا وقت صبح سماع عظیم بود بعد از آن
حضرت مولانا ممت فرموده فرود داشت که تا که باران قدری ببارد و حضرت مستغرق تجلیات
قدسی حیران شده بود و در ضمیر گذشت همانا که تمام اصحاب تفرق گشته هر یک به گوشه نشسته بودند و من نیز
در میان بنشینم خود را بخواب میدادم و زیر زیر نظر میکردم تا حضرت مولانا بیکند و در غماطی آوردم که حضرت
شیخ عیسی و او لرین و سلیمان و لقمان و خضر و سائر پیغمبران علیم السلام معجزات

بیرون میخوات صد هزار نفر ظاهر خود مثل کیمیا ساعقین صباغت زهره بانج اود و همچنین چندین اولیا
 کمل طایف معقولات انواع کرامات و خرق عادات بوده است عجب این چنین حکم الهی را از پناه
 باشد یا نه و حاشا که نباشد بلکه نمی خواهد که بنماید و از آفت شهرت مخول میگردد و درین فکر بودم
 که همچون شیر غران بر من چیست که بدرالدین بر خیزد و با من بیا هانا که دست رست دراز کرد و سنگی
 برگرفت و بره دست چپ من نهاد و گفت فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین بر ما متانتی
 که آن سنگ را لعل پاره شده بود و نجایت شفاف آمد که در خراین بهم ملوک ندیده بودم از آن
 هیبت چنان نعره از من صادر شد که تمام اصحاب بیدار شدند و بزم غلو کردند که این چه خبره بے شک
 بود که همگان همین ساعت بخواب رفته بودیم و در اوقات چون بدرالدین در سوغ نعره
 زد که گوینا که آواز دژه مرد داشته گفت بسیار گیرها کردم و این حکایت را بیان بازتم
 تمام سر نهادند و مستغفر شدند و من از آن اندیشه گستاخانه توبه کردم حضرت مولانا
 مرحمت فرموده آن لعل پاره را بمن بخشیدند که بخدمت کربی خاتون ارغمان بردم و کیفیت
 حصول آنرا باز گفتم مبلغ صد هزار و هشتاد و دو سلطانی قیمت کردند آن پیرا و داده تشریفاتی
 پوشانید و چندین عطا و تشریفات دیگر بخدمت یاران فرستاد که در شرح بناید همچنان
 حضرت مولانا بمن فرمود که حکایت آن در ویش را که اخصان ترا شاخ زر کرد و در
 مشنوی خوانده چه هر حکایتی و اشارتی که در حدیث دیگران گفته ایم همه و صفت حال یاران
 ما است اگر چه کبار ماضی علم کیمیا را در حبلیم و اجساد و یکار بر و ندعجب نیست اما کیمیا که است
 در عقول و ارجح عجب است که کیمیا عجب بد که ز کند مس را به مسی که بهر لحظه کیمیا سازد
 حکایت سر سبز سقایی مولانا شمس الدین مطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که چون شیخ
 منظر الدین ولد شیخ سیف الدین باختری رحمة الله علیها شهر قونیه رسید کافه اعظم

وافاضل زیارت شیخ مذکور فرمودند اور انجابت مغز و شمشاد اتفاقاً آنروز حضرت مولانا با جمیع
یاران بسوئے مسجد حرام فتہ بودند شیخ منظر الدین گفتہ باشند عجبا این خبر بسبع مبارک مولانا رسیده
است کہ القادری زادہ گردان شدند از صاحب مولانا آنرا می شنید ازین جانب حضرت
مولانا در میان تقریر حقائق بقیہ سر آغاز کرد کہ سلسلے برادر قادم بایم نہ تو و ترا و مثال ترا
لازم است کہ زیارت آئینہ شرف شوند حاضران مجلس دین نگتہ و اشارت
حیران شدند تا خطاب بر کجاست و بر کیست بعد از ان مثال فرمود کہ یکے از
بغداد آمد و دیگرے از خانہ و محلہ بیرون آمد کد ام را زیارت اولتر باشد گفتند
اورا کہ از خطہ بغداد می آید زیارت و تعظیم او از واجبات است فرمود کہ و حقیقت حال
از خطہ بغداد لا مکان رسیده ایم و این شیخ زادہ عزیز کہ رسیده است از محالہ این
جهان مے آید بس زیارت و تعظیم اولتر بایم نہ او **س** ما بغداد جهان جان الحق
مے نزدیک پیش از ان کین دار و گیر و نگتہ منصور بود و صاحب شادیہا و شکر ہا
کہ نہ راوی حکایت فرمودند کہ چون بشہر رسیدم از مریدان منظر الدین پرسیدم کہ
شیخ زادہ شما امروز در چہ حکایت بود کماکان حکایت حدیث را روایت کردند
و من از استماع این لا یعقل شدم بچنان چون این معنی را بخدمت شیخ زادہ معلوم
کردند برخاست و پیادہ بحضرت مولانا آمد و سر باز کردہ انصاف داد و از جملہ مخلصان
شد و گفت آنچه پدرم وصیت می فرمود کہ جبارق آہنین می باید پوشیدن و عصا
آہنین بکف بگرفتن و بطلب مولانا رفتن کہ در یافتن صحبت او از جملہ مفرضات است
حق گفتہ است و برحق بوده است و برحق و عظمت مولانا صد ہزار چندان است کہ
پدرم فرمودہ بود **س** ہر چہ گفتند و راوصاف کما لیت تو بچنان پہن گفتند و و چند

حکایت منقولست کہ روزے حضرت مولانا شیخ محمد خادم اشارت فرمود کہ برو
 فلان کار را با تمام رسان مگر شیخ محمد در جواب ان شاء اللہ گفتہ باشد حضرت مولانا بانگ
 برو سے زد کہ لے بلہ بس گویندہ کہست فی الحال شیخ محمد افتادہ بیہوش شد و از دہانش
 کف برون آمدن گرفت یاران بچشم ہند ہند و گریستند کہ شیخ محمد خدشگار درویش است
 و عظیم بایست ہست دیگر گستاخی نکند در حال نظر عنایت فرمود کہ شیخ محمد بخود آمد و مستغفر
 گشت ہچنان منقولست کہ روزے معین الدین پروانہ اجتماع کردہ بود کہ کافہ صدور و
 بدو ر حاضر آمدہ بودند خدمت اسلام رکن الدین ہم حاضر بود سماع تالیف اللیل کشید مگر سنا
 سلطان بدر آمدہ پہنائے بگوش پروانہ گفتہ باشد کہ اگر سماع می نشست می آسودیم
 فی الحال خداوندگار فرود داشت فرمود نشستند مگر شیخ عبد الرحمن سیاد ہنوز شور میگرد
 و لغز ہائے زد سلطان بر بخش تمام بگوش پروانہ میگفت کہ درویش چہ بے شرم کس است
 کہ فروغی نشیند یعنی از حضرت مولانا و احوال بیشتر بہت اینمخی معلوم آن حضرت
 شدہ فرمود کہ شمار در باطن خود یکی می خسپد و کوشستان را بکاک پھل میکشد و بسبب آن
 طاق و طرب ویرا رد میکند و ہنوز نمی تواند آسودن و یک دم محل صحبت اولیا رانمی تواند نشیند
 کہے را کہ در باطن او اثر دہان باز کردہ باشد و دایما آہنگ عالم اعلا کند او را بالای بالا
 برمی کشد چون تواند آسودن و ساکن بودن یاران یکبار لغزہ زنان شاوہا کردند
 و چون سلطان رکن الدین دو نوبت کہ بہت معظّم مشاہدہ کرد با خلاص تمام سر نہاد و
 کہیں شد و خدمت پادشا ہانمود **حکایت** ہچنان خصل اصحاب روایت کردند کہ بسبب
 انقلاب دولت و فتنہ سلطنت آل سلجوق آن بود کہ چون سلطان رکن الدین بحضرت
 مولانا مرید شد و او را پد رساخت بعد از زمانے معجم عظیم ساختہ اجل اس نظیر کردند

گریند دران زمان پیر مردے بود کہ اور شیخ بابای مروزی گفتند مردے بود متراض
 وزادہ تر سکہ و جماعتی شیاطین الائنس کہ بدان پیرائن مشتدے چندانی روح اور بیش سلطان
 کردند کہ سلطان مشتاق محبت او گشتہ بودند آخر الامر فرمودند کہ در رشت خانہ بنیاد سماع
 کردہ بالرام تمام شیخ باباے مروزی را آوردند جمیع اکابر اور استقبال کردہ با عوازا وافر
 بر صدر نشاندند و سلطان کرسی بناوہ در پہلوئے تخت خود بنشست ہمانا کہ چون حضرت
 مولانا زور در آمدہ سلام داد و در کچے فرو کشید بعد از تلاوت قرآن مجید متعرفان مصلما خوا
 سلطان بابا سلام رو بہ حضرت مولانا کردہ گفت تا معلوم خداوندگار و مشائخ و علماء کبار باشند
 کہ بتدہ مخلص خدمت شیخ بابا را پذیر خود ساختہ و مرا بفرزندی قبول کرد با سر ہوا فرین و
 مبارکباد کردند ہمانا کہ حضرت خداوندگار از غایت بیخمت گفت ان سعدا لغير وانا
 اغيد من سعد الله اعيد منی اگر سلطان اورا پذیر ساختہ مانیز پسرے دیگر پیا کینم نعرہ
 نبرد و پای بر منہ روانہ شد پچمان حضرت جلی جسام الدین روایت کرد و گفت کہ چون
 حضرت بیرون آمد بجانب سلطان نظر کردم دیدم کہ بے سلاست اوہ بود و در حال خم
 خورد چندانکہ علماء و شیوخ در پے دویدند و اجبت نفرمودان بود کہ بعد از چہر زور مرا انفا
 کردند سلطان را با قسرے شہر دعوت کردند تا در دفع تا مار گنگا جی کسند سلطان بر سخت
 و حضرت مولانا آمد تا استعانت خواستہ روانہ شود فرمود کہ اگر نہ روی بہ باشد چون
 اخبار دعوت متواتر شد ناچار غریمت نمود چون با قسرا رسید و خلوت جاے در آوردہ
 زہ کمان در گردش کردند و دران حالتی تا سائیدند فریاد میکرد مولانا میگفت حضرت مولانا دیدم مبارک خد
 و ان ہم سماع مستغرق بودہ دو گشت سپاہ در گوشہا کردہ فرمود کہ سرنالہ بشارت بیاید ہما کہ سرنالہ بشارت او گوشہا
 نموده سہرہ ہایم و این غزل از فرمودن گرفت **گفت** ہر آئینا کہ آشنایت نہم ہا

درین سراب فزاینده حیات منم به این غل گیرانیز فرمود که گفت مرو آنجا که بتلاش
کنند به سخت دست دازند بستیاب کنند چون سماع با خبر رسید فرجی خود را محراب زد
اندخته فرمود که نماز بخانه کنیم و یکسیر پیش تلیم یاران اقتدا کردند بعد از نماز صاحب کرام حضرت
سلطان ولد را بر آن آوردند که از کیفیت اشارت و حالات امروزین استفسار کنند پیش
حضرت سلطان لد سوال کند فرمود که بهاء الدین بیچاره رکن الدین را خفه میکردند و او
در آن حالت نام مرا میگفت و بانگ میزد و در تقدیر الهی چنان بود که چنین شود
نمی خواستم که آواز او بگویم و آید و تشویش و به قاصد اسم سرنا را در گوش میگردانم و تا از وی
فارس باشم اما در آن عالم احوالش نیکو باشد همچنان از صاحب کرام منتقلست که پیش از
وقوع این فقرت بگریه و زاری مولانا در سماع عزیزه از اول روز تا نصف الیل شور و
فروها میکرد و حضرت جلی سام الدین را خواب غلبه کرده بود مولانا فرجی مبارک خود را
بالش کرده فرمود تا جلی قدری سر نهانمانا که امر ایشان را اجابت کرده سر نهاده و خواب
رفته بین النوم و البقیه می بیند که مرغ سیفد کتان می آید و او را بر میگردد می برد تا حلقه
دایره دنیا و نظرش معذور و دل و اندامی نماید و عاقبت بر سر قله کوهی با پرواز نافرو
می آرد و آن کوه را در غایت مبنی و خرمی تفرج میکند گویا که حق تعالی آن کوه را که از
زمر و سبزه آفریده بود می بیند بر قله ش سرست همچون سر آدمیان و آن مرغ شمشیر بدست
جلی میهد که گردن این کوه را بزنی که فرمان ایزدی چنانست حضرت جلی می پرسید
تو کیستی و ترا چه نام است گفت من ناموس اکبر و طاوس جبرئیل منم همچنان بدان شمشیر
سر آن کوه را از تن جدا میکرد و بازش مرغ بر میدارد و بهمان جایش فرو می آرد چون
حضرت جلی از هیبت آن خواب چشمها باز کرده دید که مولانا برابرش ایستاده است

برخواست و سه نهاد فرمود که تعبیر این خواب بین روز بشما معائنہ شود آن بود که سلطان
 رکن الدین سماع ساخته شیخ بابا را در حضور مولانا بدر ساخته حضرت حلی حسام الدین می بیند که
 رکن الدین را سرش بریده فرو آویخته شد نظر سوسے مولانا کرد فرمود که تعبیر آن خواب
 اینست که دیده بودی **س** دیده غیبت جو غیبت اوستاده کم مبادا در جهان این
 دین و داد و ده همان بود برخاست و روانه شد **بمچنان** تدوۃ الاخیار شیخ محمود بن محمد بن حجر^{رحمۃ اللہ علیہ}
 علیہ چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا معرفت میفرمود و کافہ اصحاب بودند
 حاضر نظر از ناگاه خدمت مولانا مفتی الحسن بن الانس بنان الفقه و عثمان العالم شمس الدین
 یار دینی رحمۃ اللہ علیہ از در بدر **س** در آمد حضرت مولانا فرمود بیایا نیک آمدی اگر چه
 تا غایت از خدا می گفتند و قومی شنیدے بعد الیوم از خدا بشنوبے پیچ واسطه
 باز فرمود که بیاید زانے که حق تعالی بر بندگان خود بے واسطه شیخی کند اگر چه در جمیع اطوار و
 اکوار داد و آرزو شیخ حقیقی اوست و عجب ترا که او شیخ است و ہم مرید و حقیقت دانم که
 این و آن زیانت و این بیت را گفت **س** آن بادشاه عظم در بسته بود محکم و
 پوشیدہ ولی آدم امروز بر در آمد و **بمچنان** شیخ محمود روایت کرد که روزی معین الدین^{رحمۃ اللہ علیہ}
 در زادین شیخ صدر الدین جہیتی ساخته بود و حضرت مولانا ہم در آن مجمع حاضر شد و بود
 و چون بجمع رجوع کرد از عظمت کرمی دشوار و تپانے برخاست و حضرت مولانا در عالم
 استخراق شدہ مگر کمال الدین امیر مغل و جناب امیر پروانہ ایستاد و نجیث یاران مشغول
 شد کہ میدان مولانا عجائب مردمند اغلب عامی و محترم فوایجان شہبازند مردم فضلا
 و انا اصلا گرد ایشان کمتر میگردند ہر کجا چاہی و بزازی و بقالی کہست او را بر میدی
 قبول میکنند از ناگاه آن سلطان آگاہ شد و در میان سلع چنان لغو زد کہ ہر گمان

پیخو شدند فرمود که غرغرا هر منصوبانه حلاج بود شیخ ابو بکر تجار نه نلج بود و آن کامل و بکر نه نلج
 حرفتشان به معرفتشان چیزیان کرد که رحمة الله علیه میگوید پروانه ملائزان بهیت پروانه اند و کمال
 الدین با پروانه سرباز کرده مستغفر شدند همچنان روزی دیگر کمال معروف در سماع
 رعایت صوفیان نکرده پشت بطرف یاران کرده بود و اصحاب را ملقت نمی شد حضرت
 مولانا بانگ بر روی زد که چه کمال ناقص کمال کرمی هشتاد و نه گاه میفتاد و سرش شگافه شد
 برخاست و پاهای مولانا افتاده اقبال عظیم نمود عنایت فرموده فرجی و دستارش را بوی
 بخشید ز ناز انگار بر پدید بصدق تمام بنده و مرید شد همچنان ارباب الباب روایت کرد
 که چون حضرت مولانا از کسے بنجیدی و مبارکه از حد شدی غرغرا هر گفته و در پیش کوفتی
 چه اصطلاح رسم خراسانیان اینچنین بوده است همچنان از کبار اصحاب منقولست که روزی
 حضرت مولانا در شرح نیستی و نکسار و تواضع معانی میفرمود و دلائل معقول و منقول انکشون
 میگفت مثال که چون شاخهای درختان ببار می بارند مثل صنوبر و شمشاد و سرو
 سبیدار که دائم سر بالا میدارند و اعضا را ببالا میکشند و چون درختان بارور باشند
 تمام شاخهایشان سر زیر می آرند متواضع و ندل می باشند ازین رو حضرت پیغمبر علیه السلام
 و اکمل الخیات بغایت متواضع بود که شجره وجود مبارکش جامع ثمره اولین و آخرین بود
 لاجرم از جمیع انبیا و اولیا متواضع تر و خاکس تر در ویش تر بود چنانکه فرمود امرت بهدات
 الناس فخلق احسن ما اودی بنی مثل ما اودیت چنانکه سرو دندان مبارکش را می شکستند
 و او از رعایت کرم بے نهایت خود الله را هدیه قومی فانه لا یعلمون میگفت و پیغمبران دیگر
 در هر زمانه مراتبان خود را چه نفرینها که میکردند و گویند بچاکس بیشتر از مصطفی صلی الله
 علیه و سلم سلام نمیتوانست کردن که ما سبق رسول الله احد فی السلا و انکناه

این بیت را فرمود **س** بنی آدم سرشت از خاک دارند و اگر نه آنکی نباشد آدمی نیست و
 و همچنان از بعضی اخلاق حمیده آن حضرت بود که پیرا حادس و فطری و پیرتنی توابع کردی
 و تذلل نمودی دعاها فرمودی و سجده کنان و را سجده کردی چه اگر کار فرمودی و قضای
 اینی قبل نام مصادف مولانا شده بهفت بار سر نهاد و او نیز بوسه سر نهاد و همچنان
 منقولست که روزی از محله میگذاشت و طفلان خور و بازی میکردند چون از دور مولانا
 را دیدند بیکبارگی روانه شدند و سر نهادند و خداوندگار نیز سر نهاد مگر از دور کودکی
 با بگ نزد که باش تا من نیز پائیم تا کودکی فرغت حاصل کردن و آمدن توقف کرده بود و
 همچنان در آن زمان نه چندان اعتراض و انکار میکردند و قویهای نبشتند و تحریم سماع و
 رباب باها میخواندند که در بیان کتاب آید و آن همه را از کمال کرم و عنایت لطف و رحمت
 تحمل میفرمود و هیچ نمیگفت عاقبت الامر جان معذورم شدند که گویا در وجود نیاند بود
 و آن طریقت و نسل ایشان تا قیام قیامت درازد و در بر و ام خمابد بود و همچنان
 در آن زمان مگر روزی حضرت خداوندگار را پروانه بسماع دعوت کرده بود چون بر سر
 رسید توقف بسیار فرمود گفت تا همه یاران در آیند چون مجموع اصحاب درآمد پس نگاه
 مولانا در آمد چون اهل سماع متفرق شدند و آن شب حضرت شان آنجا بیکگاه مانده از جدید و
 بنده گها نمود و شکریای عظیم کرد که آنچنان پادشاهیه همان او شد مگر جلای حسام الدین
 از توقف کردن خداوندگار بر در سوال کرده باشد فرمود که اگر اول ما در می آیدیم بودی
 چشم تو اب بعضی اصحاب را منع کردند و یاران از صحبت ماحووم ماندند و چون در
 دارد نیایاران خود را توانیم بسرا لایر و یا خانه وزیر و در آوردن پس روزی
 در سماع عقی و حنبل و ملاوی و حضرت مولوی چون توانیم برون یاران از شادی آن

شکر کردند و سرباهانند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا رقبه بخدمت پرورانه فرستاد
 بود و شفاعت شخصی که خون کرده بود و در خانه یارے متواری شده بود پرورانه در جواب قیث بسته
 باشد که این قضیه بقضایای دیگر نمی اندکایت خون است حضرت مولانا فرمود در جواب که خونی را در
 عزرائیل میگویند اگر خون نکند مردم نکشد پس چه کند پرورانه خوش شده فرمود تا آوازش کردند
 حضمان را خوشنودار خون بهایش داد حکایت خدمت مولانا شمس الدین بلطی گفت که
 روز حضرت مولانا در مدرسه خود معافی می گفت در اثنا سے معرفت فرمود که شمس الدین یا
 عظیم دوست میدارم اما یک حیث ادا میداست که حق تعالی آن نیز از و سے پیر اورا
 ازان رغبت بردنی الحال من بنده سربندم و تضرع عظیم نمودم که عجباً آن عیب
 چه باشد فرمود که در هر وجود سے تصویر میکنی که خدا آنجاست و در پے آن خیال ہے حقیقت
 میدوی ۵ چون بے المیس آدم رُو سے هست ۶ پس هر دستی نشاید داد دست ۶
 چون ترا آن چشم باطن بین شود ۶ پیرم بے شک بسر وقت رسد ۶ همانا که بصدری تمام
 ازان حالت مستغفر شدم و تمیز بخشید تا از جمله صدیقان گشتم و مراد او امل کا عا
 چنان بود که گرد تمام اکابر و شیوخ و گوشه نشینان و درویشان میگشتم و استخار
 و هتاعت می طلبیدم و چون طالب صادق بودم ناچار زاریها میکردم حضرت مولانا
 آنچه نمود نمی نمود و دیده مرا کشود از صحبت همشان تبرانموده حقیقت حق را معین دیدم
 و سر آن حقیقت بر من معین شد و آن روز حضرت خداوندگار این بیت را تکریر میفرمود و
 گفت یاران یاد گیرند ۵ درین بازار عطاران مرد هر سوچو بیکاران ۶ بدو کان کنی شن
 که در دوکان شکر دارد ۶ حکایت همچنان منقولست که روز سے حضرت خداوندگار
 در محلی معرفت می فرمود گفت سلطان العارفين ما با زید رحمة الله علیه سخن عجیب فرموده است

و در نهایت خوبی گفت که بحضرت رسول علیه السلام برای شوق قمر و فلق حج و تجمیع شجر و تکلم
 نبات و ایمان نیاوردم بلکه ایمان برای آن آوردم که از کمال حکمت اصحاب امت خود را از شراب
 منی کرد و بر امت خود حرام کرد بعد از آن فرمود که والله والله که هر که بیشتر کند بیشتر گریزد و بدست
 بیشتر خورد چه اگر در آن مرز و لذت و منفعتی بود سے اول خود کردی و دیگران را هم ترغیب
 کرد سے و چون شاگرد خاص خالق بود آنچه از حق شنید سے آنرا کرد و آنرا گفت **س**
 ترک این شراب اربکوی یک دور و زده در کنی اندر شراب خلد نوزده چونکه اغلب بدبند و پنهان
 بر همه را محرم کرده اند **حکایت** اصحاب کرام که کام الکا نین بودند و چنان ریوا
 کردند که روز سے حضرت مولانا در خانه پروانه معانی عجیب و معارف غریب بیان میکردند
 در میان تقریر بیان کرد که حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از کثرت اهل
 و اسباب خود پیش مصطفی صلی الله علیه و سلم شکایت کرد و تقریر فرمود که چند آنکه زکوة میدهم
 و صدقه میکنم بیشتر خرج میکنم اسباب بیشتر میشود و از عوائل آن علائق نمی توانم فرست
 اکی حاصل کردن و بے قید بودن و حقیقت میدانم که آسایش جان و آرایش دین در
 عالم فقرست و رحمت نخی المنفقون در انت است تا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم درین باب
 چه تدبیر و چه تدارک میفرماید حضرت رسول الله علیه و سلام فرمود که یا عثمان برو در شکر
 لغت حق تفصیر کن و زیادتی کفران نعمت و زنا هالت کم شود و زده و تو در ویش گردی
 و بچگونگی برکت نماند عثمان گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم حماد و شکر انا ما سے
 بحمد و مونس جان و ورد زبان من بهت و بدان خوشگشته ام چون توانم کردن گویم
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که هر قرآن مجید بخواند که لئن شکرته لآزیدنک
 و لئن کفرته لآخذنک عذابی لشیدید و پس سجده و تعالی در کلام قدیم خود شکر شاکران را

زیادتی وعده کرده است و الشکر صعد للزید و قیل للعبد گفته من است ۵ شکر نعمت
 نعمت افزون کند ۶ کفر نعمت از گفت بیرون کند ۷ زانکه شاکر را زیارت وعده است ۸
 آن چنانکه قرب نزد سجدہ است ۹ پس ترا با عثمان ازین بخدا و اسباب ناگزیر است هرگز در
 مال تو خسارت و نقصان نخواهد بود و امیر المؤمنین عثمان بشکر آن بشارت سیصد شتر
 سیاه چشم جمعی با تمام غزوه و آلات سیصد مرد غازی معہ برگ زاد فدای غزوات
 رسول کرده آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مبارک برداشته امیر المؤمنین عثمان را دعا
 کرد و فرمود بارک اللہ فیما انفقت و فیما امسکت یا عثمان رضی اللہ عنہ بعد از آن ابن
 حکایت داد نشان پروانه تنزیل فرمود کہ اللہ الحمد والمنۃ والعزۃ کہ ہم درین زمان بخت
 امیر المؤمنین امیر معین الدین سلیمان شل امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ در شکر بنیم باری تعالی
 جلیل می نماید و کاندہ علما و فقرا و صلحا و عرفا را تربیت میکند و سائر مستحقان امت را با نوا
 خدمات و دلاریها میفرماید و جمیع رعایا را بر موجب اشفاق علی خلق اللہ ثابت و رعایت
 کردن بر خود واجب می دارد و اکثر اوقات گرد کعبه و لها طواف میکند و در آن عرفات که عرفات
 مقامات اولیاست سعی بلخ و جمیل می نماید تا لاجرم بیکت دعایہ بمن بہشت ایشان برچرخ
 قصد میکند و دست میرند منظر و منصور می شود و همچنان حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ روز
 بروز نعمت و نعمت و دولت بر دولت بشکر آن شکر و عطا و عوض میفرماید و چندانکہ
 بیشتر کند بیشتر باید و بیشتر رود و پروانہ از غایت شادی کہ حضرت مولانا در حق وے
 عطا پناه فرمود پا پاهای مبارک او را بوسہ میداد و سجدہ می کرد و شکر می گفت و قرب و نظر
 دینار ایثار حجاب کرد و فرمود کہ تمام علما و مشائخ و صلحا را سیمیا بخش کردند و ایام و مسکین
 شہر را جامہ داد و پیرانہا داد و همچنان فقیر متکلم المعروف بشمس الدین معلم کہ از خواص پادشاهان

روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار با اصحاب نظر کرده فرمود که حضرت پیغمبر
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است که چون تو خدا در دل مومن در آید
 دل باز شود و فراخ شود و صحرای شود و خوش لطیف چنانکه سنگ در آب اندازی آن آب هم باز شود
 سوال کردند که یا رسول الله اگر آدمی را آن نظر نباشد که فراخ شدن دل را به بیند و در
 آدمی پرده و غباری باشد از شومئ طبیعت دشمنه بچه علامت داند که دل و فراخ
 شده است و دست و فتنه در و سر زده فرمود که بدانکه جمیع اسباب دنیا را و اهل دنیا را و
 لذت او در دل او سرد شود و بے ذوق نماید و از دست او دنیا و آشنایان خود
 بیگانه شدن گیرد و بی هیچ سبب و غرضی همچنان منفوسست که روزی در چهار سو
 ایستاده بود معانی و اسرار میگفت و تمام خلایق مشبه به گاو کرده بودند و او
 مبارک را از خلایق بر دیوار کرده معرفت میفرمود تا بهنگام شب و چون شب درآمد
 تمام سگان بازار گرد او حلقه کرده بودند بر ایشان نظر میکرد و تیرگی ده معانی میفرمود و
 ایشان سرود می جنبانیدند و آهسته آهسته غوغا میکردند و فرمود که بالله العلی العظیم
 القوی القاهر الذی لا قاهر و لا قاهر فی الوجود آه هو که این سگان فهم معرفت با
 میکند بعد از این ایشان را سگ گویند که ایشان را خویشان کلب اصحاب کلب اند
 اگر تو که عشقه نبودی کلبا بنده کسختی کلب که کلب را به آن سگ که با شد اندر کوئے او
 مؤس شیران که هم یک مؤی او به آن سگ که گشت در کولش مقیم خاک پایش به ز
 شیران عظیم و سد سر شیران عالم حله پست چون سگ اصحاب را بر وند دست
 این در و دیوار مسجد فهم اسراری کنند چشم کور می که جانها می بینند سر بران کرد از در و
 دیوار ها بگفته گویانند و دیوار ها آتش آب خاک و باوی ندید ناگاه یا ران از هر طرف

پیدا شد حضرت مولانا فرمود که **س** بیایند بیایند که دلدار رسیده است بیایند بیایند
 که گلزار میدهند بعد ازان گفت که حضرت حق تعالی از غایت غایت صدقه بخش میکند
 صدقه خواران ما کجا بودند به پیران سه نهادند و بچنان معرفت گویان و سماع زنان تا مدتی
 آمدند و آن شب همه شب تا سحرگاه سماع بے صداع بوده فرمود که واللہ واللہ خاص این
 خلایق بچاره عقایدی که در حق اینها و اولیا بستند در حق تره فردشی لائق نیست مگر که
 ایشان غایت فرمایند و رحمت کنند حکایت ولی پنهانی ولی مہلانی سراج الدین
 مشنوی خوان طیب اللہ شراہ کہ اذاکا بریاران بود و از حضرت جلی حسام الدین غایات
 و تربیت پایافتہ بود روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا در معنی این آیت کہ
 انھم بدو نہ بیداد و نراہ قریباً معرفت یمنعمو دگفت کہ حضرت حق تعالی
 ستر ذاتی بہت کہ ازان ہر کر خواہد سر نہ چولی در چشم باطن و ظاہر اومی کشد تا بر جمیع
 مکتوبات مکتوبات مطلع گشتہ عیوب غیب الغیب برو کشف ہی شود و عین البقین
 غنیات کنوز اہی را گما ہی مشاہدہ میکند و اگر چنانکہ آن غایت را در حق او کند
 و ازان سہ بہ چشم او کشد چہ اگر تمام معنیات در نظر حس او حاضر آیند ہیچ یکے یکے را
 نہ بیند و نداند **س** بے غایات حق و خاصان حق کہ گر ملک باشد سیاحتش در حق
 بے نہایت کے کشاید چشم را بے غایت کے کشاید چشم را بے ازان فرمود کہ
 در نظر شیخ یا نور شو یا دور شو **س** نور خواہی مستند نور شو و دور خواہی خویش بین دور شو
 بچنان خدمت مولانا سراج الدین مشنوی خوان رحمہ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی سہ مبلغ
 حضرت حسام الدین رفتہ بودم دستار چہر گل احمد خان تبرک آوردہ و یادہم گر کہ سہ
 مولانا در خانہ جلی بودہ بہت دیر معلوم نبود بقیہ در آمدہ و سہ ہمارہم ہیچیم کہ

اصحاب عظام زیر و بالا برشته اند و حضرت مولانا در صحن خانه سیر میکنند و از محارفات و
 لطائف منقول و منشور هر چه میگوید یاران می نویسند و من از غایت دہشت و حیرت
 دستاچہ را فراموش کردم و از دور در صفت لغال سرور کشیدم حضرت مولانا بجانب
 انکاران فرمود کہ ہر کما از باغ بیاید ہر گل آرد و ہر کہ از دکان حلوائی بیاید شتی حلوا آرد ہر
 بر قدم مبارکش نہادہ گلہارافروہ پنجتم یاران لغزہ باز دند و گلہارالینما کردند ہمانا کہ سماع
 برخواستہ همچنان خدمت شیخ سلج الدین گفت کہ روزے حضرت مولانا فرمود کہ
 مجموع عالم اجزای یک کس است و اشارت اللہم اھد قومی فانھم لا یعلمون عبارت
 ازین است قوم چہ اگر اجزای او نہ باشد او کل نہ باشد **ع** جزو درویشند جملہ نیک بد و در نہا
 و پنجین درویش نیست **بہ** همچنان روزے خدمت معین الدین پروانہ حضرت سلطان
 ولد را لا بہا کرد کہ البستہ میخاہم کہ حضرت مولانا در خلوت بمن معرفت فرماید تا در حق بندہ خود
 عنایت کردہ باشد مخصوص چون حضرت سلطان ولد استعا پروانہ را بحضرت پدر عرضہ داشت
 فرمود کہ آن حمل را تحمل توان کردن تا سہ بار الحاح کرد فرمود کہ بہاء الدین دلوئی را کہ حمل
 کس میکشد آن را یک کس نتواند کشیدن سلطان سر نہاد و گفت اگر این نمی گفتم این معنی را
 از کجای می شنودم **بہ** چنان دیگر ہم پروانہ حضرت ولد را شیخ گرفت کہ تمام کار بر قونیہ تذکرہ
 مولانا ستاق شدہ اند اگر مجلسی حسان کنند چہ شود ہمانا کہ تشنگان آب حیات را سیراب
 گردانند بہ رخلائق رحمت عظیم کردہ باشند حضرت سلطان ولد حکایت را بحضرت مولانا
 رسانید فرمود کہ بہاء الدین درخت میوہ دارست کہ از پڑی میوہ شاہناما زمین فرو آورد
 کفران لغت با بخان کردہ نتوانستند خطاب کردن و از ان جاربون و خوردن و شکر لغت
 حق را بجائے آوردن اکنون کہ مرثا ہمانا سددہ المینتی رسیدہ است و خود را بہا کشید

کجا تو انند متع و تنعم کردن و لذت پیوه آن نم رسیدن همچنان از حضرت سلطان ولد
 منقولست که روزی پرده از حضرت مولانا التماس نمود که دیرا بنده و هند و نصیحت فرما
 دانی متفکر مانده بود سر مبارک برداشت و گفت امیر معین الدین می شنوم که قرآن را با
 گرفته گفت آری گفت دیگر شنودم که جامع اصول احادیث را از خدمت بشه صدر الدین
 سماع کرده گفت بله گفت چون سخن خدا و رسول را میخوانی و کما نبینی بحث میکنی و میدانی
 و از آن کلمات پند پذیر نمی شوی و بر مقتضای هیچ آیتی و حدیثی عمل نمی کنی از من کجا
 خواهی شنیدن و متابعت نمودن پرده گر بان برخاست و روانه شد بعد از آن لعل
 عدل گسترای و حسان مشغول گشته و خیرات نموده تا یگانہ زمان شد و حضرت مولانا
 بسام شروع کرد در حکایت ثقات روایات روایت کرد که جماعته علماء شهر که در آن
 محصور بودند هر یک در الواع علوم و حکم متفق علیه بودند با اتفاق تمام بنزد قاضی سراج الدین
 ارموی رحمة الله علیه جمع آمدند و از میل مردم با سماع رباب و غلبت خلایق بسام و تحریف آن
 شکایت کردند که رئیس علماء و سرور فضلا خدمت مولوی ست و در سند شرع نبوی قائم
 مقام رسول الله علیه سلم چرا باید که انجمن بدعتی پیش رود این تمثیل یا بدست معتز
 این قاعده مہندم گردد و این شیوه بزودی در افتد قاضی سراج الدین گفت این مرد
 مردانه است موبد من عند الله است و در همه علوم ظاہر و باطن عمیق المثال است بالوشاید بچندین
 زود اند خداے خود کل شات بجلها سباط بولفصولے چند فضولی کرده و شات کل شکل
 از فقه و طائفی و منطق و عربیت و حکمت و علم لغز و علم معانی و بیان و تفسیر و نجوم و طب
 طبیعیات و غیر نامین الالهیات بر کاغذ نبشته برست ترک حقیقه وادتنا بنجرت
 مولانا برد ترک قہر پرسان پُرسان بلکه ترسان ترسان حضرت مولانا را برد و از

سلطان در کتاف خندق یافت و دید که بمطالعته کتابی مشغول است اجزا را بدست مولانا داد و از
 دو بابی استاد در حال مطالعته آکرده و دوات و قلم خود است جواب هر مسئله و نکته را در تحت
 آن ثبت فرموده و بتفصیل و بهنجان جوابات مجموع مسائل را در هر یک از این مجموعه مجملأ مسئله ساخت
 چنانکه چند دار و در طبیعی حاذق و سحرانی قیام کند چون ترک فقهی کا عذرا بمحکم باز آورد و بعد از اطلأ
 بوضع مشکلات علمی العموم در عنان عموم حاضر مانند و در بنیات و دلائل آن مسائل و اقامت بتیغ
 و ایراد بر این و اظهار سند و دلیل حصر و الزام من یقول لا یشک و رفع معارضه خصم بحث
 با توجیه حضرت شان حیران مانند و بیچاره شدند و ازین حرکت نجل گشته هانا که حضرت
 مولانا در عقب رفته فرمود که معلوم را س علماء عالم باشد که مجموع خوشبها س جهان را نقد
 و عقود و عقود و اعراض و اجناس و آنچه در آیت زین للناس است و جمیع مدارس خوانند
 بحدیث صدور مسلم داشته بهیم منصبی از آنها نگران نیست و بکلی عن الدنیا و صلا فیها قطع
 نظر کرده ایم با صدور اسباب متواتر و لذات دنیاوی مرتب مستوفی باشد و رحمت خود را
 دور داشته در کتب منروی گشته ایم و در خانه خمول فرو کشیده چه اگر این باب حرام را که
 فرموده بودند و نفی کرده بکار عزیزان می آید و بایست بود و س حقا که دست از اینجا باز کشید
 هم ایثار ایمه دین میکردیم و از غایت ناچیز س و نا ملایم باب غریب را بنوا ختم چه غریب
 کار مردان است و دینداران و بر این ابراهیم یقین است و غزل باب را در حال ز سر آغاز فرمود
 گفت س هیچ میدانی چه میگویی باب چ زاشک چشم و ز جگر بای کباب چ الی اخره
 مجموع علماء و خدمت فاضلی سراج الدین نا و گشته توبها کردند و بحلم خیلان و خلق عظیم
 مولانا انصافها دادند و از آنجمله پنج نفر دشمته مستدل و مدرس و مفتی بنده و مرید شدند
 س ز آسمان آملین بحث از عالم خاک چ کار اقبال ستار است نه کار بازو چ

حکایت روایات و حکایات و حادیان روایات چنان روایت کردند که جماعتی از کلمه چنان
 معتبر از کعبه معظمه رسیده بودند و زیارت مثل نخ و گوشه نشینان مشهور فیه هر یک را دریافتند
 و امانی شهر حاجیان را سماع داده و دلدارها کردند و آخر الامر گردوستی حاجیان شهر را زیارت
 حضرت مولانا ارشاد کرد و بجهت احرام بندی در میان جان بسته زیارت کعبه جانها توجیه
 نمودند چون از مدینه مبارک درآمد مولانا را در محراب دیدند یکبارگی تکبیر آورده
 پیشش شدند بعد از ساعتی چون بخواب آمدند حضرتش بخدمت خواستن مشغول شد که شاید که بر شام
 پوشیده شده باشد و یا مانند کرده باشید که آدمی عظیم می نماند همگان فریاد آورده و درند که حضرت
 مولانا چه مخالطه در پوشش است اصحاب عظام از کیفیت حال تهیید آن غریب تقصص کردند
 حاجیان اتفاق گفتند که والله العظیم و بکلامه القادیر که این مرد در طواف بیت المحرام
 احرام بسته با ما بهم بود و در وقف عرفات و سعی و صفا و تروه و جمیع مناسک حج و غیره و
 زیارت مرقده رسول الله صلی الله علیه و سلم در مدینه مصاحب و همراه ما بود و اما بهیچ
 روزی با ما هم سفر و هم کاسه و چندین مشاعر حج را تفهیم می کرد و بهین صورت و با بهین
 لباس که پوشیده است و این دم مخالطه میکند و خود را می پوشاند یا ران شور یا کردند و
 سماع عظیم رفت و حاجیان سرا باز کرده مرید و عاشق شدند و همچنان منقولست که از
 غول اصحاب حضرت مولانا را مرید بود از ایمان شهر و تجارت و صنعت پیشه گر کعبه معظمه
 بود همانا که شب عرفه عید قربان خاتون آن خواجه حلوائی بسیار ساخته بفقرا و مساکین می پاشان
 لیکن لیکن تصدق میکرد و جینی عالی بر حلوائی شکرت حضرت مولانا فرستاد و اصحاب تاول
 کنند و بدعی خیر معلوم نماند حضرت مولانا فرمود که آن خاتون صدیقه ناست تا تمام صحابه
 ازین حلوا بخورند و تبرک نیز برگیرند جمیع اصحاب چنانکه می باید بدوق تمام خوردند و بردند و هنوز

صحن طبق بالا مال بود حضرت مولانا صحنی ابر گرفت و آهنگ بام مدرسه کرد و یاران متحیر شدند که چه
 خواهد کردند همان لحظه از بام فرود آمدند بی چینی فرمود که آن حلو را بآن مرد رسانیدم تا او نیز بخورد
 حیرت یاران یکی در برابرش اتفاق چنان افتاد که خبر مقدم حاجان رسید شادی کنان
 مردم شهر استقبال حاجان کردند همانا که آن خواجه روشن دل همچنان از گرد راه راست
 زیارت مولانا آمده سر نهاده و شکر با کرد و خداوند گاردلدار بهای فرمود دستورش داد
 تا بخانه بیامد و عیال خود را سلامت بے ملامت دریافت همان شب قدم گذاشت
 بودند غلامان از میان زخما چینی را بیرون آوردند خاتون گفت این چینی بابا شجاع کا
 دارد و تاریخ و نام خواجه بروی نوشته خواجه گفت من نیز درین جرم که این چینی پیش من چکا
 دارد خاتون بقیه قصه را باز پرسید گفت در کوه عرفات شب عرفه در خیمه خود با حاجان
 جمیع نشسته بودیم می بینم که دست از گوشه نیمه درآمد این چینی را بر حلو او پیش نهاد
 دیدم که چینی از ما بود الا معلوم نشد که آنجا از کجا آمد غلامان بیرون دویدند و میکس بازیدند
 خاتون صدقه فی الحال سر نهاد شکل حلو را حلو کرد و کیفیت حال را باز گفت خواهری بیچاره
 ازان غفلت و قدرت بتیغار گشت علی الصبح زن مرد بحضرت مولانا آمدند و سر نهاده
 کرده زار بهانمودند حضرت مولانا فرمود که آن همه برکت اعتقاد و صدق نهاد و شایه و کحق
 تعالی قدرت خود را از دست باله برسانند ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء
حکایت از یاران مروی است که حضرت مولانا در مسجد قلعه رفیعته تذکیر میفرمود و مجلس
 بنایت گرم شده بود و تمام صدور بدو حاضر بودند و در سبط کلام و تقریر غرائب تفسیر
 و بیضای نمود و در غرائب و امثال حکایات و اشعار مناسب آیات تائیدی فرمود و از هر
 گوشه تحسین با و آفرین با و بنحوی صوفی می پوشت و مداحان را بهای میگفتند و مقرر با

خوش بجان سحر میگردند مگر فقهی از سر علی که در دل داشت گفته باشد که اغلب واعظان آیات چند از
 قرآن مناسب وقت ایام چند میکنند اما مقرران آنرا میخوانند و ایشان در آن باب اختصار
 کرده از هر کتابی و تفسیر احوال غریب فرومی شمارند و آن موافق طبایع انام می آید اما و اعظمی
 که بر اقا حضرت معانی و ابداع لطائف قادر باشد و در هر وقتی با هر آنست که بدین هر جا نبی
 حفاظ بخوانند در آن باب غرض کند و از فوائد عجیب علمای عالم را محبت خود گرداند همانا که
 حضرت مولانا دین آن استغراق بدان فقیه اشارت فرمود که از قرآن مجید سوره بخاطر
 آید بخوان تا عجب نبی و سلطان و امرا و سایر خلق حیران این اشارت گشتند همانا که
 آن فقیه سوره الضحی را فرمود حضرت مولانا فرمود که خواص حضرت الهی که جاسوس ^{القلب}
 اند چون در صحبت ایشان رسی بحضور دل صدق تمام نشین تا از سعادت سرمدی بی نصیب
 نمانی **س** ای مری کرده پیاده با سواران سرخواهی بر داکنون شرم دار و تو مری با همچو
 خود مویشان کن * با شتر سر موش را بنودن * پس انگاه سر آقا و تفسیر و تحقیق سوره
 الضحی کرده چندان معانی و دقائق بیان کرد که در تقریر بیان نیاید و اوقات نماز شام
 مجلس کشیده و هنوز تقریر او و الضحی غائب نژاد میفرمود حاضران مجلس تمام گشته
 هماندم آن فقیه منکر برخاست و سر برهنه و جاها چاک زده ناری کنان پای منیر را بوسها
 داد و با اعتقاد کامل و صدق بے غل بنده و مرید شد و آنروز تمام خواص مردم را روت آورده
 غلوی عام شد گویند و عطا آخرین خداوند گارهایان بود و دیگر تذکیر شروع نفرمود و بطریق دیگر
 لا ینقطع تذکیر و تقریر مشغول بود همچنان منتقلت که در آن زمان بزرگی از اعیان شهر
 وفات یافته بود و جمیع اهل قونیه در آن مجمع حاضر بودند مگر حضرت مولانا بیرون سراسر
 متوفا میفرمود تا جازه بیرون آمدن و کمال الدین معرفت ایستاده بود صد و شصت و هشت

علی الانفراد تعریف میکرد که اللهم میر کمال الدین خوش آمدی و مولانا سیف الدین خوش آمدی
 و شیخ غزالدین و ازین قبیل بی حد میگفت چون جنازه را بیرون آوردند و روان شدند
 و ابوت را در کنار خود نهادند تا دفن کنند حضرت مولانا پیش آمد و بر سر گور شال تلقین خواند
 بایستاد فرمود که کمال معرف را بخوانند کمال معرف بیامد و سر نهاد و جمیع علماء و شیوخ نگار شدند
 که حضرت مولانا چه میکند فرمود که هم اکنون اگر صدر الدین و بدر الدین هست پیدا شود و معین گردد
 که از کیان هست و می ترسم که در صدر الدین نوری نباشد و بدر الدین را نور نبود و کمال انصاف
 باشد و چون سیف الدین را بنفس خود زناده بود و بساطو منکر و کبریا سر نشود و عزت او بخواری
 مبدل گردد و غیو از آنها و خلق برخاست کمال الدین بهوش گشته لبها منکران کهن تجوید
 ایمان کرده زنار با بریند و از نو بنده و مرید شدند حکایت یاران صحبت
 زبان خدمت چنین روایت کردند که هر سال حضرت مولانا با صاحب کرام و گویا
 فاخر برگرد و نه سوار شد و بجانب آب گرم میرفتند و قرب چهل پنجاه روز آنجا نگاه داشت
 میکردند و در کنار پانچ آب گرم یاران حلقه زده بودند و حضرت مولانا سرست جام بقا
 و مستغرق التواضع گشته معانی میفرمود یا ران لغزها میزدند و شور میگرداند اتفاقاً تمام
 جزان کول یکبارگی لغزها دور آمده غلبه عظیم میکردند حضرت مولانا با ننگی سهنناک بر ایشان
 که این چه غوغاست یا شاگو بید یا اوجال بهشان خاموش گشته هیچ نگفتند چنانکه آنجا نگاه
 بود اصلاً جانورهای دژم نزد چون بمبارکی هر حجت میفرمود بکنار دریا میامد و اشارت کرد که بعد
 ازین دستور است بحال خود مشغول شوند فی الحال غلبه تمام گفتن آغاز کردند همچنان
 حضرت مولانا قدس سره بزیارت ثریب بهاء الدین میرفت قضا را مگر قضا بان شهر
 کاو می را خرید بودند که قربان کنند لیسان را دریده از دست ایشان بگیرد

خلایق در پی آن گام میزدند و علامت میکردند و هیچکس را یارۀ آن نبود که مارۀ بیشتر رود تا او را
 تواند گرفتند از ناگاه گاو حضرت مولانا مقابل افتاد فی الحال ایستاد آهسته آهسته پیش آمد
 زبان حال اهل حالشن و اندامان میخواست و لایها میکرد و پشیمان شده گاو را گرفت و دست
 مبارک او را میمالید و رحمت میفرمود و جماعت قصابان در پی رسید و سر نهانند فرمود که این را
 نشاید کشتن آزادش کنید قبول کرده آن جانور را آزاد کردند و از قتل رصیدۀ ترخانیش گذشت
 بعد از ساعتی چون اصحاب عظام و عقب سید حضرت مولانا بمعرفت شروع فرموده گفت گاو را
 آهنگ قتل کرده بودند از ناگاه خلاص یافته بگریخته و بسوی ما آمد حق جل و علا از غایت بی نهایت
 خود بیکرت ما از کشتن و شری کردن برهانید و آزاد شد اگر انسان را که از جان و دل روی
 بکفرت مردان آورد و مرید شود و از دست سلاخان و فرخ برهانند و بخت ابدی برسانند هیچ
 عجیب غریب نباشد از غایت شادی برقص در آمد از اول روز تا شب ناگاه در صبح بودند
 و چنانی دستار با و جامها بقوالان دادند که در حساب بناید و گویند آن گاو آزاد کرده را
 دیگر کسی بجای نگیرد و در صبحاے قونیہ ناپدید شد همچنان از مغز ابرار شیخ سنان الدین نجف
 که از اصحاب کرام بود و روح الدرد و منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که عاشقان خدا
 را حلاوت محبت سیکش و اهل دنیا را زهر فراق زن و فرزند می کشد و حق تعالی این عالم
 وجود را از عدم محض ساخته است پس عدم می باید شدن تا از تو چیزی سازند همچون رویت کرد
 که روزی حضرت مولانا قطب الدین شیرازی رحمۃ اللہ علیہ بزیارت حضرت مولانا آمد
 بود و حضرت بمبارت پدر خود گرم شده بودند ناگاه گردونی از در در سه میگذشت جماعتی نگذاشتند
 آن صدا شدند و مولانا فرمود آواز گرد و دست یا فعل گردون بهشان سر نهانند و بعد از آن
 خدمت قطب الدین سوال کرد که راه شما چیست فرمود که راه ما مردن و نقد خود را با آسمان

تأخیری نرسی خیا که صدر جهان گفت تا نزدی بروی قطب الدین گفت آه دریا چکنم فرمود
 عین چکنم پس انگاه در علی این باغی را فرمود گفت چکنم چکنم چکنم گفت این چا
 بیان کن چه کنم ؟ رد گرد بمن گفت که ای طالب دین بیو شنه برین باشن برین که چه کنم ؟ مولانا
 قطب الدین هاندم میرشد پنهان یکے از کبار اصحاب فات یافته بود بحضرت مولانا قدس اللہ
 العزیز مشورت بردند کہ تا باوت در گور نهم یا نہ فرمود کہ تیاران اچہ مصلحت است عارف ربانی مدین
 اللہ کریم الدین بکیتو رحمۃ اللہ علیہ از جملہ اہل مقامات بود حصہ بصیرت فرمود کہ تا باوت نہادن
 اولتر باشد یاران گفتند بچہ دلیل گفت فرزند را مادر بہتر رعایت میکند از برادر جسم آدمی
 از خاک است و تنہ جوین ہم فرزند خاک است پس ہر دو برادر اند خاک مادر بس مادر شفق
 سہرودن صواب تر میناید حضرت مولانا تحسینا ش فرمود و گفت ایمنی در پیہ کتابی سطور
 نیست پنهان منقولست کہ روزے در مسجد قاضی عز الدین و عطی و عطا میگفت حضرت
 مولانا در آنجا حاضر بود مگر و عطا در تقریر آیات و بیات و عطا ت مردم بہانہ عظیم می کرد
 حضرت مولانا روی با صاحب کرام کردہ بحر فرت شروع فرمودہ حکایت عجبتال آورد
 کہ مگر در خطبہ خواجه بود منعم و صاحب مروت از ناگاہ بہ عالم بقا سفر کردہ اورا فرزند
 ماند ناخلف و ہدکار و از تحویل پدرش قرب صد ہزار زر نقد بوی میراث ماند بیرون اما کہ
 و اساس خانہ با عورتے عشق کردہ تمام سباب را بادے تلف کرد و ہمچش نمازد
 مرد میراثی نداند قدر مال ؟ رستمی بان کند و مرجان یافت زال ؟ نقد رفت و کالہ رفت
 و خانہ ؟ ماند چون چند دران دیر بہنا ؟ عاقبت حال چون این پسر را ہمدوہ سہر
 چنانکہ بنائے مخلص شدہ و آن مشوقہ محمد العین نیز ازو سے کنار گرفتہ چنانکہ میکوشید
 در میان نمی آمد و آن موئے کہ در میان ایشان نمی گنجید از دیدہ سرزد و لجوج ہر کو

و شناسم و ابرام میکرد آخر الامر بدان فاخته گفت که تو حاجتی دارم لهذا از آن تو بخواهی
 که در وقت بول کردن تو در شکاف رانت نظری کنم گفت سهل است همانا که ساعتی بتفریح
 فرج او مشغول شده فریاد کرده بهای بای بگریست پرسیدند که موجب گریه و افغان چیست
 گفت ازان مجموع مال اسباب که در راه او در باختم و بنیو پنج نمی بینم به درین جایگاه
 تباہ برگزیده فرو رفته است چند کجنگه نگزیدم نه ازان با پیوسته پنجین این و اعطای نیز
 و علمای ظاهر خود نما اگر چه از انبیا و اولیا و قطاب نشانیامیدهند و بدان تقدیر مبادات
 میکنند بقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم قطعا ازان حالات و مقامات و دنیا
 در دنیا از خبری نیست و قصور ایشان آنست که ما همه داریم و دعوی عشق کردن
 آسان است و یک اوطا دلیل برمان است و حقا که هیچ نمارند و آنچه دارند بر بسته است
 نه بر بسته عاقبت کار معلوم نشان شود و سود ندارد و برخاست و بے کفش راه اند شد
حکایت ملک القضاة و الحکام مولانا کمال الدین کافی رحمه الله علیه که از اکابر قاضیان
 روم بود در ولایت کرد که در تاریخ سنه ستم و خمیس و ستمائیه بجانب دارالملک قونیة رفیق مدینه
 سلطان عز الدین کیکاوس فخر الدین تریقه بالامور ولایت داشتند به را با تمام رسانیده باشند
 و قوانین عودت افتد و بناییت باری تعالی بزودی جمیع مقامات بحصول پوسته میخواستیم کرد و آن
 شوم جماعتی دوستان که از اکابر علمای شهر بودند مثل شمس الدین یار دینی و ضحی الدین و از الدین
 رازی و شمس الدین ملطی رحمهم الله و از باریت حضرت مولانا ترغیب و تجریش دادند و صیت
 جمیل ایشان را خواه از افواه مردم شنیده بودم اما استکبار منصب استکبار اسباب ارتکاب
 انکار مانع می شد و نمی یارستم بدان جناب که امتیاز بایستد عاقبت الحال توفیق الهی
 رفیق جان من گشته بر غنبت تمام و جذبه درون آن شاه انام مصحوب آن جماعت کرام

بزیارت حضرت مولانا مشرف گشتم همانا که چون از درسه مبارک قدم نهادیم دیدیم که حضرت
 مولانا خولان استقبال بندگان کرد و بجز و نظر کسی که بر چهره مبارکش اندختم عقل از من زایل شد
 بهیچان بحجیم سر نهادیم و مولانا از انبیا من بنده را در کنار گرفته این بیت فرمود
 میگزیری هر زمان از کار ما در میان کار چونت یافتیم بعد از آن فرمود که شد الحکمال الدین
 را روی بکمال جلال الدین آورده و از کمال دین شد و بهیچان از علم لدنی خود زبانی بر نشود که حجیم
 خود از زبان هیچ شیخ قطب عالم نشینده بودم و در هیچ کتابی مطالعه نکرده چون بقدر
 استعداد و ادراک خود از عظمت او واقف گشتم بعد هزار ارادت و اخلاص از سلک
 مخلصان او شدم و فرزندم قاضی بدرالدین و مجد الدین انا بک را مرید ساختم و چندین
 بزرگ زادگان بنده و مرید شدند همانا که آشفته وار بهیچام خود باز آدمی بنیم که جانم باز
 و نفس غالب من بقرار و پرواز کنان شد بادوستان عزیز مشورت کردم که البته بنخوا هم که
 حضرت مولانا را اسماعی هم میدی را پیدا کنم تمام قونی را طلب کردم غیر از سی زنیل البلوج
 خاص الخاص نیافتند و فرصه چند از نبات بهم آنچند در آن زمان تمام عالمیان را در کف امان
 امین بوده از کثرت اجتماع با دشواری و سردی و هیچ نوع لغتی بخلائق قونی و لوتی آن
 بس نمیکرد برخاستم و بنزدیک کولاج خاتون تو قاهی که حرم سلطان بود رفتم کیفیت حال
 باز گفتیم ده البلوج دیگر مذکوره العام فرمود من تصور میکنم که جهت مردم عوام جلاهای
 شهید علی سازند دین فکر بودم که از آب را بیشتر باید کردن ناگاه حضرت مولانا از در و آمد و
 گفت کمال الدین وقتی که همانا بشیر آید آب را بیشتر باید کردن تا بنده کند همان بود که
 کمال الدین الخاطف و الهام الهاف نماید بشیر چند آنکه در پی و دیدند اثری نیدند آنرا
 تمام البلوج را در حوض درسه قرطاس کرده و چند خنجر خسرانی و دیگر جلاب ساختیم و بشیر را سلطان

سپردیم تا آبناک نباشد و مبدوم می باید پیشیدن قلع پُر کرده بمن داد و پیشیدم و دیدم که
 بنایت زبان گیر و گلوگیر بود گفتم دیگر آب می باید سبوی چند باز آب ریختند باز پیشیدم
 شیرین تر از اولین بود همچنان بغیر از حوض و ده خم دیگر از جلاب شکری کردند و هنوز شیرین
 بود فریاد از نهادن برخواست که این کره مت عظیم از اشارت آن حضرت است و مرا از جلاب
 یکی در پیرار شد که بود و الوان اطعمه از جلاب بحساب قیاس باید کردن و در شب تمام سلاطین سا
 دین را دعوت کردم چندانی بزرگان جمع آمدند که در شرح بجز و از وقت نماز ظهر تا نیم شب
 حضرت مولانا در سماع بود و بقوت ولایت و قدرت هدایت میدان را از دست مردان
 وقت با استقبال تمام گرفته کسی را مجال و امکان حرکت نبود و من در صف خال کمر خدمت
 در میان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش میکردم خدمت معین الدین پروانه بعد
 از آن فرمود که نواب سلطان بموافقت من بنده چون شمع طراز بعد هزار نیاز و اهتزاز بر سر
 ایستاده بودند و دلچسب انکار و اندیشه ها در دلم می گزشت همانا که حضرت مولانا تقوا را آن
 بگرفت و دین رباعی را فرمود **س** گرم آمد و عاشقانه و حبت و شتاب و جفا فته
 روح از گلزار صواب و بر جمله قاضیان دو ایند امر و زین به چنین آب ندگی تاض کابا
 باز سماع گرم تر از آن شد که بود همچنان مرا در پیش خود خوانده در کناره گرفت و بر شوم
 بوسه داد و غری از سکنه فرمود **س** مرا اگر تو ندانی پیرس از شبها پیرس از
 رخ زرد و خشکی لبها و دین غری است مطول عظیم و من فی الحال سر باز کرده جاها
 چاک زدم و مرغ عشق او شدم و آن بود که احوال من دمارت من چند نکره رفت ترقی کرد
 از ولاد و اعتقاد اسباب من بی نهایت شد و آنچه باطن من بخشید و چنانچه نتوانم بیان آن
 یضیق صدای لا یطلق لسانی چنانکه گفت **س** ملک سعادت بر دهر که مرانده شده

خواجه همدوس را شد چو گویند دم پنجپان سعادای اصحاب چنان وایت کردند که شب
 معین الدین پروانه اکابر شهر را سماع داده بود هر یک شمع نیم منی با هم برده در پیش خود
 بودند عاقبت الامر حضرت مولانا را دعوت کرده اجابت فرمود چه عادت آن حضرت چنان
 بود که بعد از اجتماع همه کابر حاضر شدند پس حضرت مولانا یاران را فرمود تا شمعهای با هم
 باشد اعزّه اصحاب حقارت آن شمع که چک متعجبند چون حضرت مولانا بسرای پروانه
 درآمد و در کنجی فرو کشیده آن شمع را پیش او نهادند صدرا اکابر زیر سر درهم نظر میکردند و
 میخویند بعضی بر جنون و شید عمل میکردند چون حضرت مولانا فرمود که جان این همه شمعها این شمع
 حقیر است اصحاب صلیق سر نهادند مصدق میداشتند بعضی از روی انکار سر می جنبانیدند
 و محال می پنداشتند گفت اگر باور منی دارید بینید بگردان شمع فرو مرد تمام شمع
 یکبارگی کشته شد و همیشان در تاریکی فرو ماندند و از نهاد یاران برخاسته بعد از ساعتی که
 حیران مانده بودند آهی بگردان شمع روشن شد و مجموع آن شمع کماکان باز روشن شدند
 بعد از آن سماع برخاست جمیع علما و اُمراء و زنان سر نهادند و تا وقت سحر سماع می کردند
 شمعها سوخته شد و آن شمع کوچک تا صبح دم از برکت آن دم روشن بود همیشان بنده و مریدان
حکایت ملک المدین مولانا شرف المله والدین قیصریه علیهم السلام اعدا الحیة کردند
 عصر خود شافعی ثانی و نغان ثانی بودند و میریدان برگزیده ممتاز چنانکه خدمت تاج الدین
 معتبر در شهر قراجهت او مدرسه بنا کرده از حضرت مولانا او را درس خواست حکایت کرد
 که روزی در بندگی مولانا حاضر بودم که فرمود مرید را و حضور شیخ خود نماز کردن جائز
 چه اگر در کعبه نیر باشد یا نه حضرت بهای والدین و لد قدس سره معروف مشغول بود وقت
 نماز شد جماعتی از مریدان ترک حضور شیخ و سماع معارف کرده بنماز شروع کردند و یاری

همچنان متفرق حضور و مستحکمات شیخ بودند حق تعالی نظر بصیرت ایشان را علی الایمان نمود
 که نماز کنندگان را روی از سوی قبله گشته بود و نماز باطل شده و همچنان معنی دیگر فرمود که سبک
 شیخ کامل را چون نماز موقت و روزه ماه رمضان فرض است مریدان مخلص مقبل محبت سماع مستحبت
 چند آنکه میتوانند بر عوام الناس که نه شیخ اند و نه مرید حرامست و باز فرمود که کافه انبیاء و اولیا
 در حق حقیقت باری تعالی نگفتند و بر چیزی قوارند و دند و من از سر نور جان محمدی علیه السلام
 میگویم که خدا یکی ذوق است و من لحدیق لحدید و من آن ذوقم و در آن ذوق بکلی غرقم
 و ذوق عالمیان عکس آن ذوق است که الایمان کله ذوق و شوق همانکه لغره بر دو سماع
 شروع کرده و همچنان فرمود که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظور گشته ام بلکه آن
 نورم و ذوقم و آن خوشی که در باطن مریدان از کلام ما و از نام ما سرزند آهه الله چون آدم
 و ریایی و آن دم ذوق در جان خود مشاهده کنی غنیمت می دارد و شکر یا گزار که من آنم و
 خود را چو می زیار خرم یابی و از نعم نصیب خویش آن دم یابی و زیار که ضائع کنی آن دم
 زیرا که و گرومی چنان کم یابی و باز معنی دیگر فرمود که نظر بر لقمه حلال و کسب حلال ناید کرد
 بلکه اصل آن دخل خرج است تا در جبه خرج می شود و بسیار لقمه حلال باشد که بخر کسل و دخل قشیل باز
 نیارد لقمه که در جان تو ذوق و شوق افزاید و غیبت بدان عالم نماید و میل بر طریقه انبیاء و اولیا
 رونماید بدانکه حلال است و لذتی است و گفتنی نیست خموشی اگر از آن لقمه بر عکس آنها سر
 بدانکه حرام محض است لقمه که نور افزود و کمال و آن بود آورده کسب حلال لقمه که
 و گوهرش اندیشه ها لقمه تخم است و برش این شبیه ها چون ز لقمه توحید بینی و دام به چهل
 غفلت ناید از زادان حرام علم و حکمت زاید از لقمه حلال و عشق درقت زاید از لقمه حلال
 زاید از لقمه حلال اندر روان میل خدمت عزم رفتن آن جهان و باز فرمود که لقمه یا چندان که خواهی

اما خود را نگذاشت تا خود را در مورد دنیا خرج نکنی بپسته جیدی کن که در راه حکمت و استیلا کلام لیا
 صرف شود والا لقمه ترا خورده باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود کلا و امثال کل عمر انما کلا کل الرجال و لیعل علی الرجال
 بعد از آن فرمود چونکه لقمه میشود در تو گه بر تن من چندانکه بتوانی بخوری چونکه در معدۀ شود
 پاکت پلید و فضل بر خلق و پنهان کن کلید هر که در وی لقمه شود لعل او حلال هر چه خواهد خورد
 او را حلال **پنهان** یا رانی که قول ایشان معتبر و معتد علیه و ذنجان روایت کردند که
 شمس الدین مجلم پیوسته در سماع برابر حضرت مولانا و اله و حیران میماند و باقی اصحاب شود و سرور
 مشغول میشدند و روزی در سماع فرمود که چرا بروی بجد نگاه میکنی و سماع نمیزنی مولانا ندک و سر
 جواب داد که غیر از روی مبارک شما در عالم چه روی است که توان دیدن و تفرج کردن؟ این چند
 آن مزه و آن خوشی که در تماشای روی خداوند گارمی باید از هیچ روی دیگر آن روی
 نمی نمایم فرمود که نیک است مبارکباد اما ما را روی دیگر است پنهانی که آن روی را بدین
 دیده میتوانی دید جیدی کن تا روی بران روی بینی و آنرا بینی تا وقتی که این روی ظاهر
 پنهان شود آن روی پنهان را آشکارا توانی مشاهده کردن و چون بینی فی الحال بشناسی
 جیدی کن بی پرده دیدن و زرا چون نماد پرده نفرایده می **الله الله** بر قرص آفتاب
 تیر نباید نظر کردن که چشم را خیره و نظر را تیره میکند و بعد از آن هیچ نتوانی دیدن
 ای چشم که پر روی در سایه او بنشیند ز بهار در حالت در چهره او منگردد بعد از آن شمس الدین
 بعبادت سماع قیام نمود حکایت یازده گویا از میری بیاد الدین بحر رحمة الله علیه کتاب سر لوب
 روایت چنان کرد که روزی از حضرت مولانا سوال کردم که علت مشایخ که در افواه مردم گفته میشود
 کدام است فرمود عجبا آن در ظاهر است و اما در باطن فرمود که حاشا از مشایخ که در ویش باشند

چنان علت بد باشد اما کسانی را که بسبب آب باطن بیایاکی ظاهر شود و در طریقت کردند
عاقبت بدان علت مبتلا شوند چنانکه در زمان مولانا شیخی بود صاحب قبول و ذوق فزون و اول
شیخ ناصرالدین گفتندی صاحب بیصره و باشیخ صدرالدین با جمیع علوم یکا یک زوی
و مریدان مقبر داشت مگر روزی حضرت مولانا با چندی در ویشی از حوالی خاٹا ه شیخ مذکور
عبو میکرد و او در جوسق خود با مریدان خود نشسته بود از ناگاه دید که از دور مولانا در سیرت
گفت چه صورت تاریک طریقت باریک؟ ارد یا دستار خانی و فرجی که بود و من هیچ نمیدانم که
این مرد چه سیرت و چه طریقت دارد و بجزقه او بکه میرسد نپندارم که در وی لوزی باشد همانا
که حضرت مولانا از دور بدان قصر نظر کرد بد رشتی فرمود که ای خربے تمیز هان ساعت شیخ
ناصرالدین آبی بکرد و بنقشاد مریدانش فریاد کنان بروا قاند که چه حالت هست گفت
بی ادبی کردم و گستاخی نمودم و حضرت مولانا بر من زخمی راند و من از عظمت ولایت او
بیخبر بودم هرزه همین ساعت اینجا گاه گفته بودم غیبیان بگوش او رسانند مرا حال
دیگر گون شد و بخت من سرنگون گشت که چه کس نشیند از وی آن سخن ؟
رفته در گوشی که بدان من کُن ؟ آن محمد خسته و تکیه زده چه آمده سرگردا و گردان شده
گفت پیغمبر عینائی نیام ؟ کاینام قلبی عن رب الا نام ؟ خود همان بود از تخیر موی
بیرون آمد خیر شد نفوذ بالله من ذلک ازین جانب صاحب بهر شش جهت نظر کردند
که دشنام مولانا بر کسیت هیچکس را ندیدند تعجب ایشان یکی در هزار شد بازاری تمام
از قضیه دشنام سوال کردند فرمود که ناصر الدین بیدین نام در عالمی خود نشسته میان
انوار الطین حق صورت ما چیزی گفت تا جرم چیزی شد حق تعالی از غایت خیرت آن بچاره عجزت
عالیان کن نامردی مردان نامردی مردان در نظر یاران سر و ظاهر گردد و عاقبت الامر

چنان شد که یاران را چیزی پنهانی میداد تا او را در کار آرند و مقول می‌آورد شد و آن بود که
در شهر قونیه بعلت مشایخ مشهور گشت و بعضی از پیبایگان گرد او می‌گشتند و از او چیزهای بزرگ
و حسنه‌ها را المبطون و رشان او می‌خواندند **بدگمان** باشد همیشه زشت کار بدنه
خود خواندند حق یار هر که باشد از زنا و زانیان + این بردن در حق ربانیان + **میرزا**
شبی دار و داند و از تنگی و تنگی او رسیدند **حکایت** شیخ بدرالدین نقاش که از مقبول
حضرت بود چنان روایت کرد که روزی مصحوب ملک المدرسین مولانا سراج الدین
تبریزی رحمه الله علیه که بمفرج می‌فیتیم از ناگاه بحضرت مولانا مقابل افتادیم از دور
دور تنهای آمدن ترسناک او کرده از دور دوری می‌فیتیم از ناگاه و سپس نظر کرد
بندگان خود را دید فرمود که شما تنهایی می‌کنید که من غلبه دوست نمی‌دارم و همه گیرانی
من از خلق بشومی و ستبوس و سجده ایشان است خود همواره از تقییل ست و سر نهادن
مردم بمجسمی بنجید و بهر احادی و نامرادی تنظیم عظیم می‌فرمود بلکه سجده می‌کرد بعد از این
حضرت مولانا روانه شد چون قدری پیشتر که رفتم درویرانه که با چندی سگان بر خفته
بودند همانا که سراج الدین تبریزی فرمود که این بچاگان چه خوش اتحادی دارند و چه خفته
اند و برهمیگر خفیده فرمود که آری سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی دید
جیفه و یا جگر بندی در میان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی بچنین حال نیاید
او برین منوال است که می‌بینی وقتی که عرضی و غرضی در میان نیست بنده و محبت گیرند چون
محتوی از غرض نیاید میان و آید عرض چندین ساله بباد دهند و حق مجاست بیک شوند
پس اتفاق اهل نفاق بقای ندارد و همین مثال است که می‌بینی همچنان منقول است که
شبی حسین الدین پروانه حضرت مولانا را دعوت نموده و سروران شریعت **حق**

همه ضرر بودند بعد از آنکه از سماع فارغ شدند خوانی عظیم انداخته با شارت پروانه در کاسه
 زرین کیسه پُر زرد و زبر برنج نهاده تا بطریق امتحان بنیند که مولانا چه میکند و آن کاسه در پیش
 نهاده مبدم پروانه به تناول طعام ترغیب می داد که این طعام از وجه حلال است تا حضرت
 خداوند کار بکند و لقمه افطار کند مولانا با نگی بروی زد که طعامی نکرده در پیش مردان آورد
 از دین و مصلحت دوست و از ندید بیعت بیرون و لعل محمد که ما را ازین کاسها و کسها
 فرغت کلی بخشیده اند و سیراب گردانیده همانا که بسامع برخاسته این غزل را از سر آغاز
 فرمود **بجدا میل ندارم به بچرب نه به شیرین نه بدان کیسه پُر زرد نه بدان کاسه زرین**
 الی آخره پروانه مسکین بیای حضرت مولانا **نموده** و غدر ما خواسته از امتحانی که کرده بود
 مستغفر شدند و کاسها را بیغافر نمود و این حکایت هنوز در اوایل ظهور درست همچنان
 منقول است که حضرت ولید قدس سره الغریز فرمود که از حضرت پدرم سوال کردم
 که تفسیر این کلام که اولیای تحت قبایلی که لغیر فهم غیر می چه گونه است مقصود از قبایلی
 ایشان است یا اخلاق ذمیمه فرمود که بهاء الدین آن نیز است اما ملا و از قبایلی
 ایشان است چه بعضی اولیا را در ظاهر حرص جزیر با باشد و بعضی را اسفار و تفرج خوش آید
 باز بعضی مشغول شوند بشاهد بازی و بعضی را تجارت خوش آید و بعضی به تحقیق علم رغبت کنند
 و با کتساب بابا بکن باشند اما کان و یکین که بعضی بر تعلق شرائع انبیا کار با کنند که مردم
 نالیند آید و در تحت آن قبایلیان بمانند و از آفت شهرت گریخته در جهل و جهل جمعی
 باشند تا عوام لا بلک خواهی بخواهست را ندانند و بهر حال شان مطلع نسوند که ان الله
 تعالی اولیاء اخفاء صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صدق
 بنیان می روزه شهره خلقان ظاهر می شوند به ایستاده اند چشمه چنانچه بر ماست

بر یکا نشان یک نفس هم کمیت نشان هم ایشان در حرم تمام شان را نشوند ابدال هم
 و مرجانی فرموده بود و او را نصیحت و تهدید کرده و گفته بود که البته ترا شهید خواهند کرد و سنانا
 که رفع درجات و رفع سینات تو از آن خواهد بود و گویند که او را در عرابه کرده و زیر کله^ش
 کردند فی الله تعالی صد چوبد کردی باشی بحین آفات که در حب شد طبیعت را مکافات^ش
 همچنان منقول است که روزی حضرت مرثدا بن محمدت فرزندش سلطان^ش فرموده است که
 بهاء الدین اگر از تو پرسند که راه مرثدا چیست بگو تا خوردن باز فرمود که فی بگو مرثدا بجز از آن حکما
 فرمود که در ویشی برد خانه رسید آب خواست که دختری چون ماه از خانه بیرون آمد برقی بدست
 در ویشی او در ویشی گفت کوزه آب بخوهم دختر بانگ بروی زد که خیز خیز در ویشی این که روزی^ش
 می خورد و شب همه شب می خسپد در ویشی رستین آنست که شبها نیز بخورد و روز خیزد
 باشد همانا آن در ویشی تا روز وفات طعام روز را نخورد تا بمقصود خود رسید همچنان
 منقول است که حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز فرمود که روزی پدر مرا پیش
 خود خواند بر روی دستم بوسه افشان کرد بی نهایت عنایت فرمود بعد از آن گفت
 بهاء الدین میخواهی که خدا را با تو بنایم گفت که رحمت عظیم باشد فرمود که ده روز تمام معین
 می بینی الا بشرطیکه بیست و چهار ساعت شب و روز را قسمت کنی بیست و دو ساعت
 رصدی با سواد این جهان مشغول شوی از خواب خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت
 حق مشغول شوی از خواب خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت حق مشغول شوی
 بخدمت عظیم و حصول^ش و همچنان بعد از چند روز بیست ساعت بهات خود مباش باشی چهار
 ساعت باز بخدمت حق مشغول شوی همچنان تا غایتی که بیست ساعت تمام عبادت حق قایل
 نمائی و چهار ساعت بعالی اسباب محاب ایشان مشغول شوی و آن حالت بجای رسد

تمام ساعات و اوقات تو بخدمت الله تعالى مصروف شود و تعلقات عالم ملکی بکلی منقطع شود
 و هر چه مانند بعد از ان چند آنکه خواهی و توانی می بین و با محبوب عشق باز بهایبکن و از هر چه گوئی در حقیقت
 می شنود فرمود که بروان پدرم آنچنان کردم که فرموده بود و آنچنان شدم که اشارت و ارشاد کرد
 بود چنانکه حق تعالی بموسی کلیم خود خطاب کرد که یا موسی کن کما اُرید اکن لک کما تُرید یعنی
 تو آنچنان باش مرا که من بخواهم تا من آنچنان شوم ترا که تو بخواهی چنانکه فرمود **ع** زیر عشق
 مرا گفت من همه را زدم بهمین از شوال لخط که ناز کنم به چو ناز را بگذاری بهمین از شوی پس از آنکه
 تو خود را بهمین ناز کنم **حکایت** شیوخ اصحاب عظم الله قدرهم چنان روایت کردند که روزی
 حضرت مولانا در شرح حقیقت حقایق و اسرار غامضی کرم شده بود در آن حالت فرمود که حق تعالی
 در حق اهل روم عنایت عظیم داشت و بدعا می صدیق اکبر علیه السلام عنده مرحوم ترین جمیع است
 و بهترین قایلیم خط روم است اما مردم این ملک از عالم عشق مالک الملک ذوق درون قوی
 بنخبر بودن و بسبب مزه سبب اسباب غرضان و تعالی سلطان لطیفه فرمود سببی از عالم کسبی
 بر انگیزانیده ما را از عالم ملک خراسان بولایت روم کشیده و عتاب ما را در خاک پاک روم ما را
 تا از اکتساب فی خود بر سر موج و ایشان شاکرینم تا بکلی کجیا شوند و محرم عالم عرفان و هدم عارفان
 عالم کردند **ع** از خراسان کشیدی تا بر یونان چنانکه ما را میسر بدیشان تا کنیم خوش شوی چنانکه
 گفت چنان شد که دیدیم که هیچ نوع بطرف حق مایل نبودند و از اسرار الهی محروم میماندند بطریق
 لطایف سماع و شعور و چون که طبلایع مردم را موافق افتاده است آن صافی را و خود ایشان را
 چه مردم روم اهل طرب زهر و بیان بودند مثلاً طفلی رنجور شود و از شربت طبیب نفرت نماید و
 البته قناع خواب طبیب عاقل دارد چنان نماید که دارد و در کوزه قناع کمره و بود تا آنکه
 آنکه قناع شربت رغبت نوشید از قناع غل صافی گشته طالع صحت در پی کشیده و از شربت

س الصلا بیاضی ناسورہ و داروی مالک بیک رنجور راہ ما طیبانیم و شاکر دان جتی و بحق قلم
 دیدہ ما افعلق و دست مرقوی می نجام از کسے و دست مرقور اسد از حق بسے و چکا
 بچنان مقولست کہ خدمت مالک المدرسین جامع السنن والغرض فی الشیء الارض ثمس
 مارونی رحمۃ اللہ علیہ در عہد خود شیخ زمانے و نمان ثانی بود و در صیانت و دیانت
 ثانی نہشت مگر بنایت منکر سماع و کرامت مشایخ بود جماعت فقہائے کاند کے از
 عالم مردان خدا با خبر بود و بوسے بڑہ روزے پیش وی ذکر مناقب مولانا میکندند
 و از اخلاق حمیدہ او بشمردند کہ حضرت مولانا چہنا میکند بے تا مل مطالعہ کتب در عین سہا
 فتویٰ مے نویسد چنان سخن نفوس علماء و تعطل عقول بل معقول میکند کہ ہر چی نفسے ازین
 اکابر پیش او نفسے نمیتواند زوان رکبلی نطق منطقیان عالم در حضور او بستہ میشود
 ہماناکہ در جواب ایشان حدیث گفتہ باشد کہ ازین خیالات فاسدہ باید گذشتن پتہ
 بعلم وین مشغول باید شدن و شکایت ایشان کہ چون از درس تمام فارغ شدہ
 برخاست و چدر کھت نماز کردہ سہ رہا و تا قریب سے قیلو کہند و باز برس خاص مشغول
 در خواب می بیند کہ حضرت سلطان الانبیاء و المرسلین محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 در صدر صفہ مدرسہ جلال الدین ترطاس رحمۃ اللہ علیہ نشستہ است و صحابہ کرام با جمہم
 حاضرند و طبعی پیش حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہادہ ہماناکہ مولانا شمس الدین
 پیش مے رود و بادب تمام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سلام میدہد حضرت مصطفیٰ علیہ السلام
 و علیک سلام جواب میفرماید می بیند کہ در طبق گوشت پارے پختہ نہنندادہ است
 و او را پیش میخواندہ پارہ گوشت بمولانا شمس الدین نہ کورے و ہر سواں میکند کہ بار اللہ
 بہترین و لذیذترین گوشت ہا کہ است جواب میفرماید کہ خیار اللہ ما القل بالظلم

از ناگاه بیدار می شود و ازین شادی در پوست خود نمی گنجد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 در خواب دیده بدست مبارک خود نصیب پوسه داده باز تجدید وضو کرده از حجره مدرسه
 بصفه بیرون آمده می بیند که در همان صفه که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دیده بود
 حضرت مولانا نشسته متحیر میشود که این چه حالت است باد سلام میدهد حضرت مولانا
 اکرام فرموده بحجاب سلام قیام بنماید و دستبوس مولانا کرده برابرش می نشیند و در
 خاطرش میگذرد که عجایب این خواب را که مشاهده کردم بخدمت مولانا بگویم باز فکر می کند
 که همان سوال را از او پرسیم تا بنیم چه جواب می دهد پیش از آنکه سوال کند میفرماید که آنچه می بین
 علیه السلام جواب فرموده است که خیار اللحم بالفضل بالعظمه جواب بهمانست فی الحال
 مولانا شمس الدین بهوش میگردد حضرت مولانا غایب میشود چون مذکور بهوش می آید
 می بیند که مولانا غیبت کرده است بهمانا که این معنی را پنهان کرده با بیچاکس اظهار نمیکند
 اما در باطنش بیست و اثر عظیم میباید چنان مولانا فصیح الدین بمقتد خواب دید که از آنجا
 استغفار می کند و در صحن لغال سر باز کرده بپایان جامی ایستد چنانی که تا حضرت
 مولانا مقراض نراند و مرید نشد فرو نیامد و آنروز قرب چهل انشمنه بموافقت
 استادشان در سلک فقره آمده ارادت آوردند همچنان که از علماء اصحاب
 منقولست که در اواخر حال حضرت مولانا بهماع مباشرت می فرمود خدمت مولانا شمس الدین
 ماریونی طلبک را بر فرق سر برداشته گفته تھا تھا کہ تسبیح می گوید هر که میگوید که این
 سماع حرامست حرم زاوه هست و این حکایت را مذکور روایت کرده گفت رؤی آن
 علی بن رضی الله عنہم صوت الناقوس فقال اص معہ من اصحابہ النظر ما یقول هذه
 الناقوس فقال الله و رسول و ابن عمر رسولہ اعلم فقال علی ان علی من علم رسول الله

وان علم رسول الله من علم جبرئیل وان علم جبرئیل من علم الله هذه الناقوس يقول حقا
حقا حقا صدقا صدقا صدقا بعد از آن فرمود که ناقوس گوان مجوس چون چنان می گوید
تا ملک عاشقان قدر رسا بجا گوید همانا که مقتضای وان من الشیء الا یسبح بحمده و یحمد
جبال و او وی نادید کند یا جلال اقبی معه و یمنی منقولست که از استاد المذرسین مولانا ربیع
رازی رحمه الله علیه که از هماغ کرده بود و او در آن زمان از فحول علماء روم بود و همچنان از
خدمت مولانا شمس الدین اردینی منقولست که روزی که محتاج حمام شد و بودم وقت صبح
در حمام و آنجا که خواهم کرده از ناگاه حضرت مولانا مصادف شده از غایت شرمساری
سجده است که باز گرد و پنهان شود مولانا آواز داد که نشاید که بختن چرا چنین میکنی یا غیب
گفت از حضرت مولانا شرمزده شدم و تشویر بر من غالب شد که درین حالت ظاهر
خداوندگار را نظر کنم فرمود که از روی نیکوست و ادب عظیم است اما را درین وقت باید دیدن
که نظریات مردان کم از جامی نباشد که عبارت از آیت و انزلنا من السماء ماء مبارکاً
روح اولیاست خود غرض زمین آب جان اولیاست و گوشت و تیرگیهای شست
و چون مردان خدا بر طاهر کردن نجاست باطن قادرند و نجاست ظاهر را چه کند چنانکه گفت
نخس در جوی ما آب زلال است و مگن بر دوزخ ما بازست و غنای همچنان کاتب
شیخ بهاء الدین بکری در محاوره لای بکر بود رحمه الله علیه چنان روایت کرد که روزی
در اربع حضرت خلیفه الحق جلی حسام الدین قدس سده سنی عظیم بود تا هفت شبانه روز
نخس بعد از آنکه ختم سماع کردند و احباب هر یک متفرق شده در جایی خریدند و قضا را برین
آنشب احتلام اقمندیش از طلوع فجر خواستم تا مکنای جوی روم غسل بر آورده نماز صبح را
همینا شوم از ناگاه حضرت مولانا رسیدم که از برابر می آمد بحکم ضرورت سر نهادم و

که چشمه مقبل الیکم دارد بر اعیان آنجا نگاه رود تو به آرد زود تر مراجعت کن در حال ناپید شدن
 حکایت همچنان حضرت سلطان العارفین جلای عارف قدس الله سره العزیز
 چنان رحایت کرد که سلطان ولد حکایت کرد که چون خدمت مولانا شمس الدین تبریزی
 عظم الله ذکراه از مردم دیده و مردم نادیده متواری شده صورت لطیف او همچون معنی
 غائب گشت فرقی در میان یاران پدید آمد و واقع شد حضرت مولانا جهت تسکین ناپرده آن
 فتنه ضایره بعضی اصحاب و اصحاب را برگرفته آننگ دیار شام کرد چون بشهر شام
 درآمدیم از ناگاه لشکری پدید آمدند قرب سیدم و حرامی بر ساز و سلب و بطرف کاروان
 ما غمیت نموده متوجه شدند و جمع اهل کاروان بجا ره گشتند همانا حضرت و الدم بنماز
 مسهر و مشغول شدند پیش فتم و لایها کردم فرمود که بهاء الدین بگو تا غم نخورند که سر لشکر
 با ما است همچنان گرد گرد کاروان دایره بر کشید مثال دایره بودنی تا امت او را با هم گسست
 صرصر برآوردند چون لشکر برابر کاروان آمد چنانکه میکوشیدند اسپان ایشان گامی از آن خط
 نمی فرستند حرمیان این حال متعجب ماندند یک پیاده شد و پیش آمد و آواز بلند سلام
 بر سید که شما چه قومید و از کجا می رسید و این چه واقعه است که اسپان مابینوی شبها
 نمی تازند و گامی پیشتر نمی نهند و از غلظت فاشمشیرهای مصری بیرون نمی آید و در میان
 جادو اند اهل کاروان جواب دادند که ما شاکه هر دم جادو که در میان ما در آیند ما بدانند و آگاه
 باشیم که فرزند بهاء الدین ولد بلخی مولانا جلال الدین روم با اولاد و اصحاب خود در میان
 است و هیبت ولایت اوست که شمار بسته کرده است و هیبت باز بست بر کشتن
 خبر گس زان هیبت نصیب بهایان که بمشان چون برگ خزان ریزان گشته پیش
 سران شان باز کرده با خلص تمام اراوت آوردند و از آن سعیت تو بهار که و چندان

تحفه و غریب بیایان نشیند و مرفعت نموده تا شهر حلب بدو فرستادند و هر یک اجازه خواست
 بمقام خود معاودت نمودند و همانا که هر کرامت و معاصی و مباح و مفاد حق باشد بدو از اوقات زمان
 و دنیا است جهان این و تسلیم باشد چنانکه فرمود **ع** آنکس را که خدا حافظ بود و مرغ و ماهی
 مرور حادث بود همچنان از یاران قبول چنان منقولست که روزی فخر الصلح حاجی
 مبارک حیدری را رحمه الله علیه که از خلفا کے معتبر قطب الدین حیدر بود و از جمله مجتبان
 حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز و دارالاکرین تاج الدین وزیر رحمه الله علیه
 تاج وزیر شیخی نصب میکردند و اجلاس عظیم بود و خلاصه علماء و فقرا و امراد اعیان و اخیار حاضر
 بودند و آن روز حضرت مولانا قدس سره شوربای عظیم کرده و در جرح مشغول و متفرق
 شده بود و بیم آن بود که از خوشی آن چرخ لطیف چرخ زمان و پرهم شدی و قص اجل در پیش
 گرفته چنانکه در شوق آن حالت زمانی است که هنوز در چرخ است چنانکه گفت **ع**
 لے آسمان که بر سر پر چرخ میزنی و در شوق آفتاب تو هم خرقه منی و مگر خدمت شیخ سید شرف الدین
 که مدفون حرم مدفون نصیبی و افروخت اما از حالت او لیا بے نصیب بوده در گوشه با هموسی چند
 بساوی یاران مشغول بود از ناگاه حضرت مولانا بانگ زد که لے غر خواهر انجیب احد کھان
 یا علی الحمد آئینه میسا فکرموه در کلام الله خوانده و تمام کار تحمیر اند که حضرت مولانا چه فرمود
 سید شرف الدین آغاز کرد که حاشا حاشا مولانا را انجمنی خیال است فرمود که غمش کن خیل خیا
 همه فست و این جانب جز جان حقایق نیست و از هیبت تحقیقت مردان خیال مردان را
 چه تنگ باشد که سرزند همانا که خدمت شیخ صدالدین و پر وانه اسکات پیدا سیرت کرده بجد
 تمام گفته باشد که غمش کن که بالای سخن مولانا سخن نیست و سخن حق آنست که ایشان میفرمایند
 خدمت سیدان دست یاران خود را بر بوده و گر نیت ما بها از خانه خود بیرون نیامد آخر الامر

ضریح و بیچاره شد **بچستان** شیخ محمود صاحب قرآن رحمه الله علیه روایت چنان کرد که شبی
 در بندگی حضرت مولانا بودم و سرای عظیم بود و باران را از پنجران حضرت بیاء الدین دلد
 معانی می فرمود و صاحب می نشستند و من اوراق بنشیند را در تنویر تشنگ میکردم تا نصف لیل
 بعد از آن برخاست و بجانب حمام روانه شد **بچستان** و در خزینه حمام درآمد و فرو نشست
 تا شبانه روزی یا اربعه یا پنج روز می آمدند و بیرون می فرستند سیوم روز بیرون آمد فرو
 تیاران قدس خواب کنند چون یاران سه نهادند برخواست آهسته آهسته و جلوت و زدند
 بنواز مشغول شد و دمیدم آواز عظیم می شنیدم که الله الله چنان میگفت که سقف حمام
 هم میگفت تا وقت نماز صبح در هر خطبه و محو آمد و نماز میکرد چنان بیجا می نمود و در هر خطبه
 غرضش بر آن بود که فلک سوار شد فرمود که مردم بیایا از این پیر سر رسیدیم چون یکدیگر رسیدیم
 باز سماع شروع فرمود و از حضرت رو در چشم **بچستان** از جای شمس اندین الله در سینه رحمه الله علیه
 روایت کرد که روزی سه یا چهار قریه واقعه تأمین از غیب شده بود و تمام ابالی قریه بود و دانا
 آمدند تا غایت تا شب می بیند ابالی را و در هر یک و ششاعت کند و حضرت سماع ابالی
 را شنید می فرستند نه چنان حضرت را در هر یک و ششاعت کند و حضرت سماع ابالی را
 نمود چون خدمت پرورانه و قدس را بوسید و در هر یک و ششاعت کند و حضرت سماع ابالی را
 تا او نیز حاضر شود در جواب رقص باز فرمود تا ششاعت بشنید که مقصود در ویان است که یکدیگر
 باشد و پنجه صده دارد پرورانه و قدس را بوسید و ابالی را بوسید و در هر یک و ششاعت کند و حضرت
 را می زدند که هزار و دینار می دهند از آن حصه برهند همانا که بیک تمهید مبارک خلق را از بکار
 نادر آخرت نیز چنان خواهد کرد و ان شاء الله **بچستان** نقلست که عالمی از **بچستان** حضرت
 در ایفای ابالی قوی زبان منشدند قریب دوسه هزار دینار وام داشتند و طاعت

کردن آن نداشتند با عیال خود بحضرت مولانا آمده بپای مبارکش نشاندند که حسبہ اللہ تعالیٰ عنہما
 نامہ و شفاعت بخدشت پروانہ بنویسند تا مگر بچیزے وابرند و یا تمیلے دہند فی الحال قصہ
 فرستادہ شفاعت کرد پروانہ گفتہ باشند کہ این قصہ بدیوان تعلق دارد در جواب باز فرمود
 بنشند کہ حاشا حاشا دیوان حکم سلیمان اند نہ آنکہ سلیمان حکم دیوان و پروانہ را نام سلیمان
 بود بشارت عظیم نموده دو قہار کردہ رقصہ را بوسیدہ دمت عامل را ازان دام بری
 کردہ و از خواستہ خود بدیوان جواب گفتہ چنانکہ دعا کردہ فرمود کہ در پیشانی معین الدین
 پروانہ نوری ہست سلیمانی کہ اگر آہنگ کند ملک مغرب و مشرق را فرو گیرد و پرسیدند کہ
 عجب آن نور چہ نور ہست فرمود کہ نور عشق ہست دوستان این خبر را بگوش پروانہ
 رسانیدند سر نہاد و شکر بار کردہ چند آنکہ شکر اہنہا فرستادہ کہ در شرح آید بمحبیان
 حاجی شمس الدین ولد مدرس رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ خدمت امیر جلال الدین صاحب
 رحمۃ اللہ علیہ مروی بود دلی سیرت ظاہر سیرت زخیرات و صدقات او بر کافہ برائے علیہم
 السلام متواصل بود و حضرت مولانا اورا تعظیم میفرمود و نوازش میکرد و بعد از اوقات او
 روزے از مدرسہ او گذر میکرد زمانے توقف فرمود بعد ازان گفت کہ یا مرحوم جلال الدین
 ترا حاسی انگ می زند کہ مشتاق حضور صحاب شدہ ام تا از نفس مبارک مولانا یکدم بیا ساق
 با حج یاران بزیارت او شریف دادہ ساعتی در تربت ادنشہ حفاظ قرآن خوانند
 و یاران غریبات شنوی خوانند نہ رحمت منے نہایت فرمودہ بیرون آمدند و بمحبتان
 حاجی شمس الدین ولد مدرس رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ خدمت امیر جلال الدین حکایت
 کرد کہ روزے حضرت مولانا با جمع اصحاب بیوسے زاویشہ صدر الدین میرتند چون
 نزدیکتر رسیدند خادم مقام بیرون آمدہ خدمت کرد کہ شیخ در گوشہ نشستہ خداوندگار

که بخش کن از شخت این قدر نیا منجی که چیزے از تو پسر سز نکوی از انجا در گذشتند و بدر
 که در آن حوالی بود در آمدند چندانی معانی و معارف فرمود که توان گفت بعد از آن ساعت
 گوش مبارک برد یوار مد سه بناده سر می جنبانید فرمود که احباب را معلوم است که ما این
 جایگاه چون آمدیم مقصود کلی آن بود که این بقعه بزبان حال حضرت حق نمی ناییده زایر بها
 میکرد که چند پوست روزی بمعانی دوست مشرف نشوم الله اهاهم داد تا بدینجا نبضت نمود
 ساعتی اورا به مغز نغمه معانی و قدم مبارک یاران مشرف گردانیدیم همچنان که فرمود امام محمد
 غزالی رحمه الله علیه در عالم ملک کرد از دریاے علم برآورده علم عالم را فراموشته مقتداے
 جهان گشت و عالم عالمیان شد چه اگر همچون احمد غزالی ذره عشقش بودے بهتر بودے
 و سر قرب محمدی را چون احمد معلوم کردی از آنکه در عالم همچون عشق استادی و مرشدی
 موصول نیست **ع** عشق کزین عشق که کردی کزین **پ** عشق ترا بخشد رای زربین **و**
 همچنان منتقلت که روزے حضرت مولانا در حجره سراج الدین تبریزی که علامه زمان خود
 بود در آمد و بمعانی مشغول شد فرمود که حکیم الهی خواجه سنائی و خدمت فرید الدین عطار قدس
 سربا پس بزرگان دین بودند و لیکن اغلب سخن از فراق گفتند اما ما همه از وصال گفتیم باز فرمود
 امام بوخنیفه و امام مطلبی دامان دیگر رضی الله عنهما معارفان عالم خشکی بودند که هر که بصدق تمام
 طایق ایشان را گرفت و متابعت آن عزیزان کرد از شر و ریشدار و قلاعان راه ایمان شدن
 رسیدند اما جنید و ذوالنون و بایزید و شقیق و ادم و منصور قدس الله سرهم با جمیع مشایخ
 مرغان آبی بودند و سیاحان عثمان معانی هر که متابعت ایشان کند از جلهای نفس بکاره
 خلاص یابد و بگوهر دریاے قدرت ره برد همچنان خدمت بهاء الدین بحری که از علم معانی
 بهره اکمل داشت روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که هر که بنحان عطار مشغول شود

از پنجاه حکیم سنائی مستفید شود و بفهم سراسر کلام ما رسد و هر که سخنان سنائی را بر بید بگوید
 آرد بر سبزه سخنان ما بوقف شود همچون روایت کرد که روزی حضرت مولانا علیه رحمه الله
 آنجا که در مدرسه است بود از ناگاه ملک الشکر میر بهاء الدین قاسمی که خاقان زمان بود
 با جماعتی اکابر زیارت حضرت خداوندگار در آمدند و از مقامات بسیار و اوجیه و اسوله
 بشمار قاسمی گفت: بنده سنائی را بر گز دوست نینداورم از آنکه مسلمان نبوده. برای
 آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار تضمین کرده است و قوافی ساخت حضرت مولانا قدس سره
 سره العزیز بحدت تمام قاصی را در هم شکسته فرمود که بخش کن چه جای سنائی که اگر کلام
 عظمت او را دیدی کلام از سرت بیفتادی سنائی تو در هزار همچون تو از کوفتن مسلم بود
 و حال آنکه سنائی کلام خود را که شارح اسرار قرآن است هم بدان صورت زبیب داده است
 اخذ نامن الحیر و ما هی مناعی الحیر و آخر قفا و تو این حکمت را ندانی **اصطلاحات**
 مراد بال راه که نباشد از آن خبر احوال را به زبان نماید این حقایق را تمام که برین خنایان بود
 فهمش حرام و چون خدمت شما را از غوغای اولیا دخلی نیست لایم نیاید نفی حال ایشان
 کردن و خود را در معرض هلاک انداختن بلای اگر در حق اولیا اگر اعتقاد می بندی و صدق
 وزی ترا در روز جزا وزی نباشد بلکه قدری و پناهی باشدت و شفیع و شفیع تو شوند
 فی الحال بر خاست و سر باز کرده استغفار نمود و از آن بے ادبی تو برگزیده مریدان
 ، چنان ولی الله علی العیان سراج الدین شنوی خوان رحمه الله علیه از حضرت حاتم
 الدین جلی قدس اسد سه العزیز روایت چنان کرد که روزی یکے را از مریدان
 خود سوگند میداد که بجز نامشروع مشغول نشود و بر سه طایفه از جمله سنیان را پویشاند
 پیش آرد و در حال حضرت مولانا از در را در پدید که چه سوگند خواگسیت جلی فرمود که

که فلان را از تهتک سوگند میدهم ترسیدم که بجهت سوگندش دهم الهی نامه را روپوش کردم
 فرمود که واللہ این قوتیر میگردد و از آنکه صورت قرآن بر مثال ماست است و این معانی بخون
 و زبده آن بچپشان شهاب الدین گوینده و عثمان قوال حمید الدین علیہ السلام که از مقبولان
 مقبل بودند چنان روایت کردند که روزی در مدرسه سماع غلیمی بود و حضرت مولانا از
 بیرون شور با کرده و مبدم تا تحت گویندگان می آمد و منحنی گشته عذر میخواست باز
 تواجد می نمود و عذر میخواست که مرثا را با نازکی است بس باشد و اصحاب را اعتقاد یکچیز
 می رفته که این تواضع با که میکند و این تکلف با کی است چون سماع بنیایت رسید حضرت
 مجاہد حسام الدین سر نباده از آن سر باز پرسید فرمود که سر و حایت خواجہ حکیم ستانی
 شمشیر شده بود و کتبت نموده و پہلوی عثمان و شهاب الدین استاده دف نیز دو
 لطفها سے فرمود و من و مبدم از عثمان اسرار او عذر میخواستم تا از ناخوشی و باشد
 و حقیقت باید و آشتن که مردان حق از عالم غیب بر کرایا دکنند و خوانان او شوند و رجا
 پیش او متمثل می شوند چنانکه روح القدس مریم را و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 را و صورت روحانی اولیا و کمل او آزاد و ایشان عالم بروض و تمثیل و تجسد گویند
 همچنان یار ربانی خواجہ نفیس الدین سیوہی رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد که روزی
 حضرت مولانا در حمام درآمد بود در میان گرابہ مرلے نشست و معانی میفرمود و اصحاب
 شور میگردند از ناگاه برخاست و بانگی بر زدند که درین جمع مولانا کیست تا سہ بار
 جمیع یاران خاموش کرده و پیچ نہ گفتند بعد از آن فرمود که اگر بیگانہ درین حمام درآمد
 در جامہ کن حمام در آید جامہاے اصحاب را ببیند در حال بدانند که یاران مولانا این
 جایگاه بوده اند اکنون جامہ و دستار معرف شما باشد چنانیاید کہ شما معرف جا نہاد جا ہا

باشید چنانکه ظاهر ایاوران بدینها آراسته اند باید که باطن شما نیز معرفت الهی و خالق آراسته
 شود که ان الله لا یقصر الیٰ صدوره ولا الیٰ اعمالکم و لکن ینظر الیٰ قلوبکم و یناظرکم تا
 جمیع الوجوه مولوی منوی باشند و نذر کنایه خواجہ نفیس روایت کرد که روزی در مدرسہ
 سماعی عظیم بود از ناگاه حضرت مولانا تیز بسوی من آمد و گریبان مرا محکم گرفت و من از آن
 ہیبت بچو گشتم بعد ازان فرمود که از تو سوال کنند کہ مولانا استین فرجی را چہ تشبیر
 میکند چہ خواهی گفتن گفتم ہر چہ خداوند کار فرماید فرمود کہ کل کائنات بر مثال خانقاہ ہیست
 بس عالی و عظیم و در ان خانقاہ شیخ حقیقی حضرت اللہ است و تمام انبیا و اولیا و خواص است
 بس ان صوفیان مسافرند چون صوفی غریب درین خانقاہ نزل کند و خادم را نداند
 باید کہ نظر کند تا استین جامہ التسمیہ کردہ است استدلال کند کہ خادم خانقاہ است
 و سایر ارکان و ادواب را ببیند صرف را از و کتاب کند بعد ازان با صوفیان صفاء
 با سالکان راہ و فاحرم و ہمدم تواند بود و در اینجا قیامت کردند و شہ قیامت نمودند و الا
 ہم اندر ساعت از خانقاہ ہش پیرون اندازند اکنون درین خانقاہ عالم از تحویل آدم
 و فیض آن دم خادم اللہ بایتم خانقاہم حبیب اللہ ضابطہ کلیت و العاقل یکفید لا شاذ
 و این نصیب خدمت از رضا رسول اللہ ما رسیدہ است کما قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم سید القوم خادعہم نہی مبارک خدمتی کہ خادمی از برکت خادمی ہمترو بہتر
 عالمیان شد و مخدوم جہانیان گشت **پچنان** عزیزے روایت کرد کہ روزی
 پیش حضرت مولانا از یک حکایت کردند کہ فلانے میگوید کہ دل و جان بخدمت است
 فرمود کہ تمش کن در میان مردم ہر اٹ ماندہ است دروغ کہ میگویند و آن چنان ل
 جان از کجا یافت کہ در خدمت مردان باشد بعد ازان رُوسے مبارک بسوے جلی

حسام الدین کرده کہ اللہ اللہ بادلیا زانو بر زانو بایستشستن کہ آن قرب را اثر ہائے عظیم است
 چنانکہ فرمود **سے** بہر حالے کہ باشی پیش او باش کہ از نزدیک بودن ہر زاید کہ اگر تو
 پاک و با پاک بگریز کہ پاک بہا ز نزدیکی فراید **چہ چچان** روز سے خدمت علاء الدین
 شریابوس بحضرت مولانا حکایت میکرد کہ انخی احمد روز در محبی میگفت کہ ما نیز از جملہ عاشقان
 مولانا ایم فرمود کہ بخش کن چگونہ مرید خداوند عاشق است کہ از معشوقش نمی شناسد اگرچہ
 محروم نشوند اما محروم نشوند **سے** زان بیاورد اولیا را بر زمین کہ تا کند شان رحمتہ للعالمین
بچچان منقولست کہ روز سے حضرت مولانا را بیاوران غریز کردہ فرمود کہ چنانکہ از شہرت
 بیشتر شد و مردم زیارت ما سے آیند و غربت پناہند از روز باز آفت آن نیا سویم
 نہی کہ رہت میفرمود حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کہ الشهرة آفة والراحة فی الخمول
 اما در چنانست چہ توان کرد کہ اخر چہ صفاتی المخلق من الذل والی ومن قصدک قصدنی و پیوستہ
 احباب را از آفت شہرت حذر میفرمود و میگفت **سے** خویش را بنجور سازی زار زار
 تا تر بیرون کنند از اشتہار کہ کاشتہا خلق بند محکم است کہ درہ این از بند آہن کے
 کم است کہ حکایت فقیر ہنری فی دہری شیخ سنان الدین قشہری رحمۃ اللہ علیہ کہ از
 کمل احباب خلوی و را اک مسالک علوی بود از حضرت سلطان دلچان روایت کرد کہ
 او فرمودہ است کہ در ماہ رمضان حضرت والدہم قرب دہ روز در خانہ منروی شدہ
 رو سے یکس نیمہ روز سے اکابر قونیہ از علما و فقرا و عرفا دعوم مردم در مدرسہ خلوی عام
 کردند کہ بالفراق نخل نذر ایم و زاریہا سے عظیم نمودند **سے** دوازست قصہ تو خود این دنیا
 طبشہای مائی زبے استقائی کہ حضرت ولد فرمود کہ برخاستم و بر در حجرہ رفتم تا از حال
 پدرم تجسس کنم آہستہ آہستہ آدم دیدہ از شکاف در نظر کردم دیدم کہ حضرت **سے**

فرمود که بپاؤ الدین بیرون چو غلبه است گفتم تمام محبان و عاشقان در فراق خداوند گریه می نمودند
گفت حق پرست ایشان است اما سرور دیگر مرا اهل بیت دهند سر نهادم و باز گشتم
صحاب را خبر کردم مشاویها کردند و سماعها زدند بعد از سیوم روز علی الصباح آمدیم و
باز از شگاف و حجره نظر میکردم و دیدم که تمام حجره از زیر تا بالا جسم بمبارک مولا پر شده بود
و الا لگشته بچنان شگاف نیز نگذشته شده بود چنانکه پیر را در شگافها پر می کردند از این
به سبب لغزه زووم و جیخوشدم تا دوستم نوبت این حال را دیدم آفرین نوبت باز
نظر کردم و دیدم که جسم او بر همان دروازه ایستاده لطافت و لاغری بود که بود دیدم که بدست
سبک خود را می نوبت که شاباش بنویز حق حسنت زهی تحمل که نمودی آنچه گود طور بر توافقت
و پاره پاره شده تو بر دشتی آفرینها بر چون تو رعار با واسطه از کمال عزت ابدان جهان
یافت اندر نور بچنان اجمال به آنچه طوبیست بر شد در ره به قدش بیاساید از قاروره
فریاد کنان از دور آمد و سر نهادم در دوسه بر پیش پایم فرمود که بپاؤ الدین این سبب
مینا و شام و قهتا میباشد که تا بحضرت میریم و اوقات فیض تجلی حضرت عالی تقدس بر می آید
که با آنجا رویم لاغر و دلیل پرنیاز شویم ساعتی که حضرت عزت تشریف فرماید در حلقه عالم بچشم تا
حجره راجه رسید بیرون آمدیم و صحاب خبر کردیم غلظه در شهر خویش نهادیم طلبی زمت کار
اصاغر زیارت می آمدند و هر یک را علی الانس و از کمال اتحاد و دلیری با میفرمود و عنایتها میکرد بعد
از آن بلا انقطاع هفت شبها نرساع شروع فرمود بچنان حشمان طریقت و حشمان
علیه التحیه و السلام روایت چنان کردند که مگر روزی خدمت جلال الدین و طاطائی را در پیش
شد که ما را به راجه حضرت مولانا گذارد پنهانی برخاست و تنها بپاؤ ایشان فرمود و در وقت
یاجی در پیش ایستاد و دید که حضرت مولانا در محراب نماز ایستاده است و بیند که از ناگاه

بلند شد و عظیم شد و بالید و تناو گشت و تمام صحن بدرسه و صفه بدرسه مالا مال شد چنانکه
 او را مجال بقال مقام قرار نمانده و غریب و بی هوش شد بعد از ساعتی چون بخود آمد دید که حضرت
 مولانا بسجده رفته بودند چون نماز را تمام کردند فرمود که امیر حلال الدین وقتی که حضرت
 عزت مارا بنوازد چنان میثویم وقتی که مارا اینجا خواند چنان میثویم سر نهاد و گریان بیرون آمد
 و آن رونیدار آن را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت **ع** خویش را رنجور
 سازنی در دربار اگر ترا بیرون کنند از اشتها را کاشتند از خلق بندی محکم است
 در ره این نه بد آهین که کم است بهر محبت آن خدمت زبده انضباط نبوه المعانی
 مولانا صلاح الدین غلطی نعمه الله علیه که از کبار علماء اصحاب بود حضرت خداوندگار اورا
 یارک بهاء الدین شمس خطا فرمودی و در فن عربیت سیب و پرت بود و استاد
 حلبی عارف قدس الله سره چنان روایت کرد که حضرت خداوندگار قریب به یک روز
 تمام از ناگاه غائب شد تمام اصحاب و اکابر و طلب اندوخته شدند تا بیاد که دشمنی
 و منکری فرست یافته ضرر رسا ند و چیزے واقع شود همچنان یاران فوج فوج
 گشته طلب می کردند و پریشان می شدند تا حدی که در شهر منادی کردند که هر که
 خبر خداوندگار را بیارد و نشان دهد هزار درم شکرانہ دهند مگر که خزان حمام دلی قایم
 غلام آورد و بود اندک آتش چکیدن گرفت همانا که آتش را کشیده حمای در اندک مرت
 آن خلل کند دید که حضرت مولانا جاها و دستار بر نالاسه کرد بان خزینہ استاده
 و دوا گشته که نه جاهاش تر شده بود و نه غرق عرق شده بود و تمام سر بهاره
 باز گشت و دوان بدرسه آمد دید که مجموع یاران و رتبه گسی سلطان و اد و حلبی
 حسام الدین جمع آمده دهان اندیش بود که کیفیت حال را باز گفت از غایت شادی

یاران اور ابرار پر دستہ بوسے فرجیبا و چیز باخشیدند خدمت خواجہ مجد الدین مراغی
 فی الحال ہزار درم خلعش داد بچشم کجام آمدہ توانان حاضر شدند بچنان سماع کنان
 رقص کنان بیدار آمد گویند کہ یک ہفتہ تمام سماع و اجتماع بود بچنان روزے حضرت
 خلیفہ خداوندگار سلطان الابرار حلبی حسام الدین رضی اللہ عنہ روایت فرمود کہ از
 حضرت مولانا چنان شنیدم کہ حق تعالیٰ چون جسم پاک آدم علیہ السلام لازم
 کوزہ خاک ابداع کرد و روح قدسی را نفخ فرمود جبرئیل امین صلوات الرحمن علیہ الخطاب
 فرمود حضرت عزت کہ از دریا سے قدرت من سے مارا گوہر عظیم برگیرد و در طبق نوزین نہادہ
 شاہ آدم صغی کن و برو عرضہ اترانا از انہا یکی را اختیار کند تجے گوہر عقل بود دوم گوہر ایمان
 بود سیوم گوہر حیا بود و چون جبرئیل علیہ السلام طبق را بحضرت آدم صلوات اللہ علیہ
 عرضہ داشت و کیفیت حال را باز گفت بنظر فرست المؤمن یفضل بنور اللہ نظر کردہ گوہر
 عقل را اختیار کرد جبرئیل علیہ السلام منجہ است کہ طبق را بان دو گوہر برگرد و باز بدریا
 قدرت برد از غایت گرانی با آن قوت کہ او را بود متوانست گرفتن گوہر ایمان و گوہر حیا
 جواب داد ند کہ ما از صحبت عقل محبوب خدا نمی شویم و ہرگز بلے وجود او بجا سے مارا قرار سے
 وجود سے نیست از انکہ از قدیم الہدما ہر تہ جوہر گان عزیم و گوہر بحر قدیم از ہم ذکر انفس کا
 نذایم از حضرت اللہ خطاب عزت در رسید کہ یا جبرئیل دُع و تعالیٰ یعنی بگذار و بیاہمانا
 کہ عقل برقلعہ داغ آدمی منزل گرفت و گوہر ایمان در دل پاک دراک او مسکن ساخت و
 گوہر حیا برچہرہ مبارک آدم علیہ السلام فرو نشست ہر فرزند آدم کہ بدان گوہر یا منجی و منجلی
 نیست از ان نوز و از ان معنی خالی است و العاقل یلقینہ الاشارة بچنان حلبی
 شمس الدین دلد مدرس روایت کرد کہ در بندگی مولانا حمزہ مای نامی زن بود و بغایت

و خوش نواز حضرت مولانا در حق او عنايتا عظيم داشت از ناگاه رنجور شد و بمرد بحضرت
 مولانا اعلام کرده بعضی اصحاب تجنيز او مشغول شدند همانا که مولانا برخاست و نمائند او
 رفت چون از در او درآمد گفت يا عزيز حمزه بر خير ليک کنان برخاست و نامی نو اختن
 گرفت سه شبانه فرساع عظيم کردند و آن روز صبح از رومی سلمان شدند و چون
 قدم پيرون نهاد في الحال رکت نمود همچنان مگر درویش از ياران سفر کرده چون خبر
 وفات او بحضرت مولانا رسيد فرمود که چرا پشترک خبر نکرديد را نميگوييم که می رفت
 قصی الاهدى الى الله ترجمه الا هو در همچنان بار بارانی ملک الخلفا ساکسني مولانا
 پير الدين محدلی رحمه الله عليه که در مدينه لؤلؤ خليفه بزرگ بود و صاحب دل روايت کرد
 که حضرت مولانا را گوینده بود بنایت شیرین نفس اما در پشت خود کوزه داشت
 روزی حضرت مولانا در سماع مشغول میگرد و تواجد می نمود و بنزد او آمده حالتها میگرد
 و آن بچاره منحنی گشته بشوق تمام دف میزد و اسرار میگفت بعد از سماع فرمود که چرا
 راست نمی ایستی ترا چه حالت کوزه پشت راعضه داشت کرد همانا که دست مبارک بدانجا
 را بید و حال از رست شد سر نهاد و همچون سر و روان شد شادی کنان
 چون بنجانه خود آمد زن او انکار نموده در را نکشود که تو شوهر من هستی اصحاب حکایت
 عنایت را باز گفتند ما لها در بندگی قیام می نمود همچنان روزی در حضرت
 مولانا حکایت کردند که فلان الدین نامی در حالت مستی بانه است فرمود شکر که بانه
 و در آن مستی میزد چه اگر نماند و بشیار شد و ینک نبود و چنانکه نبودی چنانکه
 بلبل بچاره در وقت گل برابر گل نمیزند و زیاده میکنند چنانی که بخود میشود چه اگر
 اگر نه در آن حالت فرصت یابد و بلبل بخود را بخورد آن بلبل تا ابد مست بماند و بخود میشود

شود کما لغیشون تموتون و کما تموتون تخشرون ۛ این قدر گفتیم باقی فکر کن ۛ فکر
 اگر جاد بود و ذکر کن ۛ فکر آرد فکر را در هر از ۛ فکر را خورشید آن و پرده ساز ۛ
 بهچنان جماعتی از حضرت مولانا سوال کردند که پیش خاوه مردگان مقربان و مومنان
 نبوده اند از قدیم العهد بوده اند درین زمان که دور شماست بخیر نمودن این گویندگان
 چه معنی دارد بهمانکه علماء امت و فقهائے شریعت تشنیه میزنند و این را بدعت می گویند
 فرمود که در پیش مرد پوختان و مقربان و حفاظ گواهی می دهند که این میت مومن بود
 و در ملت مسلمان وفات یافت قوالان آگواهی میدهند که این متوفی هم مومن بود و
 هم مسلمان و هم عاشق بود و دیگر آنکه روح انسانی که سالها مجوس زندان دنیا و جاه
 طبیعت شده بود و اسیر صندوق بدن گشته از ناگاه بفضل حق خلاص یافته و برگرد
 اصلی خود رسیده ۛ موجب شادی و سماع و شکر باشد و انا بهچنان بر زبان شادی
 کنان بجزرت غرت و راحت نماید و دیگر از اہم رغبت و ہم ترغیب و ہد بجا نواز
 و دلیری چه اگر در صورت حال بچہ را از زندان آزاد کنند و تشریف دهند بے ہم شک
 موجب ہزاران محبت و شادی باشد و فی حقیقت مرگ یا ران مادرین ثابت است
 کہ گفتہ شد ۛ چونکہ ایشان خسرو دین بوده اند ۛ وقت شادی شد جو شکستند
 بند ۛ سوی شاد و روان دولت ناخند ۛ کنده و زنجیر را انداختند ۛ روح سلطانی
 ز زندانی بخت ۛ جامہ و تاج ۛ و چه خاتم دست ۛ بهچنان از حضرت سلطان
 منقولست کہ گفت روزے طالت عظیم بر من غلبہ کردہ بود دیدم کہ حضرت والدم
 از در بدر درآمد و مالول و منقبض دید فرمود کہ از کسے تو ربخیدی کہ چنین بپوشین
 است گفتم نمیدانم چه حالت است پدرم برخاست و بخانه درآمد بعد از لحظہ دیدم کہ پوستین

گوئی اگر دایندہ سروروی مبارک را بپوشایندہ بیرون آمد و چون نزدیک من رسید
 فرمود کہ لیج یعنی کہ مرا فی ترسایند چنانکہ اطفال را ترسانند و مرا از ان حرکت لطیف
 پدرم خندہ عظیم وارو شدہ چندانی خندیدم کہ نتوان گفتم سر نہادم و پای مبارک پدر
 را بوسہا دادم فرمود کہ بہاء الدین اگر چنانکہ ترا محبوبے لطیف کہ ملازم کنارتو بودہ باشد
 و ہمارہ باتو لہجہا کند و طرب انگیزہا نماید از ناگاہ صوت را بگرداند و بید و ترا لیج کند
 ہنہ از دستری گفتم نے ترسم فرمود کہ آن محبوب کہ ترا نغایت شادان مے داشت
 و از دلبط بودے دلتا طمیکردے ہوس کہ غلگیت مے دارد و مقبوض میگردد
 ہوس کہ دست از وفا بیض مے شود **۵** چون لباس قہر پوش چون شربت شاد
 چون برین شیوہ برابر است آمدہ است **۶** چرا بے فائدہ غناک مینوی و در قبضہ قبض
 فرو میانی **۷** قبض دیدی چارہ آن قبض کن **۸** تا کہ سر با حملہ مے روید زین **۹**
 بسط دیدی بسط خود را آب **۱۰** چون بر آید میوہ با احباب دہ **۱۱** فرمود کہ فی الحال
 بر من بسط گشت و همچون گل تازہ شگفتہ و منبسط شدم و چندانکہ عمر من بود روی عم
 را ندیدم و غناک نشدم و اصلا غم دنیا گرد من گشت و از نغایت بسط با والدہ انبساطی کرد
 گفتم از مقامات و کرامات جملاء نبیاء و اولیاء علیہم السلام خبر تا فرمودید و از بزرگی ہر بزرگ
 نشانہا باز نمودید اما از عظمت و باو شاہی خود ہیچیم نگفتید پدرم فرمود کہ بہاء الدین **۱۲**
 نمدانی **۱۳** مادح خورشید مداح خود است **۱۴** کہ در چشم روشن دنا ممد است **۱۵**
 و چون حضرت پدرم از عالم فیض بعالم بسط کشیدہ بود و از ملک کثرت بلکوت و وحدت
 رسانید و ما بحسن الہ و لحد غیرانہ اذا انت اعدت الہایا تعددا طریقہ انبساط
 را مفتوح گردانیدہ درین سوال الحاج عظیم کردم کہ البستہ شمر از احوال خود باز گویند

فرمود که بپا الدین در شهر فونیہ نظر کن تا چند ہزار خانہاں کو شکہا و سراپا سے اُمراد اکابر و
 اعیان فاخر ہست چہ خانہاں خواجگان و اکا و سہ از خانہاں سے محترفہ غالب ترست و سراپا ^{نہا} از خانہاں
 خواجگان علی تر و نجبان طاق و قصر سلاطین و ملوک ازان مجموع بعد درجہ بالا تر و منظم تر
 است اما بلندی و عظمت آسمانہاں بمقابلہ آن سہا بہا بنایب رفیع و منبع و غیثم است
 و چند درجہ ہست اکنون مقامات تمام انبیاء و اولیا برین منازل است کہ ذکر کردہ شد چنانکہ
 در قرآن مجید میفرماید *تلك ال رسل فضلنا بعضهم على بعض وقال تعالى ورفعنا*
بعضهم فوق بعض درجات و بمعنی آیات و اخبار بسیار است اما مقامات خاصان
 بآن سراپا بنایب آسمانہاں است و اللہ یدرزق من یشاء بغیر حساب ازان خاصان ^{نست}
 و ما بن جمیع وارث نور محمدی ام صلی اللہ علیہ وسلم *بکشا و تذخرینہ* مخلصت
 پوشیدہ مصطفیٰ باز یاد ہمہ میان آرید **حکایت** اصحاب نقین رضوان
 اللہ علیہم اجمعین چنان روایت کردہ کہ یار ربانی شیخ فخر الدین سیوہی رحمۃ اللہ
 مروی بود وہو فتون و دران اوان کتاب اسرار و معانی بر عہدہ او بود و از ناگاہ در وجوئی
 طاری شد و یوانہ گشت حضرت مولانا ہمین غزل را بہان روز فرمود *ای عاشقان*
لے عاشقان یک لولی دیوانہ شدہ طشتش قفا و از بام ما یک سوی مجنون خانہ شدہ الی آخر
 اوقات گرا و در کلام خداوندگار مدخل میکرد و بطریقہ اصلاح قلم میراند و تحریف کلمات
 میکرد بے آنکہ اجازت فرمودے منقولست کہ روزے حضرت مولانا فخر الدین را بتندی
 تمام گرفت و گفت مرا با تو سولست و بمعنی کہ آدم تقی و طہیس شقی ہر دو گناہ کردہ بودند
 عاقبت آدم مرحوم و مغفور شد و شیطان علیہ لعن مرجوم گشت سبب آن چہ بود
 فخر الدین سہ نہاد و بسیار گرسیت و در جواب آن عاجز شدہ فرمود کہ سبب طرد او

شرکت بود و پس فخر الدین از پنجالت بخودش لبدا زانکه رحلت نمود از عزیزان روست مند
 یکجا اورا در خواب دید که دندانهایش را لایکه چهارمجام حدید خرد میکردند و فرمود ای میکند
 بنینده بنیازان حال پرسید گفت بمکافات آن بے ابریهامند که در کایه سوزنا میگرد
 و داخلیت مینمودم یاران از آن همیشه تا قوی دل تنگ شدند و گریستن از آن بجزرت تبت
 شیخ در آمدند و سر باز کرده و شریک کردند و گنایان فخر الدین را و خیرین هم از شب
 همشان بجهنم در خواب دیدند که در قعر و علیین میگریستند و اورا پرسیدند ای فخر الدین الله پاک
 گفت غفر لے ربی بمن رحمت کردند و از رحمت بدعا و شفاعت یا من رسیدم
 همچنین آن مولف کتاب بنده خاک کی احسن الله ایبه میگوید که حضرت مولانا تقدس شد
 امر از پیوسته به پیوسته خطبه را بخود و صفی کتایب به پیوسته بخوبی به پیوسته به پیوسته به پیوسته
 شیخ صلاح الدین عقیقه الله ذکر کرد و حجام کشوده شد و قضا و گفت لے چرخ را
 کردی در حال چراغ گوسا شد و فرمود و مردم پیش شیخ دیدند که ما سپید دیدیم شیخ
 بدان گشت ایشان خوشنود شد که دیده ناویده آورند اکنون ناسبارست آن تبدیل شوی
 و تحریف کلمه اتانخی مصلحون الا انهم هم المفسدون چنانست که چنگال در نهاند
 و اعضا دشکم زو تر باشند بناخن و گوشت را برمی دارند که آن گوشت را می وید که اند
 چنین باید و اندرین کار این بیاید که آنجا نشیستاید قادر است که او را ماه کند و آن ماه لا قضا
 کند و آفتاب را چنبرے لطیف تر و بانفع تر حکایت همچنان که باخبار صحاب روایت
 کردند که خدمت امیر گانه قبول و لیاتاج الدین مغواخراسانی رحمه الله علیه از خواص
 مریدان حضرت بود و امیرے مقبره دے صاحب خیرات و خبرت چه در مالک نردم
 مدارس و خانق و دارالشفاء و ربا طلبا بنیاد کرد و دست حضرت مولانا ابجمیم امرا و را

دوست داشتے و بدو ہم شہری خطاب کر دے و آنروز کورد حضور مولانا تشریف دادے
 صحاب شادویہا کر دے و چون حضرت مولانا اور اطالب صادق مستقی آب حباب جذاب
 معانی میدید در شرح حقایق معارف گرم تر میشد و امر از غریب میفرمود مگر روئے بنا بر
 سیرت قدیم خود بزیارت آمدہ بود حضرت مولانا فرمود کہ کسانے کہ از ہستی خود بجائی زنیست
 و از خودی خود نگزشتہ و دم از عالم نیستی میزند مثال نشان چنانست کہ یکے و قمر چاہ
 انا الاصلی می گوید و لاف از مقام بالایی میزند و بچپان کسانے کہ از ہستی خود نیست شدہ
 و ربائی یافتہ بر بالایی بام ندای و انا الا دنی میزند ہمگان دانند کہ آواز او از جای عالم
 مے آید و او در بحال عالی است یا آواز کسے کہ بالائے بام است و مثال این دو دعوی
 چنانست کہ یکے در دمان خود سیر گرفته است دم از مشک میزند و یکے در دمان خود
 میدارد و سیر میگوید آنا عاشقانے کہ مشام جان پاک ایشان بوئے اتی کاجد نفس الرحمن
 من قبل الیمین یعنی یافتہ باشد و کشادہ مشام گشتہ فی الحال مشک از مشک و آواز بازار از آواز
 کبوتر کہ میداند و در میان حق و باطل فرق میکند و از عالمی و انازل فاروق و ارفق میکنند
 المؤمن کیس مہین فطن بنظر بنور اللہ تعالیٰ ہر کہ او بنظر بنور اللہ شدہ
 از نہایت درخت آگاہ شدہ حق چو سیما را معرف خواندہ است چہم عاشق سوی سیما
 ماندہ است قوله تعالیٰ سیما ہمدنی و جوہرہ من اثر السجود بعد از ان فرمود کہ امیر
 تاج الدین بیا بگو کن چہ اگر بوسے نیاید بیرون بیرون بنداز ۔ بگو بوسے حق از دمان
 قلند رہد بچو چون بجوی یقین محرم آئی باز فرمود کہ پیوستہ جانوران صحرائی از ہر
 طرف و گیاہے کہ میچرخند ہر نگ آن گیاہ میشوند بعضے سبز رنگ بعضے کہود بعضے زرد ۔
 ہچنان حق را بندگان شایستہ ہستند کہ دائما در صحرائے ارض اللہ واسعۃ چرا میکنند

و از آن چشمه‌های نوشنده که دل را چشما می‌بخشد و از غدا سوز چنان پُر شده اند که بگلی
 نوری گشته اند و چنانکه فرمود **س** هر که گاه و بخواه و قربان شود که نوری خور و قرآن شود
 اگر خوری یکبار از آن ماکول نوری خاک ریزی بر سر زنان و شور و چنانکه سلطان ماصی الله
 علیه وسلم گشته بود همانا که امیر تاج الدین **س** در قدم مولانا نهاد و صدقش یک در
 هزار شد البته استماع فرمود و نمود که حیت یاران دار الشافی بنا کند حضرت مولانا
 فرمود **س** ما قصر چار طاق درین عرصه فنا چون تا و چون نمود مقول نسیمیکم و جز صد
 و قصر شوق ران ساخت خلود و چون نوح چون خلیل موسس نمیکم و و این ایل معنی را نیست
 حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از جمله واجبات است چه او قسم یاد میکند که والله ما
 عجزت شیدا و لا **س** در حجت **س** چون از بندگی مولانا بیرون آمد بسرای خود رفت
 از مال خزینة **س** هزار دینار در کیسها کرده بانوا می‌خود ارسال کرد تا یاران بهر و حمام دهند
 حضرت مولانا قبول نکرد و انفعال عظیم نمود فرمود که ما از کجا و شفقش دنیا از کجا **س**
 من بچو منی خواهم من سیم تنه خود هم **س** نیز از امان زشته گو سیم وزرے دارد **س**
 همچنان برگرفتند و باز بردند آخر الامر حضرت سلطان را شفیع گرفت تا حضرت مولانا **س**
 دهد و اجازت فرماید که بهلوی مدرسه عام خانه چند درویشان بے تکلف جهت خدمتگاران
 عمارت کند با اجازت و اشارت حضرت ولد خانها را بنیاد کردند همچنان خدمت **س**
 ولی مستور شیخ بدرالدین بخار مولوی که در طهارت سریرت فرشته خلقت بود حکایت کرد
 که من مرا بهی گشته بودم و در خدمت بخاران حاذق در آن خانها کار میکردم چون سقف
 تابخانه را پوشانیدند و سقف صنف بزرگ مشغول گشتند مجموع در خان را اندازه گرفت مگر
 تیرے ازان جمله نیم گز کوتاه آمد چنانکه در شهر طلب کردند دست نداد و جمیع بخاران فرمودند

که چه تدبیر کنند از ناگاه حضرت مولانا از سماع بیرون آمده بسردقت با در آمده که استادان
 در چه فکر اند بهشان سر نهاده از کوتاهی آن دخت بازگشتند فرود که سینه این دخت ناز
 کوتاه چون باشد مگر که در پیچودن آن غلط کرده اند استادم باز برخاست و در نظر خداوند
 دوم بار پیچود همان بود که بود دیدم که حضرت مولانا پیش آمدند دوست مبارک را بران درخت
 ماییده گفت این چنین نیز موزون چرا باید که کوتاه باشد سهوا و بخاران ماست فرمود که هم
 اکنون باز پانچان چون بهان گز پیچودند از دختان دیگر نیم گز و چیر سهوا و از ترا ندانم استادان
 و بران نفره تران پیچودند و همچگان در سجده حیرت بودند که خداوند گار غیبت نمود
 بهان روز صفر را تمام کردند بهای که بخیزه انبسیا و اولیا و کراستان ایشان عیدم السلام در
 تصرف اشیا و تبدیل جمادات و نباتات و غیره را نهایت نبست ... این کسی است
 که روزی زنده بود و یکب آن بمان جان حاسی بر بود و معجزه موتی و اندر انگاه
 چون خداوند او را مستقر را بر بدقت از اسکر جان سب ... این را بهای است
 پیچان کاتبان مصریه و الین بگری تا آمد علیه و ... و منی تعجب
 حضرت مولانا در حمام بود که کاسه شیشه در پیش خوار آمد و روضه به پیش کرد و روضه الو میجد و کثیر
 زنده علیه با مریدان خود در حمام و آمد و در میان اگر او یک شیشه حلقه زده و به شیش
 گشت باشد که شد الحظ نبست که با هم و منیر می ران نیز از ان نهاده بهیجه که بخود خود را و خدا
 میداشت حضرت مولانا عمر و که او سید ابوالخیر می ... با به به ... و ... در آید
 بور مریدان گردن پیچودند زده شیش گشت باشد ... این ... و ... و ...
 از ان حامی یعنی که خجربند و را عود میداشت بعد از ان فرمود که با پیوسته و ... و ...
 انگوی که حاجبا و جبا که در جامه کن حمام نهاده سبت رحما می گاه و گاه میداد از ان سبت

واستری که بسته اند بکے تعلق دارد بعد از آن فرمود که تهاشم تھا وهو الحق والحق قول
 الحق وهو یهد السبیل کہ تمام انبیاء و اولیاء را کہ درین عالم اندک تعلق مالمی بود و قدرے از
 مصالح خلق میل داشتند ما را آن قدر نیست و نخواهد بود **س** سلطان از تراغ البصر
 چون کرد بر عالم گذرند نقشے بدید آخر کہ او نقشہا عاشق نشد **و** **پ** **چ** **ن** **ان** **ن** **م** **ت**
 یار ربانی شیخ بدرالدین نواز شش المعروف بالنقاش رحمة الله علیه مرد صاحب دل
 و صاحب نظر خان روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا بیار ان غریز فرمود کہ **اللہ**
 کہ جمیع انبیاء و اولیاء در توقع و سوال راجعت نفس قہر مرید کشادہ کردہ بودند و دفع
 قذیل و تحمل زنبیل را رواداشتہ و از مردم منعم بر موجب واقضوا اللہ قرضہا
 مال زکوٰۃ و صدقہ و ہبہ و ہبہ ہم قبول میکردند ما آن در سوال را بر باران خود در بستہ ایم
 و اشارت رسول صلی اللہ علیہ وسلم را بر جاے برآورده کہ استعفف عن السؤال ما
 استطعت تا ہر کجے بکے ہمین و عرق جبین خود اما کجب و اما تجارت مشغول باشند
 و ہر کہ از باران باین طریقہ را نوز و پولی را نیرزد و پچمان روز قیامت رُوے مارا
 نخواہد دیدن و اگر چنانکہ کبے دست دراز کند من رُوے بدیشان و از نخواہم کرد
س گفت پیغمبر کہ جنت از آکہ **ہ** گر ہی خواہی ز کس چیزے خواہ **ہ** گر نخواہی من
 کفیلم مرترا **ہ** جنتہ المادنی و دیدار خدا **پ** **چ** **ن** **ان** **ن** **م** **ت** **ان** منقولست کہ از خدمت نورالاصحاح
 مولانا نور الدین تیرمازاری نور الدین تیرمازاری کہ از جملہ میدان خاص بود روایت کرد
 کہ روزے حضرت مولانا معانی میفرمود و در اثنا سے کلام حکایتے روایت کرد کہ
 درویشے مقدار چہل سال تمام در بشتہ والہ ماندہ بود و تاحدے کہ مرغان بر سر او
 خانہا کردہ بودند ناگاہ قطبے را بر و گذر افتاد سیلی چند بر قفاش فرود گرفت کہ مرد کہ

حرام خورد ویش از عالم سکر بجا لم صحو بیرون آما از ان مستی و متفرق بُهشیما گشت فرمود
 که چهل سال تمام من طعام حلال دینار تا ناول نکرده ام تا حرام را چه رسد که بر من راه میری
 قطب فرمود که نه قاصدان صبا و نسیم سحری و شمال بهاری و ریاح رایحه رسان بویهای
 خوش را بدین و مشام تو میرسانند و در گلو تو فرو می بردند و ترا بدین بویهای
 خوش تحوت می شد و از ان قوت میگرفتی و آن همه بے کدوبے رنج تو بود و در نهیب کل
 رجال آن بر تو جبر هست اما سمعت من سید الله سلین کل من کد یمنک و حق جینک
 نشینی که سلیمان نبی علیه السلام دهم طعامهای آوردند و از انجا افطار می کرد
 و متلهذ می شد مگر روزی جبرئیل علیه السلام حاضر بوده از بهشت طعام را تبه آوردند
 و پاشتهای تمام از ان جای خود فرشته بالک میگوید که سلیمان نبی چنان میخورد و غبت
 داشت تا که گوی در تحصیل آن برخی برده است پیغمبر خدا را بایستی که طبل نخوردی سلیمان
 علیه السلام از جبرئیل پرسید که چه میگویند جبرئیل گفت می شنوی که چه میگویند سلیمان
 علیه السلام گفت یعنی طعامی که از کدیین و کسب حلال حاصل شود بهتر و لذیذتر از طعام
 جنت گفت بل بعد از ان سلیمان علیه السلام توبه کرده دست بر نیل باقی نهاد
 و از بهای آن طعام میخورد همچنان روزه داود می میگرفت و از ان لقوه افطار میکرد
 جبرئیل گفت سے رسول خدا بدان آگاه باش که سبب لذات طعامها بهشتی از است
 که حق تعالی عین جنت و آنچه در دست از رنج عبادت عابدان ذکر و اکران و شکر و اکران
 و صبر صابران آورده است تا رنج تبری گنج تبری هر که بنج دید گنجی شد پدید آید هر
 چه کرد در حد رسید و همچنان در نیجی حکایتی دیگر تقریر کرد که موسی علیه السلام
 را چشمها در در کرده بود و در محبت عظیم میدید که لا وجه الا وجه العین همانا که ناکه گشتان

بجانب طور روانه شد و در آن راهی که میرفت نباتات زمین آواز میکردند کای موسی مال
 بگیر و بر چشم بال تا خوش شود اصلا بدیشان التفات نمیکرد و چون از مناجات فارغ شد
 گفت خداوند از در چشم قوی ضعیف شدم از حضرت عزت و اذام حضرت نفوس شفیقین
 و دای و شفای شئی ندیدیم نباتات زمین که خاصیت خود را بمن عرضه کرده بودند قبول
 تا حضرت چه فرماید خطاب عزت در رسید که سخن ایشان را بشنو تا چشمت شفا یابد از آنکه
 در مقابلت هر روز ۱۰۰۰ سالت و بهر المی را مرتب آفریده ام و بسبب ساخته گفت پیغمبر
 که نزد آن مجید از پی هر روز در آن آفریده چون از لود و حور ربست بخت و از این نباتات
 بر چشمها یابان گرفت از این پنج بود دیگر تر شد فرماید کنان بجنبت عزت باز گفت و تضرع
 عظیم نمود خطاب آیه که یا موسی بگفت که از حوا بگیر و بال و چشم خود بپوشد و در تحصیل آن
 زحمتی کشی بلکه بدکان طیبیان رود از ایشان آن اجزای دار و را بخرد و تویای ریده خود
 ساخته بر دیده خود بمال تا شفا یابی و بهر توی برسی و بدان طیب نیز شفقت فرماید
 برسد موسی علیه السلام بچنان کرد تا شفا یافت همچنان منقولست که روزی
 از حضرت مولانا سوال کردند که بزار انبیا و اولیا شمع و قنادیل می برند عجایب فائده آن
 چه باشد و صاحب خیرات را از آن چه عاید شود فرمود که مثال چنان است که شخصی
 شمع و یا چراغی بدست گرفته باشد و همایه منور نور میگيراند تا خانه خود را از آن منور
 گردانند این شمع و چراغی که بزار انبیا و اولیا می برند همچنانست که چراغی بر می گیرند
 تا لحد تاریک خود را از آن منور کنی و در آن روزی که انظر فالقالبس من نور کعبه شریف
 آید و کعبه تو شمع باشد که نور همه یسعی بین ایدیم و بایما انهم تا جواب آن نجابت
 منکران گوئی که قیل ارجوا ورا نکم فالتمسوا نورا فاما که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

شب نماز بات بسیج خود در آمد دید که مسجد را چراغ و قندیل و غیره کرده بودند پرسید که این
تعلیم و تنویر را که کرده عرضی الله عن رب خاست و خدمت کرد که بنده مخلص کرد یا رسول الله
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که قدرا لله قلبك و قبلک یا عمر کما قدرت
مسجدی و همچنان تشیع قن اوایل تنویر چراغها از زبان عمر با غایت بیان امت مرحوم
یا دعا گار است و گویند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را سه عادت بود که سعاد علیما
در است لحجی آنکه جهان آمدی او را پیش او غسل آوردی دوم مساکین و مستحقان را
شلوار پوشانیدی سوم در هر مسجدی چراغها فرستادی مقربان حضرت علی رضی الله
عنه از سر آن سه عادت سوال کردند فرمود که مسافران فقیر را ازان بعمل مصفی
جهانی میکنم تا چون دهان و کام ایشان شیرین شود در حق من دعای کنند تا مگر در
موت در کام من شیرین شود دوم آنکه مسکینان را ازار و پیرایه ازان میازم
تا دعای کنندم از برای آنوقت که یحشر الناس حفاة عراة. جمیع خلائق محشور
شوند مرا سه عورتی و پوششی باشد در آن محج رو و عظیم سوا نشوم سیوم آنکه در مساجد
خدا چراغها و قندیلها میفرستم تا اگر حق سبحانه و تعالی گویا تاریک مرا از لطیف عظیم
خود منور گرداند و در آن لحظه تاریک تاریک بی چراغ نم گذارد تا بدانی چراغ شمع و برقی
و غیره که بزیارت اولیایم بر نثار ما دارد و چه عنایتها حاصل میکند و در کتب هم ملل
شموع دند و در چراغ بردن بصومع و کنایش ایشان دارد دست و ثواب آن هم
عالی الخصوص که در بخارات رحمت جمله تعلین است و فوائد بسیار دارد حکایت
روایت فحول و ثقات عدول قدس ته هم چنان روایت کردند که روزی مصین الله
پروانه رحمة الله علیه از حضرت مولانا سوال کرد که مشایخ ماضی را انا را الله برها

علی الانفرادی و ذکری بوده است مثل کلمه لا اله الا الله و بعضی در ایشان تکرار
 هم میگویند و بعضی را ذکر الله بوده و بعضی را ما بوده اند که کاحول و لا قوه الا
 بالله العلی العظیم را مکرر میکرده اند و بعضی استغفر الله العظیم میگویند و بعضی کلمات
 سبحان الله و بحمد الله سبحان الله العظیم و بحمد الله را صد بار میسروده اند عجبا حضرت
 خداوندگار را طریقه ذکر چه گونه است فرمود که ذکر ما الله الله است از آنکه ما را الهیانیم از
 الهی میائیم و باز به اله میرویم ما زاده ذاتیم شوی ذات رویم مصرعه بر رقت و در سید
 یاران صلوات بهمانا که ترک ما سوی الله گفتند اگر گفت ایمان زهر و عالم پهلوی
 خودی کردم جوئی نشسته پهلوی لام اللهم حکایت سبحان حضرت و الله بهای الهی
 و لقدس الله سره العزیز پیوسته از الله می شنید و از الله میگفت و ذکر الله بود چه حقا
 جمیع انبیاء و اولاد از اسمی مخصوص تجلی فرموده است و تجلی انجمن اناسم الله که جامع است
 تجلی فرمود و بچنان محمد و عرب حمة الله علیه روایت کرد که حضرت مولانا پیوسته و
 شبهای دراز دائم الله الله میفرمود و سبب مبارک خود را بدو بار بدرستی نهاد با و از
 جذائی الله میگفت که میان زمین و آسمان از صدای غلغلہ الله پُر می شد بچنان
 روزی که حرم مولانا قدس الله سره با بند بریده را بر فرجی مولانا میدرخش در آن حالت
 که پوشیده بود و معروف چنانست که جامه را پوشید با شدند بر بالای خود و وزنتا
 در دامن خیرکی میگردید چنانکه دانه و برگ و گاهی و یا کاغذ پاره که بغایت شوم آوردند
 مگر در ضمیر کراخا خون گذشته باشد که حضرت مولانا چیزکی در دامن مبارک میگرفت بگفت
 فی الحال فرمود که غم نیست محکم بدو که اینک من قل هو الله احد را در دامن میدارم و خدا
 بدندان محکم گرفت اسم انجمن منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه بنیارت

آمده بود و حضرتش متواری گشته امیری کبار چنانی توقف کردند که عاجز شدند و انتظار از حد گذشت البتہ روی مبارک بدیشان ننمود مگر در ضمیر بر دانه گداز شدند باشد که امیران عادل را که اولوالاُمراء عزت کردن محترم داشتن بزرگان دین و مشایخ یقین قوت جان و مدد جان و حال ایشان می باشد و از پرتو آن عزایت برآه سدا داشت و هدایت می یابند عجباً که گریز مولانا از ملوک اُمراء با رحسیت چه علما و مشایخ زنان انتقادات اُمراء بجا می آیند و مرده آئند و آواز با چنان میگیرند که بهشت از دوزخ و مرغ بران از مرغ از ناگاه حضرت مولانا از جماعتخانه بدر سپردن آمد و خود را بسان شیر غران بدیشان عرضه داشت و در ضمن محارفات حکایتی روایت کرد که در زمان شیخ ابوالحسن خرقانی قدس اللہ سرہ الغنی سلطان سید محمود بکتلیکین رحمہ اللہ علیه برخواست و قصد زیارت شیخ کرد و زیار او اکابر و ارکان دولت سلطان پیشترک دیدند تا شیخ را از مقدم سلطان اسلام علام کنند شیخ پیچید گفت تا حدی که بر در باغچه خاقله رسید جن سیمندی درآمد و سر نهاد و گفت حسبہ اللہ برای مصلحت صحاب و رعایت خاطر سلطان تا شیخ قدم بجه کند تا مامون بادشاه را غلطی نیفتد شیخ اصلاً از جا بجنبید تا بر در مقام رسید و زیر پیشترک دید که ای بزرگ دین و رِقوان نخواندہ اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکھ چه عزت و تعظیم اولی الامر و جب است فحاشہ اینچنین سلطان ولی سیرت جواب فرمود کہ بحضرت اطیعوا اللہ چنان متفرق و متہلک شدہ ام کہ با اطیعوا الرسول هنوز نپردختہ ام تا با ولی الامر جد فی الحال سلطان نہاد و مرید مخلص شد و گریان از حضرت شیخ بیرون رفتند بندگی و سلطنت معلوم شدہ زمین و پروردہ عاشقی کتوم شدہ غیر متباد و ملت کیش و تخت شایان تخت بندگی پیش او بادشاهان جهان از بندگی

یونیزند از شراب بندگان و در نه اوجم و ارسر گردان و دنگ و ملک برهم زدندی بے وزنگ
 بچنان حسین الدین پروانه و امرا بجهم گریان و ناسف کنان بیرون آمدند حکایت
 شیخ نفیس الدین سیو سی رحمۃ اللہ علیہ چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا در صحن سیر
 مبارک سیر میفرمود و احباب بجهم استاده جمال اکمال آن سلطان را مشاهده می کردند
 فرمود که در مدرسه محکم کنید از ناگاه خدمت سلطان عز الدین با دوزرا و امرا و نواب
 زیارت حضرت مولانا آمدند در حجره آمده خود را پنهان کرد فرمود که جواب دهند تا زحمت نبرد
 چون آنجا رفت مراجعت کردند یکی در مدرسه را بجد میزد و بخت می گرفت در ویشی میخواست
 که در را بکشد مولانا تمکین نداد و نفیس پرسید کیست که در مردان را میزند گفت بنده بندگان
 امیر عالم است و آمد سجد کنان تا حضرت مولانا بیاید فرمود که امیر عالم قل هو الله احد را
 گفت بے میدانم گفت برخوان تا بشنوم جوان بخواند فرمود که حق تعالی میفرماید و اما در حق
 و فرزند و مانند و شریک شبیه نیست اکنون ایام عمل هنگام خدمت است بوسع طاقت
 در طاعت کوشش و تبحر بر من کن که مردان خدا خدا صفتند و این آیت را فرمود خواند الایة فلا
 انساب بینهم و مؤمنون و کانتساء لون اندرین ره دانک لا انساب شد و زهد
 تقوی فضل را محراب شد و بچنان حضرت جللی امیر عالم تابود و عبادت و تقوی
 زهد و سخاوت مشغول بود شیخ نفیس الدین گفت که چون طلبی امیر عالم از حضرت مولانا
 بیرون آید یاران ازان اشارت در قلق افتادند که آیا عاقبت ما چه خواهد شد و بسیار
 بگریستند حضرت مولانا فرمود که منی نه تا این حد نیست من خواهم که امیر عالم با بکلی تمایل نشود
 و نفس متکا را کالی تعلیم نکند و بقدر امکان در کوشش و جوشش باشد که حق تعالی مردم کامل و
 عاقل و اهل کسل او دوست نمیدارد دوست دارد دوست این اشتغلی و کوشش و جوش

بپایان خوشی و کافرم من گزریان کردست کس و در راه ایمان و طاعت کینفس کار تقوی دارد
 ز بد و صلاح و که بدان باشد بدو عالم فلاح و چه اگر آنچه مرا از رحمت بی نهایت حق معلوم شد
 سبب اعلام دهم دافش کنم و بخلق گویم بکلی از کار فرومانند و سپهر بخنید و گفت **س** تو این
 مطلقه بر ما رسید بجان و نیست اعتقاد که خوف رجاست این و همچنان منقولست که
 روزی حضرت مولانا در جماعت با یاران همد صحبت کرده بود و یاری بابی میزد و در سر پایش
 معرفت میفرمود از ناگاه شیخ المشایخ شرف الدین موصلی حجت الله علیه که از کبار فضلا بود
 با امیر و چند از خدمت پروانه برسات آمدند مگر خواجه محمد الدین مراغی که از مقر بان حضرت
 مولانا بود و تجلیل تمام درآمد و از غایت ساده دلی بر بابی میگوید که رباب را بر گیر که بزرگان نمی
 چون زیارت مولانا مشرف گشته بیرون آمدند اصحاب کرام خواجه محمد الدین را تا مدرسه
 تشیخ کردند شیخ شرف الدین فرمود تا دو هزار درم بخدمت خواجه محمد الدین دادند تا یاران
 را کفش بیای باشد همانا که چون خواجه محمد الدین حال حضرت مولانا عرض داشت از سر حد
 فرمودند توانی و نه آن درهم نه آن مردگان سر که آمده بودند چنان بخیل از در درآمدی
 که بنده شتم نمی مرسل رسید یا جبرئیل امین منزل صد بابکار که خود مشغولیم هر که خواهد بیاید
 و هر که خواهد برود تو چرا شتابی میکنی **س** ما را چه ازین قصه که گاؤ آمد و خرفت و
 همین وقت لطیف است از آن عریه باز آید همانم خواجه محمد الدین سر باز کرده در پای
 خداوند کار افتاد و ناری کن استغفار کرد و باز غایت فرمود گفت این در مهله است
 طبعی حسام الدین بر ترا در تمام همت یاران صرف کند همچنان خدمت خواجه جلال الدین مردی
 منعم و صاحب بسیار و هر چه داشته از عرض و نفوذ همه را فدای حضرت مولانا کرده بود
 تا حدی که دوسه صندوق چاهها از پوششهای دوخته نگاه میداشت مثل دستارهای

شناس هندی و فرجهای شرباری نفیس پیرهن غیره و کفشها و مونا از بهر کی دوسه دسته خسته
 نهاده بود و چون حضرت مولانا در حالت صلح و جای دیگر گویندگان و مردم بخش فرمودی
 در حال خواب محمد الدین محدداشتی و در حق مذکور عنایت موفور مبدل بود مگر در زمان ملاک و خان
 باشکرگران در بلاد روم هجوم کرده خرابیها کرده بودند و قریه در مسلمانان واقع شده
 مذکور را هزاره سرگوسفند پروری بوده قوی مشوش شده که آنها را چه کند و یکجا بر دیرست
 و حضرت مولانا آمده و قضیه را بازگفت فرمود که هیچ غم مخور شیریری را یکجا بریم تا گو سفند ان ترا
 از شیرگران گرگین نجات دهد چنان در حوالی قونیه گو سفندی و مویشی که بود تمام را بشکرگران
 بغایت حق اصلا از گو سفند ان او بره گم نشد چنان مگر روزی منعی را بخدمت حضرت
 مولانا آورده بود تا زیارت کند مولانا برخاست و در ستایه در آمده و یکشنبه محمد الدین در یک
 در آمد تا حال را دریابد دید که مولانا در میز مراقبت نشسته بود سر نهاده و گفت خداوندگار
 بنده چه میکنی فرمود که کنایین سبز از صحبت افیاض جان کنده پیش من بصد درجه بهتر است
 چه صحبت اهل دنیا و اغیادلهای روشن را تا یک میکند و تشویش میدهد فی الحال آن خوابه
 منم جا بهار چاک زده بنده و مریدش و تمام اسباب خود را با اسباب اصحاب بذل کرد و زمین
 پوشیده و از خلق القطار نمود و بمقصود رسید **حکایت** یاران یقین و اخوان شفیق
 که هر یک شفیق وقت بودند رحیم الله علیه چنین روایت کردند که چون لشکر باجو گرد اگر
 قونیه را تو بر تو حلقه زده بودند و بحاصرت مشغول شده و کافه خلق از جان خود میس
 بریده از امید یگر حلال میخواستند حضرت مولانا آمده فریادها کردند و استمداد میخواستند تا
 که حضرت مولانا از دروازه حلقه بگوش بیرون آمده بر سترلی که پیش میدان قونیه بود
 برآمده نماز اشراق مشغول شده و گویند خیمه باجو خان را بران تل زده بودند و از

توبان او دیدند که شخصی از رقی پوش خانی دستار بالای آن تل برآمده بفرغت نماز میگذاشت
 و عالم در پیهم شده و آن زمان لشکر باجو خان از نور اسلام و امان ایمان بے خبر بودند بلکه در چنین
 باره شهرهای سلام بدم مدارس و مساجد و منابر با کرده بودند با اتفاق قصد کردند که حضرت
 مولانا را تیر باران کنند همه را دست بسته شدند چنانکه میکوشیدند کشیدن کمان ممکن نشد
 بر سپاهان سوار شده بر بالای تل می تاختند و سپاهان را گرم میکردند اسپه ازان حمله گاه
 پیش می نهاد و امانی شهر این قدرت را از بالای برج تفرج میکردند و تکبیر می زدند و با لعل و
 میرسانیدند چون بخدمت باجو خان این حکایت را عرض داشتند بر خاسته از در خیمه بیرون
 آمد تیر و کمان خواسته تیر بجانب پرتان کرده چنانکه تیر بهت زلفت میان لشکر افتاد
 تا سه فوت سوار شده اسب را پیش راند دید که پیچ نمید و از غایت غیظ و غضب پیاده گشته
 روان شد بقدرت قادر کن فیکوئی هر دو پایش بسته شدند توانست خمیدن گفت آن مرد
 بحقیقت ازان تگهان است از خشم او بر بنیر باید کردن در هر شهر می و ولایتی که چنان
 مردی باشد آن مردم اصلا مغلوب میشوند همچنان حضرت مولانا هم در حق باجو خان میگو
 میفرمودند که باجو ولی بود ولی نمیدانست چون آن عظمت و کرامت را دیدند باجو خان گفت
 بعد ای قوم محاربه مقاتله نکنند آن بود که از شهر بر خاسته بصحرائی قلوبا طرود و آمدند
 تمام اکابر و عیسای شهر بخدمت مولانا آمدند با سلطان اسلام و عند ما خواسته و شکر را
 کردند و باها همه بحدیج آورده از تقو و اجناس و مویشی و تحف غریب پیش بردند و
 پیشکش کردند و ای نمودند باجو خان را رضی شده شهر را بخشید و از اکابر شهر حضرت
 مولانا را بر رسید که ادب بزرگست و از کجاست حکایت بهاء الدین و لدر را و خروج
 ایشان را از بلخ من اوله الی آخره بیان کردند فرمود که برای ناموس و خاطر من

کنگر با شهر را دیران کنسید که من سوگند خورده ام اکابر شهر چون نجات کردن کنگر با دست
 نهاده و غریو از نهاده شهریان برخاسته بایاران این حکایت را بحضرت مولانا اعلام کردند و فرمود
 که تا دیران کنسید که قویان را محقق شود که شهر قوینیه از برج و بدن دیگر محروس و محرومست
 نه برین برج و باروی سنگین که باندک حکمی دیران و خراب میشود و به کمتر از لاله بے ثبات میشود
 چه اگر بمقت مردان خدا نبودی بایستی که تا غایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود نیز
 زبرگشته بودی و عالیشان برای اطلال و زمین اوزار یها کردند **س** شیر مردانند
 در عالم مدو و آفرین کافران مظلومان **س** مهربان بے رشتوان یاری کران
 در مقام منت و در روز کران **س** رنجو این قوم را ای مبتلا **س** پین غنیمت و ارشاد پیش
 از بلا **س** بندگان حق رحیم و برادر **س** غوی حق دارند در اصلاح کار **س** همچنان و بسدم
 حضرت مولانا میفرمود که خط قوینیه را بعد ازین مدینه اولیا لقب نهند که هر مولا که درین
 شهر بوجو آید ولی باشد و چنانکه جسم مبارک حضرت بهاء الدین ولد و نسل ایشان درین
 شهر خواهد بود و درین شهر شمشیر نزد دو دشمن این شهر سربزد و عاقبت هلاک شود
 و از آفات آخر زمان در امان باشد چه اگر بعضی خراب شود و مندرس گردد بکار و اما
 بجای نهدم نشود اگر چه خراب شود اگر گنج در و دفون باشد **س** تار اگر چه جهان خراب
 بجنگ **س** خراب گنج تو دارد چرا شود و تنگ **س** عاقبت الامر از تمام عالم مردم منوی
 روی بدین جانب آورند و چنان خوشبها شود که مراکان هوس برخاستن کنند و مکان
 و سراسر عالم را فرو گیرد و باز فرمود که چنانکه درین شهر قوینیه از منکران خاندان ماموی
 باشند مردم این شهر نخواهند آسود همچنان مگر درویشی ازندیان حضرت انبیا **س**
 بطریق مطایبه گفت باشد که خداوندگار عجب بود که از لشکر با جویز رسیده و در

چنان روز قیامت بر سر آن تل نماز ایستاده زهی شجاعت و دلیری یقین شد که خداوندگار
 با پهلوان عظیم بوده است فرمود که ای والد شاه بنده سلام انا انشجم الناس فرموده است
 یاران همه **س** دند چنانکه این قصیده از سر آغاز کرد و گفت **س** من این ایوان نه نور
 نمیدانم نمیدانم * من این نقاش جادو را نمیدانم نمیدانم * دیاران می نوشتند تا بدین ایات
 رسید **س** بدستم بر لقی آمد از آن خان همه خانان * من این با جو با نورانم نمیدانم
 الی آخره **س** محبتان منقولست که از حرم خداوندگار که خاتون قدس ستمار وایت کرد کشتی
 حضرت مولانا از میان ما غائب شد و من اندرون دیرون خانه های مدرسه یگان یگان جستم
 و نیافتم و حال آن بود که در بابسته بود درین اندیشه به گمان تحیر مانده بودیم از ناگاه پیداشد
 و بنام تجدد ایستاد نماز را تمام کرد و هیچ نگفتم چون از نماز او را در خود فارغ شد بر حاتم
 و بیشتر رفتم و سر نهادم و پایهای مبارکش را در کنار گرفتم و آهسته آهسته میالیدم دیدم
 که پایهای مبارکش گرد آلود گشته بود در میان اصابع پایش ریگهای یافتم کفش را دیدم
 پُر ریگ شد و بود بخشیت تمام از آن حال پرسیدم فرمود که در کعبه معظمه عظمه الله شرفها
س متادادم از محبت ما نیز بکدم بمصاحبت آن در ویش رفته بودم و آن ریگ حجاز است
 گناه بار کسی دیگر گو در ضمیر میگذشت که ز به سفر عظیم و سیر عجیب درین تعجب مانده بودم که
 فرمود **س** مردان سفر کنند در آفاق همچو دل * نه بسته منازل و بالای رستند *
 و من جمیع ریگ را جمع کرده صدم قدر در کاغذ پیچیده بخدمت ملکات المکان کرخی
 خاتون که مرید حضرتش بود فرستادم و از آن عظمت سیر و طاعت ارض او اعلام کردم و ما
 که ملکه را اعتقاد یکی در هزار شد و بشکر آن چنان بخششها ارزانی داشت که در بیان نمیکند
حکایت شیخ محمود صاحب قرآن علیه غایت الرحمن حکایت چنان کرد که بنده

در آن بلیت که بحضرت مولانا نوید شده بودم دیدم که جماعتی حاجیان از جانبش
 رسیدند و جوان خوبروی که از خواجه زادگان قونیه بود بزیارت حضرت مولانا آمده بود
 از حد پیرون خدات نموده و انواع هدایا علی الانفراد بیاران حسان کرده حکایت
 عجب بخدمت ایشان روایت کرد که در راه مکه در بادیه خواب کرده بودم بعد از
 ساعتی بیدار شدم دیدم که تمام قافله فرته بودند و برپین و یسا خود نظر کردم و
 یاری پدیدار نبود بسی گریستم و فریاد ها کردم و نمیدانستم که بکدام سو باید رفتن اقبال
 خیزان تا قرب نماز دیگر رفتم همانا که از دور دیدم که در میان بادیه خیمه بزرگ زده اند و
 از آنجا دو غلیم بیرون می آید بخود و از تابان خیمه دویدم چون نزدیک خیمه رسیدم
 دیدم که بر در آن خیمه شخصی حبیب غریب ایستاده است بصد ترس و ادب سلام
 دادم جواب داد که و علیک السلام در اوشین و یسا در آمدم می بینم که در قافله
 حلوئی خانگی می بخت گفتم ای ولی الله در این چنین بادیه خون خواران چنین خیمه و چنین
 حلوئی گرم و آب سرد لطیف از کجاست و این چه حالت است بمن بیان کن گفت
 ای جوان بدان داگاه باش که حضرت مولانا فرزند بهاء الدین و لا قدس الله سره
 هر روز یکبار ازین طرف عبور میکنند و من از جمله مریدان آن سلطانم این حلو را جهت
 می سازم تا مگر از عیم غایت خود از اینجا قدس افتار کند و حیرت من بگو در هر رشت
 ساعتی برین بگذشت دیدم که حضرت مولانا از در خیمه درآمد و این مرد پیش رفت
 و سه بناد طبقی حلو در پیش مولانا نهاد همانا که حضرت مولانا مقدار فندی از آنجا
 در دمان کرده باره بمن دادند و من دست بدین مولانا زدم که از بهر خدا از شهر قونیه
 و خیال مندا از قافله حاجیان بهجور مانده راه نمیدانم فرمود که چون به شهر منی پیغم محزون

بعد از آن گفت چشمها بر هم نه چون چشمها را باز کردم خود را در میان قافله دیدم
 که گریه عاقلی از کاروان حضرت آید بر سر راه بر سر شود و من واقعه را بحکم جان
 باز گفتم و تاریخ روز را بنیشت در آنجا نگاه بصد هزار جان و دل بنده و مرید شدم و
 در وقت وصول تمام حجاج بارشاد آن جوان سر را باز کرده ارادت آوردند همچنان
 ملازمان حضرت کبریا مثل ما هم چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا از در
 حمامی میگذشت از ناگاه گلخن تاب حمامی در پی مولانا کرده لایها عظیم نموده که مقل
 الحالم و مروی صاحب عیال از دنیا وی پیچ ندارم البته میخواهم که بمن چیزی بدهد
 فرمود که دهان باز کن همانا که چون دهان باز کرد مولانا مشیت خود را در دهان او کرده
 گلخن تاب زود زود در او من خود فرو ریخت می بیند که بسیت وینار زربسرخ بود
 مضروب مشکوک چه هنوز گریش باقی بود و آن درویش گلخن تاب پیش صاحب
 حکایت چنان کرده است که اگر چه از گرمی دینار دانه نم سوخته شد اما زبانم دوخت شد
 بیچاره گلخن تاب بیتاب گشته میخواست که شوری بکند و عالم را بشواید خداوند نگار فرمود
 که نه نه غلبه کن و اینها باز مگوی و اگر وقتها سمیت بایست شود باز نبر و بایا همچنان
 کرام صاحب عظام روایت کردند که ملک شمس الدین هندی که ملک ملک شیراز بود
 رفته بخدمت اغرب الکلام لطف الانام شیخ سعدی علیه الرحمة والعفوان اصد کرد
 استعانه داده که غزلی غریب که محتوی بر معانی عجیب باشد از آن هر یک که باشد
 بفرستی تا غدای جان خود سازم شیخ سعدی غزل نوازان حضرت مولانا که در آن
 ایام بشیر از برده بودند و خلق بکلی رلوده آن شده بنوشت و ارسال کرد و آن غزل
 اینست هر نفس آواز عشق میرسد از چپ در است و با فلک میرودیم عزم تماشای

مالک بود ایم یار ملک بوده ایم * باز به بخارویم که آن شهر است * باز فلک برتریم
 و ملک افزون تریم * زمین دو چاره گزیم منزل ما کبریاست * الی آخره و در آخر قه عظام
 کرد که در قیام روم بادشاهی مبارک قدم ظهور کرده است و این از نجات سرادست که ازین
 بهتر سخنی نه گفت اند و نه خواهند گفتن و مرا بهوس آنست که بزیارت آن سلطان بداروم
 روم و رویم را بر خاک پای او عالم معلوم ملک باشد همانا که ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرد
 از حد بیرون گریه کرد و بخششها داد و محبت عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحفه بسیار
 بخد مت شمس سعدی شکرت فرستاد و آن بود که عاقبت الامر شیخ سعدی بقبوره رسیده بود
 آنحضرت مشرف گشته لمحو نظر عنایت مروان شد و گویند ملک شمس الدین از جمله ^{مستحقان}
 شیخ سیف الدین باختری بود روح الله روحه آن غزل را در کاغذ بنویشته با اینها
 غریب بخد مت شیخ فرستاد و شیخ در سر آن غزل چه گوید جمیع اکابر بخارا در بندگی شیخ
 حاضر بودند چون شیخ این غزل را بغرغرت تمام و اسماعیل نظر مطالعه نمود و غرغرا زد و بخود شد
 چندانی شورها کردند جاها دیده فریادها کردند که حساب نیاید بعد از آن فرمود که زهی مردان ^{شیرین}
 زهی شهسوار دین زهی قطب آسمان و زمین الحق غریب لطانی در عالم ظهور کرده است
 حتما تم حقا که کافه مشایخ ناصی که صاحب مکاشفه بودند در حسرت انجین مروی بودند و از
 حسرت حق تمنای میزدند که بدان دولت رسند میرشان نشد و آن سعادت با خرمایان
 سعادت نمود چنانکه فرمود ^{سعدی} یحیی که قرن پیشین در خواب جستند * آخر زامیان را
 کردست اقتضا * الله جارتی اینین باید پوشیدن و عصای اینین بکفت بکفرت ^{طلبه}
 آن بزرگ رفتن و وصیت برستان ما که هرگز استطاعت راه باشد و طاقت برنی
 و حق سفر دست و پا به هیچ تعللی باید که بزیارت این بادشاه رود و آن نعمت ^{مستحقان}

دریا بد که حضرت بهاء الدین ولد و آبای کرام واجدا و عظام ایشان از کرام مشایخ کبار و عظیم
 بوده اند و صدیق کبر جد بنم ایشان است رضوان الله علیهم حجین و من قوی ضعیف و پیر
 شده ام محل مشقت سفر ندارم و الا مشیت علی الدوام لا علی الاقدام زیارت آنحضرت
 اقدام میگردم که شیخ منظر الدین فرزند همین ایشان و مجلس حاضر بود شیخ بجان و ملتفت
 فرمودند که منظر الدین امید دارم که چشمهای تو بیدار مبارک ان منظر منظر منظر گردد و سلام
 خدمات را بحضرتش برسانی ان شاء الله و هذه العزیز بعد از وفات پدر شیخ منظر الدین عز
 ملک روم کرده بسادات زیارت آنحضرت مستعد گشته سلام و اشتیاق پدر را بحضرت مولانا
 رسانید حضرت مولانا دلایر بهانمود و فرمود چند سال در قونیه قاضی است نمود باز به بخارا مراجعت
 کرد و گویند از فرزندان او یکی در قونیه آسوده است همچنان منقولست که چون این غزل و
 خبر ظهور مولانا در عالم مشهور شد اکابر بخارا در دست از علما و شیوخ لا ینقطع بروم آمده دولت زیارت
 آنحضرت را در می یافتند و از آن بحر معانی در می یافتند و گویند روزی از بخارا و سر قند
 بیت نفر رسیده میباشند و در قونیه پا در در امن فرو کشیدند همچنان فضلا و صحاب
 روایت کردند که روزی دوشنبه بزرگ بدین مولانا آمده بود بطریق امتحان چند سوالی بکرد که
 خدایتعالی را نفس تو ان گفتن یا نه چه اگر او را نفس تو ان گفتن کل نفس ذائقة الموت
 چه باشد اگر اطلاق در شان بے نشان باری جایز نباشد چرا عیسی علیه السلام مافی نفسی و لا
 اعلم مافی نفسک گفت و این و معنی متضاد و ینماید و همچنین که اگر حق رستی گفتن روا باشد
 پس کل شیء هالک الا وجهه چرا گفت حضرت مولانا گفت که معنی و لا اعلم
 مافی نفسک ای فی نفس علمک و غیبتک باشد و نیز و ابل کشف ای فی سرک گفتن باشد
 یعنی نفقه مافی سری و سر سری و لا اعلم مافی سر سرک و ارباب الباب میگویند

معناه تعلم ما كان منى في الدنيا ولا اعلم ما يكون مثل في الآخرة واما اطلاق كردن شی برحق تعالی
 جایزست کما قال الله تعالی قل ای شیء اکبر شهادة قل الله ای الله اعظم بالشهادة
 قل الله شهيد بيني وبينكم يوم القيمة معنی قولت الی کل شیء هالت الا وجهه
 ای کل مخلوق هالت سوی الخالق تعالی ای لا هو ولا حصل فی الباب ان المستثنی منه
 هو الله اعلم بهمان ساعت دشمنند بنده فخلص شد و محرم و مرید فرجی پوشید بمحبتان
 روزی مستغرقان آمده بودند هر معرفتی و اسرارنی که آرزو و بوعربی فرمود و ختم معانی برین کلمات
 کرد که الادی کالانامی او کا قصته فعل ظاهره واجب و غل باطنه واجب و غسل ظاهر فرض و
 غسل باطنه فرض لان شراب الله لا یصیب والا فی زنا ظاهر فامرنا بتطهیر الانا لان محل شرب
 باطنه لا ظاهره طهرانی بیان پاکست به گنج نوزست الظلمش خاکی است به گرسنه خانه
 حسد باشد ولیک به اون حسد را پاک گردانید و نیک به باز فرمود کل من مات نفسه و سلطانه
 و طهر من الاخلاق الذمیه و صل الی الله حاشا لله بل قد و صل الی طریق اذا کان
 یعرف انه ما وصل الی الله فقد وصل الی طریق الله فهو طال عن طریق همچنان
 روزی در بندگی مولانا شخصی گفت باشد که جمیع الانبیاء و الخواص ارتعدوا من هیبة الموت
 و مثله تھا قال مولانا حاشا عن شانه هل یعرفون الناس بالموت الموت عند الرجال
 رؤیة الحق کیف یهربون من رؤیته همچنان متقوست که روزی در انسانی معرفت
 یحسب الناس ان الخاطرة فی قوله تعالی ولا تلقوا ابایدیکم الی التهلكة هو اتوقع
 من شیخ العالی لا بل لا تلقوا ابایدیکم الی تهلکة من استماع کلام امامت فاذا الیجب
 استماع کلام غیر مرشدک وان کان کلاماً واضحاً فالاشتغال بالوسوسة الباطنة
 اخره و اخفیه و ابطل بعد از ان فرمود که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

صحابه را بخواند و او در نماز بود چون تمام کرد برخاست و بیامد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 با او عتاب کرد که چرا دیر آمدی گفت نماز میکردم فرمود که آخره منت می خواندم
 الا بنیاد لا یجتمی الا منتظار **پیمان** از اصحاب خبر منقولست که حضرت
 مولانا چند آنکه غره ماه محرم که سر سال عربست طلوع کردی در وقت بهال این
 دُعَا را میخواند اللهم انت الاذلی الابدی القدیمر هذه سنة جدیدة
 اسئلك العصمة فیهما من الشیطان الرجیم والعون علی هذه المفضل الامارة
 والاشتغال بما یقربک والاجتناب مما یبعدنی عنک بالله برحمتک
 یا ذا الجلال الاکرام **پیمان** خدمت ملک المدین شیخ شمس الدین مارینی
 رحمه الله علیه روایت کرد که روزی شخصی از مجتبان راتب گرفته بود بحضرت مولانا بیامد
 و از محی شکایت کرد فرمود که بنویس در آب انداز و بخوم ده تا بفضل حق شفا یابد و
 نیست آنچه املا فرمود یا ام صدام ان کنت امنت بالله الا عظم لا تصدع
 الراس ولا تنفذ الفم ولا یاکل اللحم ولا یشرب الدمر فتخلى عن فلان او عنی
 الی من اشرك مع الله بها اخر وانی اقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
 عبده ورسوله همانا که محمود چون از آن آب بخورد شفا یافت بعون الله تعالی **پیمان**
 منقولست که بر سه دانه سیر اگر بعضی نتوانند خوردن بر سه دانه بادام پیوسته بخورند
 محمود دوسه روزه شفا یافته و آن نیست اذان اذن سین **پیمان** از محدث
 منقول الاولیا مولانا سراج الدین ثنوی خوان استاد جامع کتاب رحمه الله علیه روایت
 کرد که حضرت مولانا پیوسته این بیت را تکرار میگفت و حضرت حلبی حاتم الدین
 را با میداد و مفر فرمود که یاد گیر که من از حضرت شیخ سید برهان الدین متقی ترمذی

قدس اللہ سرہ یا وگا دارم ۛ الروح من نور عرش اللہ میدھا ۛ الروح
 فی عزبت والجسم فی وطن ۛ قد الف ملک الجبارینهما ۛ و ترقی الارض اصل
 الجسم البدن ۛ لیصلحا یقبول العہد والحسن ۛ فاحذر غریبا کبیا یا روح الوطن ۛ
 و بچنان شور یا میکرو میگفت ۛ گر خیرہ سرے نرخی زند کو میزن ۛ معشوقہ ازین لطیف
 امکان نیست ۛ بچچنان منقولست کہ روزے حضرت مولانا بایاری چند از دروازہ
 بازار اسپ بیرون آمدہ زیارت مرقد سلطان العلماء بہاء الدین ولد رضی اللہ عنہ وارضاء
 میرفت دیدند کہ خلایق بشمار بر شخصہ ہنگامہ شدہ اند و از انجماعت جوانی چند پیش
 دویدند و فریاد کردند کہ حسبہ اللہ یکے را سیاست میکنند تا حضرت مولانا شفاعت کند
 کہ جو نہایت رومی فرمود کہ چہ کردہ است گفتند یکے را کشتہ است قصاص میکنند در حال
 پیش رفت تمام جلادان و مردم سخت سر نہادہ از دور ایستادند و من فرجین مبارک
 را بدو پوشانید از ان مجمع بیرون آورد و خلاص کرد شش شہر بخدمت سلطان کیفیت
 حال عرضہ داشت فرمود کہ مولانا حاکم است چہ اگر ہمہ شہر را بخوادہ و شفاعت کند برسد
 و ہمہ فدای اوست تا رومی کہ باشہ ہمانا کہ اصحاب او را گرفتہ بہام بردند و از کام بیرون
 کردہ بدرہ آوردند تا بدست مولانا ایمان آوردہ مسلمان شد ہمان محطہ ختنہ کردند
 سماع عظیم کردند حضرت مولانا فرمود کہ نامت چیست گفت ثریا نوش فرمود کہ اورا
 بعد ایوم علماء الدین خوانند ثریا نوش نگویند عاقبت الامر از کبریت نظر عنایت حیات بخش
 آنحضرت بجائے رسید کہ مشایخ کبار و علماء اخیار در تقریر معرفت و سیر آن مذکور صراحت
 سے شدند و از بذلہ و لطائف او متعجب مے ماندند مگر روزی حضرت مولانا از مذکور شیخ
 علماء الدین پرسیدہ باشند کہ کتبیان و اجار نصاری ہا ہم اللہ در حق حقیقت عینی

چه میگویی گفت خدا میگوید فرمود که بعد ازین بدیشان بگو که محمد صلی الله علیه و سلم
 خدا تر محمد با خدا تر **همچنان** انجی محمد که از مبعران زمان بود روزی بجاء الدین گفته باشد که
 من یک خردار کتاب خوانده ام و در آنجا هیچ اباحت سماع را ندیده ام و وجه خصت را نشینده شما
 این بدعت را بچه دلیل پیش می برید علاء الدین جواب داد که خدمت انجی خردار خواند برای آن
 ندانست بجه الله که ماعیسی دار خوانده ایم و بر آن رسیده **همچنان** از خدمت شیخ محمود بنجاء
 رحمه الله علیه منقولست که او گفت که روزی علاء الدین از حضرت مولانا پرسید که دریا
 زمستان بر پشت پاسبی کرون کر هست فرمود که شمار دارد است همو پرسید که پوسته مرموم
 میگوید که کنار تنور جای مردان است چه معنی دارد مولانا فرمود که معنیش آنست که هر که دریا
 تابستان کوشش نمود و ذخیره نهاد و لاجرم در هنگام زمستان کنار تنور آسودگاه جامی است
 و هر که از تقاضا سئل تقاضا نمود و کوشش نکرد و بقدر امکان دست و پای نداد و اجتهاد نمود
 همانکه در شتای زمستان بچاره و نامردمانده بکنار تنور رسیده همچنان شال این عالم
 و آن جهان همچنان است و العاقل بکینه الاشارة **حکایت** فخرالابرار شیخ
 محمود بنجاء رحمه الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا روئے مبارک بسوی یاران کرده
 فرمود که در دنیا اهل تقوین از سماع و ذوق الملول میشوند و زیر و زبر طعنه میزنند و بدین خوشیها و
 شادیهها راضی میشوند بچو اهل سبکافران نعمت حق میکنند و بگو شرم میرسد که تشنهها نمینند
 همانکه ایک یوم الدین جزای کفران و شومی طغیان ایشان را در دست متا کله خراب
 سازد و اغلب اینها و مردم نادگان بعلت قلت پلاک شوند و آخر الامر چون بقوین آیند و استغفار
 کنند و اولاد و اعتقائش اخذ و مارا باعتقاد تمام متبل دارند بفضل باری تعالی شهر قونیاز
 تو جمع شود و اهل آن زمان سماع را دوست دارند و مردم ذوقی باشند و عالم عشق همهمه

فرود گیر و کافہ مردم عاشق کلام ماثوند غفلت این خاندان چنانکہ رود ترقی گیرد و خواست
 پیش رود تا بر عالمیان بجز بند ہم بقال ہم بحال و سر و کلا یحیطون بشیء من علمه (الجماعۃ)
 معلوم اہل غایت شود انشاء اللہ تعالیٰ همچنان منقولست کہ روزے حضرت مولانا بدین
 شیخ المشائخ نادرہ زمان ملک محدثین شیخ صدر الدین رحمۃ اللہ علیہ فرستہ بود شیخ بتعظیم تمام
 استقبال کردہ بر سر سجادہ خود نشاندہ برابر او بدوزانوی ادب درآمدہ مراقبت
 و در دیاری حضور پر نور زمانے سہاجی و سہاجی کردند مگر درویشے در بندگی شیخ مجاور بود
 و چند نوبت زیارت کعبہ دریافتہ بصحبت مشائخ ریح مسکون رسیدہ بود و ادرا معروف
 حاجی کاشی خواندندے از حضرت مولانا سوال کرد کہ فقر چیست ہمچہ جواب نفرمود شیخ
 عظیم رنجیدہ خاطر گشت مگر تا سہ نوبت سوال کرد ہیچ نگفت ہمانا کہ مولانا برخاست و
 روانہ شد شیخ تا در بیرونی دواغ کردہ باز گشت بغضب تمام گفت لے پیر خام وای
 مرغ بے ہنگام دران وقت جاے سوال کلام بود کہ بے ادبی کردی و همچنان سوال
 جواب صواب فرمود و حالیا پھر حاضر وقت باش کہ از عالم غیب زخم خوردی کاشی گفت جوابم
 چہ بود گفت آنکہ الفقہین اذا عرف اللہ کل لسانہ و زمینے یعنی در ویش تمام آنت کہ
 کہ در حضور اولیا ہمچہ گوید نہ زبان و نہ دل یعنی اذا تم الفقر فهو اللہ چنانکہ گفت
 ۵ پیش بنیایان خبر گفتن خطاست و کان دلیل غفلت و نقصان ماست پیش
 شد خوشی نفع تو بہ ہر این آمد خطاب انصتو بعد سیوم روز در راہ باغش دروان سید
 اورا بقتل آوردند و ہرچہ داشت برودند نفوذ باللہ من قرہ ہم و دھم ہم همچنان
 درویشے از حضرت مولانا سوال کرد کہ عارف کیست فرمود کہ عارف کسی است کہ ہمچہ کہو
 مشرب صاف و اورا مگر نگرداند کہ العارف لا یتغیہ و ہر کہ دردی بدور سازد صافی شود چنانکہ

در آب روان ای جان خاشاک بجا مانده در جان روان لے جان چون خانه پر کسینہ ۛ
 ہچمان عزیزے روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا انیاران دوات و قلم خواستہ سطرے
 سطرے بر روستے دیوار نوشت کہ روزہ گرفتن از غذای رُوح حرمت واسط علم و باز در
 صفحہ کتابے فرمود نوشتن کہ دلیل لذہ لمعشوق رفع الماشق و ہوا لجرۃ الانبیاء و مرآت
 کہ میدارد در ہوائ او باش در طلبت کہ میدارد در طلب او باش گویند روزے در تفسیر این
 آیت تحقیق میفرمود کہ الذی خلقنی فهو یهدین لخدمۃ یهدین لادب الخدمۃ و
 تقبلت فی الساجدین فی اصلاہ الالباء و السنۃ الانبیاء و ارحام الاکھات
 ہچمان افاضل اصحاب مولانا فخر الدین ادیب رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی
 حضرت مولانا دخیل عظیم این حدیث را شرح میفرمود کہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 ما دایت اللہ الا بلباس احمر و ہیکس اجمال مذمذون نبود و در ان شرح ہمگان خیر
 گشتہ بودند روایتی فرمود کہ ما دایت ربی الا فی حلہ حمل و شور ما کردہ این غزل فرمود

<p>غزل نوریت یسان شجرہ خواہی خود را بد و بدوزے آن روح لطیف صورتے شد بنمود خداے ہچگونہ آن صورت اوفزای صورت ہر گہ کہ بخلق بنگریدے چون صورت مصطفیٰ فنا شد</p>	<p>از دیدہ و ہسم و روح برتر بر خیز و حجاب نفس بر دز با ابرو چشم و رنگ استہ بر صورت مصطفیٰ پیمنہ دآن ز گیس او چور و ز محشہ گشتے ز خدا کثادہ صدور عالم بگرفت الہ البکر</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و فرمود در خواب جائمہ شمع یا شمع دیدن عیش است دفع و نہری نہ ہست

و سفیدی نقوی است کہودی و سیاه ماتم و غم داشتہ اعلم همچنان منقولست کہ روزے
 حضرت مولانا دمجی پروانہ عند حضور الصدور و اکابر کچھو در اثنا سی معرفت فرمود کہ اللہ
 تعالیٰ موجود عند الناظر فی صفتہ مفقود عند ظاہر الناظر فی خاتہ لا یصل الی
 غیب اللہ الا بالسیر الیہ ولا یصل الی اللہ الا بالصبر علیہ اللہ اظهر من الشمس
 فمن طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران ۛ ہر کہ برستی حتی جوید دلیل
 اوزیان مندست داعی و ذلیل ۛ ہر کہ مقصودی ندارد وجودی ندارد و اگر دارد بجز خودی
 عقوبتی ندارد النہد یجب الخدمۃ و العبادۃ و العارف یجب المخدم و الزاهد جہیم
 و العارف جراح گویند روزے حضرت مولانا قدس اللہ سرہ الغریر در باب سماع سخن میگفتند
 فرمود کہ اول البیت سماع حاصل کن کہ من وی گل شکر را در بینی کردم بوی گل را نشمیدم
 مستحان نبودم ۛ اول استعا و جنت بایدت ۛ تا ز جنت زندگانی نایدت ۛ
 نے زہت و در کانی روی ۛ بر یکے جہ نہ گردی مستوی ۛ اگر خواہی کہ زیر خاک نہ روی در تو
 گریز کہ نور زیر خاک نہ رود ۛ نور خواہی مستقیم تو نشو ۛ نور خواہی خویش بین و دور شو
 ناگروی پاک دل چون جبرئیل ۛ سوی مردان از کجا یابی سبیل فرمود کہ من مردہ باشم
 و او در من نگرد بہ از زندہ کہ او در من نگرد ۛ مردہ باشم بمن حق نگرد ۛ بہ ازان زندہ کہ
 باشد دور دور ۛ منقولست کہ پیوستہ حضرت خداوند گار و دعا کردی یاران
 کہ خدا از قصدا لشکارتان نگاہدار یاران ازین معنی سوال کردند فرمودند کہ قضای آسمان
 صحبت ایخار و ناجس است اللہ اللہ صحبت عزیز است لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس
 چنانکہ گفت ۛ لے فغان از بارنا جنس لے فغان ۛ ہمیشہ نیک جویند امر جان
 گر خواہی خدمت انبای جنس ۛ در دہان اثر دہاے پچو جرس ۛ و فرمود کہ درین محسنی

خداوند من سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی عظیمه الله ذکره میفرماید که علما
 مرید قبول یافت آنست که اصلا با مردم بجانه صحبت ننهند کردن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه
 اتفاق افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کوک در مکتب و اسیر در زندان و اسدا علم
 به چپان روزی در مدرسه معارف میفرمود و اکابر شهر حاضر بودند گفت هرگز بسوی
 غرضه و مغرور عرض نبوده ام **س** گریه برگی برگ مال گو شمش آزدای را به بندگی نفروم
 طعم طبخشنده ام اینک چهل سال است تا قناعت تو شسته من بوده است و فقر پیشین
س حاش الله در دل من طمع نیست **+** از قناعت در دل من عالمیت به تارسد
 و غم نخواهم نگیسین **+** ز آنکه هر لغت غنی دارد قرین **+** بعد از آن فرمود که هر که کمالی و
 جمالی دعوی میکند یا بقول یا بفعل و بکبر و نازی دارد همانا که با اندازة حال خود انا الحق میگوید
 در آن صفت الا آنکه کاذب باشد الحق شوند بفرعون و اما صادقان و عزیزان که ایشانرا
 رسان دعوی روزی سر بر آرنه ازان کمال که دعوی میکنند چنانکه عالمیان را ^{حقیقت} **را**
 ایشان متحقق شود چنانکه گفت **س** گفت دعوی انا الحق گشت بُت **+** گفت منصور
 انا الحق او برست **+** آن انا لعنت الله و عقب **+** وین انا رحمت الله **+** محبت **+** رحمة الله
 آن عمل را در وفا لعنة الله این عمل را در وفا **+** همچنان احباب که در سالک روی و
 موافق شوی ستوی بودند و در مرکز صورت معنوی چنین روایت کردند که روزی حضرت
 مولانا در سبط معارف و نشر امر اردو لطائف کرم شده بود در مناقب منصور حلاج قدس الله
 سره الغزینیة میفرمود و آخر الکلام میفرماید که سبب طلف منصور آن بود که روزی
 گفت اگر چه را در یافتی بعزاست که تقوی با جبر این بود که چون در شب عزم حضرت سید تنها موسی
 است را خواست چرا همه را در خواست نکرد چنانکه گفت که همه را بمن بخش همین مونسان را

خوست فی الحال حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم مثل و تجدد گشته از در آمد که اینک
 آدم چگونه بفراموش میگیری گیر فرمود که بالفراوان حق میخوانیم که آنچه میخوانیم و دل فرمایان
 خانه اوست که از غیر اوست و فرمان او پاک و معصوم شده است اگر فرمودی همه را بخوان
 ای همه را فرمود و مومن از فرمود منصور دستار را فرو گرفت که یعنی بفرمودت می
 گفت الاسر دستار به سر را رضی نه شوم تا در دوم آن قضیه واقع شد و آن بیان شد
 و او بر سر را گرفت که من میدانم که این از کجاست و این خوست کیست از خوست ادو
 نگر دانم همچنان سر را در باخت و در دس از آن سر در عالم نگر داند و هرگز عاشقان
 از امر بزرگان دین و عارفان سر یقین روی نگر داند العارف علم الله و هم هم الط
 بنفسه و صحف اسرار رب العالمین بر وجه و آن کان بال دنیا و خشی فهو معدن
 العقل و الادب همچنان منقولست که در سخن مدرسه مبارک میر میفرمود وی گفت
 بسم الله الذی لا یغلب من تمسک به و لا تحو من توکل علیه بسم الله علی عزیمتی
 بسم الله علی تقوی بسم الله علی سرور قلبی بسم الله علی اسکری و شکری
 حکایت همچنان ملک الخلفاء ولی الله فی الارض شیخ مولوی اکابر علی رحمته علیه
 که از یاران بزرگ و پهلوانان سترگ بود و در ولایت و شهنشاه روایت چنان کرد که محبوب
 مولانا شمس الدین ماری و بنی رحمته الله علیه در وقت نماز صبح در مدرسه مولانا شدیم و البته
 صاحب التماس نمودند که حضرت مولانا امامتی کند که من صلی خلف امام تلقی نکند
 صلی خلف بنی اجابت فرمود و چندان او را در دعوات عجیب خواند که هیچ شخص را نبوده است
 از جمله این کلمات با جازت آنحضرت یا دیگر قسم که اعدت لكل هول لا اله الا الله
 و لكل غم و هم ما شاء الله و لكل نعمة المحمل لله و لكل رضاء الشکر لله و لكل

اعجوبة سبحان الله ولكل ذنب استغفر الله ولكل ضيق حسبى الله ولكل قضاء
 وقد روتكلى على الله ولكل مصيبة انا لله وانا اليه راجعون ولكل طاعة وصية
 لا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم وپنهان فرمود که پیوسته حضرت سلطان
 بعد از گزاردن فرض صبح این دعا را بخواند که اللهم اجعلنى نورا و فى قلبى نورا و
 فى سمعى نورا و فى بصرى نورا و فى شعرى نورا و فى بشرى نورا و فى لحي نورا
 و فى دمي نورا و فى عظامى نورا من بين يدي نورا و من خلفى نورا و من تحتي نورا
 و من فوقى نورا عن يمينى نورا و عن شمالي نورا اللهم زدنى نورا واعطنى نورا
 واجعلنى نورا يا نور المنور بدحتك يا ارحم الراحمين **حكايت** پنهان صاحب
 نظر وخوان عبرت خزان دادند که در زمان حضرت مولانا در شهر قونية زنى ديد که کلمه که او
 معروفي النساء خواندند سے قدس تر با و او خاتوني بود پارسا و صديقه و در عهد خود را به
 جهان بود و اکابر عالم و عارفان صاحب دل محب و معتقد ذکره بودند و اورا کرامات ظاهر
 از حد بيرون بود و او پيوسته از صحبت حضرت مولانا خالي نبود و ايشان نيز اوقات
 بديدن او فرستندى مگر همچنان فخر ايشان او را باعث شده باشد که البته تيج بايد رضى
 و اورا هم داعيه باطن بود گفت تا بحضرت مولانا مشورت کنم که بچه اجازت و اشارت
 مرا مجال حرکت امکان نيست و هر چه از فرمايد آن کنم برخاست و بزيارت مولانا آمده
 پيش از آنکه بگفت آيد مولانا فرمود که بنايت نيت نيكوست و سفر مبارکست ايمد که
 با هم باشيم سر نهاد و همچو گفت ياران تحير يابندند که کيفيت حال و ما بزيارت پنهان
 آن شب خدمت فخر ايشان در خانه مولانا مانده صحبت کردند بعد از نيم شب خداوندگار
 بربا هم در سه فرقه بتهجد مشغول شده بعد از فراغ نماز نماز غلیم ميبرد و شور با ميگردانان

از درون بام اشارت کرد که فخر الحسن بالابا لایا چون مذکور برام مدرسه برآمد فرمود که بالا
نگاه کن که مقصود حاصل شده است می بیند که کعبه معظمه بر بالای مولانا طواف میکند و چرخ
میزند عیاناً و یقیناً لایراً و تخمیناً فخر الحسن بهتة نزد و در بولجیب حالتی و حیرتی طاری شد
بعد از زمانه چون بهوش آمد سر نهاد و از آن خواست بکلی برخاست همانا که حضرت مولانا
این غزل را از سر آغاز فرمود کعبه طواف میکند بر سر کوی یک بته و این چه بیستی
ای خدا این چه بلا و آفتی و ماه درست پیش و فرصت شکسته بسته و بر شکرش نباشتا چون
گسست رحمتی و جمله ملوک راه دین جمله ملائک این و سجده کنان که ای صنم بهر خدای
سجسته و اهل هزار بحر و کف گوهر عشق را صدف و زان سوی عزت و شرف سخت بلند نمته و
اوست بهشت و در خود شادی عیش و سر خود و در غلبات نور خود آه عظیم آیت و نشوئی
این خطاب ساخت شو جواب را و ذره مر آفتاب را گشت حریف ماست و ای تبریز
مرحمت شمس هزار مکرست و گشته سخن بسو صفت پر نیم بے نهایت و بهیچان
فقیر آن سوی فقیه سراج الدین تبریزی رحمه الله علیه که از کبار یاران بود روایت کرد که
روزی حضرت مولانا را فرمود که حاضر باش که امشب ترا در کنار خواهم گرفتن همانا که از آن
شادی زاری نمود هر چه داشت پوشیده بود بپاربان و فقر اشکانه داد و گفت
چون شب شد جامه خواب لطیف گسترانیدم توقع آنکه مگر خداوند گار بیاید و بیاید که از
مکایات عبادت شب سماعها که در روز میکند و تا خوردند و جو مبارکش چون بساغر
لاغر گشته بود از ناگاه بیامد فرمود که سراج الدین تو در جامه خواب در آرد آمد و قال
صبح بیدار می غلطیدم بامید آنکه شاید که بیاید دیدم که بنواز مشغول شده دیر کشید فریاد
کردم که ای سلطان دین یکدم آسایشی نخی صبح نزد کیت و بنده از انتظار خداوندان

شوکتان بیرون آمد و رواد شد و حاکم اثر تغییر اصلا در چشم مبارکش نبود و سوگند آن
 که آنچه در صفت ذات مسیح خوانده بودم و در صحف ابراهیم و موسی مطالعه کرده بودم و بمحض
 عظمت و روش انبیا را که در کتاب تاریخ سلف دیده بودم در جهان بود و زیاده چنانکه در هر
 خود فرموده و ننموده **س** ای محو عشق گشته جانی و چیز دیگر ای آنکه آن تو داری آنی
 چیز دیگر **م** محبت **ان** منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین تبریزی عظمه
 الله ذکری **د** در درس مبارک فرمود که هر که میخواهد که انبیا را ببیند مولانا را ببیند سیرت انبیا
 او راست از انبیا که بایشان وحی آمده نه خواب الهام خوی انبیا صفا و اندرون و نیز
 رضای حق بودند اکنون بهشت رضای مولانا است و در تاریخ غضب مولانا است کلبه
 بهشت مولانا است بر مولانا را به بین اگر خواهی که معنی العلماء و رتبه الانبیاء بدانی
 و چیرگی که شرح آن نمیکم اگر بے شیخ بماند بے هزار رحمت بر روح تو باد خدایتعالی مولانا را
 عمر و از واد خداوند و با از انانی و ما را بد و از انانی دار آیین **م** محبت **ان** روزی فرموده است
 که این ساعت مثل مولانا در ریح مسکون نباشد و همه فنون خواه هول خواه فقه و خواه نحو
 و خواه منطق با ارباب آن بقوت معنی سخن گوید باز ایشان و با ذکر و خوبتر ایشان که اگر
 من از سر خود صد سال بگویم ده یک و هنر او حاصل نتوانم کردن و از نادانسته انکاشته
 است پیش از من از کمال لطف خود حکایت از فضلا و احباب منقولست که خدمت
 مولانا صفی الدین هندی رحمه الله علیه که علامه زمان خود بود و در هر پنبه فرودشان مدرس
 و گویند مردی بود و پارسا و متدین مگر روزی بر بام مدرسه فقه بود و ضومی ساخت
 و طلبه علم گردا گرد او حلقه زده از ناگاه آواز باب بگوش او رسیده گفته باشد که این بزم
 چنانکه رفت بنشیند و بدعت از سنت گذشته و مرغ آن چه چاره باید کردن از ناگاه

حضرت مولانا مصور گشته فرمود که شاید نشاید در حال لغو و بیهوشی گشت طلب علم
که غلمان او بودند و یکمی کرده فرود آوردند بعد از آنکه بهوش آمد حضرت سلطان ولد را لا با کثر
و شفیع گرفت تا عذر آن بے ادبی را از حضرت مولانا در خواست چنانکه سلطان ولد بواله
سحر نهاد و شفاعت میکرد البتہ رهنی نمی شد فرمود که ہفتاد گبر رومی را سلطان کہ زند
بہتر از ہست کہ صفی ہنسکہ را بچہان سلطان ولد میگفت کہ عنایتی کنید و صفائی بخشید
و التفات کنید کہ لوح روح او چون روی شقیہہای کو دکان سیاہ و تاریک گشتہ است
حضرت ولد چندانی کوشید کہ شفقت مولانا جو شید و رضا داد تا جمیع اہل کدہ برخواستہ
و بحضرت مولانا آمادہ مرید مخلص گشتند و چندین مشکلات کہ در علم دین اور ابو ذکا گفت روز بروز
حل میشد و اغلب در خواہش خداوندگار تفہیم میداد بچہان حضرت سلطان فرمود کہ در
حضرت والد ہم بمن گفت بہاء الدین خواہی کہ دشمن را دوست داری و او ترا دوست داد
چہل روز بجز نیکی او مگو آن دشمن تو دوست گردد برای آنکہ چنانکہ ازل زبان را بہست
از زبان بدل بچہان را ہست محبت خدای را نیز بنا مہای عزیزش توان در یافتن
خدا فرمود کہ لے بندگان ز ہزار ہزار یاد من بسیار کنند اصفا می حاصل شود چندانکہ صفا
بیشتر بر تو فزونی در آن دل بیشتر بچہان کہ نور بنا ہا چنانکہ گرم باشد نان را قبول کند و
چون سرد شود قبول نکنند بچہان حضرت سلطان ولد قدس اللہ سرہ العزیز
فرمود کہ روزی پدرم در مدرسہ معانی میفرمود گفت مرید رستین است کہ شیخ خود را
بالا سے ہمہ دانند چنانکہ شخصی از مریدان بایزید قدس اللہ سرہ العزیز پرسیدہ است کہ
شیخ تو بزرگتر است یا ابو حنیفہ گفت شیخ مرید بزرگتر است یا شیخ تو گفت بزرگتر
و تمام صحابہ را پیشتر گفت نمہ بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ مرید بزرگتر است یا شیخ تو

گفت غیشیخ خود من چیزے دیگر نمیدانم ہمیشیخ خود را میدانم همچنان از دیگری پرسید
 که خدایتعالی بزرگتر است یا شیخ گفت در میان این دو بزرگ هیچ فرقی نیست عارفی دیگر
 گفته است ازین دو بزرگ بزرگترے می یابد تا تواند فرستے کردن چون خدا اندر
 بنیاد رعیان به نایب حق انداین پیغمبران * نے غلط گفتیم کہ نایب یا منوب * کہ در نظر
 قبیح آید نہ خوب * همچنان از حضرت سلطان ولد منقول است کہ روزی حضرت مولانا
 و رتبیہ ولد شجاع حاضر شدہ بود و تمام قضات و شیوخ و اُمراء اجلاس جمع بودند ہر یکے در
 و طلب بالا و غلبہ تفوق می نمود و سے مرد نہ مولانا فرمود کہ بالائی آنست کہ بطرف حق باشد
 نہ بطرف دنیا و خلق بالائی آنست کہ زیرا قد چہ ہر چہ بالا تر است زیر تر افتد و خود
 شود بالائی بالا حق است نہ بالائی دنیا و گفت * نزدیان خلق این ما و منی است *
 عاقبت زمین زبان افتادنی است * ہر کہ بالا تر و دایہ تر است * آنخوان او تہر خواہد
 شکست * طوبی لمن ذلت نفسه و حسنت خلقه و طاعت مسہبین تہہ ہنسا
 شہ سارگشتہ سہ نہادند و **ہمچنان** حضرت ولد فرمود کہ تجلی مولانا می بزرگ بظمت و
 کبر یا بود و تجلی حضرت والدہم تبضع و لطف عظیم ہمانا کہ ولی خدا را کبرش خدای بود و لطفش
 خدای فرمود کہ روزے پدرم گفت چون علی حق ازین جہان نقل کند سیرش صد ہزار چندان
 باشد کہ در حالت زندگی بود از آنکہ آن سیرنی اللہ است و آثار نہایت نیست و همچنان تار و
 قیامت در میدان و عاشقان تصرف اوباقی باشد چنانکہ فرمود مشکوی انی ما کما اطلعت
 تنکبہی حاضر رکماند لکن * و تصرف حق در بندگان تا ابد الاباقی است و ہذا
 الکفاۃ **ہمچنان** حضرت سلطان ولد فرمود کہ روزے پدرم است شدہ بود و گفت
 بہاء الدین خدا تعالی بمن نمودہ است بنیاد ایجاد عالم را کہ این عالم از کی باز ساختہ است

و چون ساخته است و تا کے خوابد برون والد عالم بچیان ولد فرمود کہ رفیری میلین
 روانہ زیارت مولانا آمدہ بود بحضرت پدرم خبر کردم و من پیش پروانہ بسیار ششم پروانہ
 منتظر نشسته بود و من ہمیدہ عزراں مشغول شدم کہ مولانا بارہا فرمودہ بہت کہ مرا کار
 بہت و حالات دستخوابی امیران دوستان ہر وقتی کہ مرا نتواند دیدن یا بشناسد
 باحوال خود و امور خلق مشغول ہستند ما برویم و ایشان را بویمنم پروانہ تواضع می نمود
 از ناگاہ مولانا بیرون آمد پروانہ ~~نہ~~ و گفت خدمت مولانا بہاد الدین تا
 غایت عزرا میخوہست و چنین لطفہاے فرمود و من بندہ از دیر بر آمدن خداوندگار
 این تصور کردم کہ یعنی این اشارت بہت توای پروانہ کہ انتظار و عشق مردم نیازمند
 چہ بلکہ بہت و چگونہ زحمت بہت و مرا از دیر آمدن شما فائدہ روی نمود مولانا فرمود کہ
 این تصویر غایت نیک بہت اما قاعدہ آنست کہ بر در کسے چون سایلیہ بیاید کہ اورا
 آواز ناخوش و شکلیہ بداد باشد بزودی براہ میکنند تا آزاد کردہ نشود و روی اورا ~~ببیند~~
 اما اگر سایلیہ باشد خوش آواز و خوش شکل و خوبی و خواہندہ تضرع و زاری زود
 زود نان پارہ ہش نہند بلکہ گیند صبر کن مانا گیم بختہ شود تا تواتر آواز اورا نشوند اکنون
 دیر آمدن ما بہر آن بود کہ تضرع شما و عشق شما و نیاز شما ما در آن حق خوش می آمد و خاتم
 تا بیشتر شود و مقبول تر گردد و غلظت درین حال پروانہ سجدا میگرد و می گفت کہ
 مقصود بندہ بر در خداوندگار آنست کہ عالمیان بدانند کہ من نیز از جملہ بندگان این
 حضرتم و از چاکران استانہ چون بیرون آمد بشکرانہ ابن حمیت و مرمت بسلیخ
 شش ہزار عدد سلطانی یاران را بندگی کرد فرمود کہ بجائہ جلی سام الدین بروند تا
 با صاحب نعمت کند بچیان حضرت سلطان ولد نقل فرمود کہ رفیری والد

در بیان لذت صدق و اعتقاد پاک معانی میفرمود گفت جمله علوم علماء جهان که در عالم
 کسب کنند تا لب گوشت دیگر پیش نمی گذرد **و** چو مال بن علم ماند مرویست که نه تو
 مانی نه علت نه گزند می **و** اما اعتقاد و شہت که ازان عالم آمده است باز بدان عالم بهم میرود
 درین میان شمالی و حکایتی فرمود که مراد جوانی یارے بود در دمشق که در درس ہدایہ
 شریکین بود آخر الامور اور ملاطیہ قاضی کرد ہ بودند مگر بہا و زامی ملاطیہ را بست
 و شہر را غارت کرد مال این قاضی را بردند عاقبت فرمود کہ اور اخصی کنند و باہا شہر
 بیرون آمدند قاضی گفت ای امیر کبیر ابدک اللہ بروج منہ ہر چہ اینجا حاصل کرد ہ بودم
 بردند و در دست من هیچ نماند و این باہا را از ولایت خود بخود آورده ام چو اسے برند
 امیر را خوش آمد و او را کماکان عزیز داشتند و نثار بہا فرمود و منصب را باز داد تا بدانی
 کہ آن مردی و مردی آدمی کہ میگویند اعتقاد راست اوست کہ از ولایت متواتر یک اوست کہ
 از است باہم آورده است و باز بجام قدیم با خود خواہد بردن چہ دی سے باید کردن کہ در
 صحبت سیستان طریق مردی را بیا و دادہ عین نشوند تا در الجا حنت محروم نشوند تا
و مرد آن مردیت بے ریش ذکر کرد و رند بودی بولغضالی کیخرد بہر کہ نامردی کند
 و راہ دوست بہر زن مردان شد و نامرداوست **و** پنجمان حضرت سلطان ولد
 کہ پیوستہ خدمت مولانا بزرگ عظم اللہ ذکرہ بامریان و اصحاب خود وصیت سے کرد
 کہ فرزند مولانا جلالی اند بن یغیز و مکرم و محترم و ارید و غوث عظیم کنید کہ صلیت و اصل
 بزرگ وارد و اصالت و اعزاز است ہا تا کہ مادر مادرش و خورشید اللہ حرمستہ تدبیر
 سرور الغیر زاد حسینی بود **و** پنجمان شمس اللہ رحمہ اللہ علیہ ہندین ازہ کتب فیلس و ہر حق
 تصنیف کردہ بود کہ ہر پنج عالمی شمالی و در خواب ندیدہ بود بزرگان آن عصر بے سخن چنان

دیدند که آن کتب را آشکارا نکنند تا بدست قتل انبیا و جاد و اولیا نیفتد و قتل واقع نمی شود
چنانکه گفته اند **چاپان** نمک از علمی را چه که ز جهل عیار اندیش چه گرچه ایمان محض
باشد و چون نمک فرو خواندش چه بعضی را نمودند و بعضی را در لجهاد در دار الحلافت نهادند
بهر و هنوز باقی است و گویند ز کاوت بزرگی آن بزرگ بنایستی بود که یکروز بر در جامع ملک
شهر کاتبان نشاندند است تا تمام نام جمله خلق را در نام پدرشان را بنشته اند بعد از آن که
از نماز جمعه فارغ شدند شمس را نمک را بول گرفته است در تب تا آخر نام همه را علی الانفراد
فرو خوانده و آن یعنی بر ولایت و سیادت او بود همچنان حضرت ولد فرمود که شبیه محاکم
در بندگی پدرم نشسته بودند و حکایت ختنه سوری می فرست مولانا فرمود که بهاء الدین
هفت سال بود و برادرش علاء الدین هشت سال بود که در قلعه تره حصار بدرالدین گوهر تر
در داری ایشان است که در مولانای بزرگ فرمود که مادرشان حاضر نیست بگویند
او را خوش نیامد گفت من انواع جواب گویم چون عروسی آغاز کردند تمام اُمراء و اوسلطان
علاء الدین حاضر بودند جمله قلعه را آتشند ز جاها می نفیس و از سلاهای شین و باد شاه **سلطان**
در آن مجمع حاضر و چنان عروسی کردند که در هیچ عهدی نبوده است و چنان بنگی نمود که **کس**
همچنان حضرت ولد فرمود که چون سلطان جدم را بقونیه دعوت کرد بعد از سالی مدت
امیر **سلطان** با حضرت جدم بازند دعوت کرد حضرت پدرم را داماد کردند و من آنجا نگاه
بودم و آدم همچنان فرمود حضرت که که روزی دوفیق که زیارت پدرم آمده بودند و اندک
عصر به آورده و از خاترات آن شرمند میشدند حکایتی فرمود که روزی حقتالی بمصطفی صلی الله
علیه و آله فرمود که با اعیان **الاله** باب بوی که برای من مال و اسباب هنداشارت کرد و هر یک بوسع **کس**
و امکان استخاعت خود مال آوردند بعضی نیمه مال آورد بعضی ثلث مال و در بابو بکر با همه مال خود را آورد

نالماهای بید حاصل شد بعضی شتر بعضی زره بعضی آتش که حرب مگر صحابه بود درویش که
 هیچ چیز نداشت غیر از سه دانه خرمای یک نان جوین داد و پند و عیال مند بود و آن مقدار قوت
 عیال او بود برخاست و آن محقر را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و شرمند و شست
 اصحاب را خنده گرفته بخفیه خندیدند مصطفی صلی الله علیه و سلم دریافت که او را می خندند
 فرمود که از عالم غیب شما اسرار بگویم جمله اصحاب شاکرند که بے یار رسول الله فرمود که حقیقتا
 پرده ما را برداشت و دیدیم که ماها می شمار یک طرف ترازو ماندند و آن سه دانه خرمای نان
 جوین را که آورده بود بر یک طرف ترازو نهادند آن محقر بر همه زیاده آمد همگان سر نهانند
 و سیرت مصطفی صلی الله علیه و سلم تحسینا دادند و از سبب این ستر باز پرسیدند فرمود
 برای آنکه آن درویش از چیزی بر خاست که غیر آن چیزی دیگر نداشت که السخی کاملان
 و باقی اصحاب را هم بقیه مال نداده است فرمود که القلیل عند العجلیل کمین چه یک دانه حقیر را بر
 زمین دفن میکنند و بخدا می پند حق سبحانه تعالی آن یک دانه را در حق میکند که چندین دانه ای
 سیوه میدهد بر یک برای آنکه ترا بخدا سپردند بس دانی بدرویش نداده حق باید و دان که بخدا سپردن

آنست که الصدقة یقع فی ید الرحمن قبل ان یقع فی ید الفقیر اما الصدقات للفقراء
 و المساکین همانا که فقیران جابر و الفاسد است و بسیار گردند و خوشه ها نموند و ازین شادی
 هر دو فقیه بنده و مرید شدند حکایت همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که در اجلاس
 مدرسه اتابکیه تمام علماء و کبار و مشایخ اخبار و امرای دیندار حاضر بودند و سهولان هم کتاب
 میان بسته بندی میکردند و مدرس مولانا شمس الدین ماروینی در سنه تدوین بسته همانا که
 بطرف رشت اوقاضی سراج الدین و بطرف چپ شیخ صدر الدین بود و باقی اکابر رشت
 بودند آخر الامر مردم رسید چون درآمد سلام داد و در میان کنا رصفه که جای نقیبت است

ناصی که دامن مبارکش زیر صفت آویخته بود فی الحال پروانه وصاحب نائب محمد الدین پاک
 برخاستند و در جنب مولانا آمدند همانا که حضرت پدرم سه در پیش انداخته بکسی نه خدمت
 قاضی سراج الدین بیامد و دست مولانا را بوسیده بشد و بالای خود بنشاند بلا بهای تمام
 و شمس الدین ماروینی عذر میخواست که همین جماعت برای بنده شماس که مرید و بنده است
 همانا که جمعیت خداوندگار بالای ملکوت است تا نماز پیشین مولانا در معرفت و گرمی بود
 چنانکه مراد علما جا بهار چاک کردند بعد از آن سماع شد تا شب هنگام **مچپان**
 حضرت و لذت نقل فرمود که خدمت شیخ صدر الدین را اول در حق مولانا انکار عظیم بود شبی
 در خواب دید که پامی مبارک مولانا را مغزی میکند بیدار شد استغفار کرد دوم با مچپان
 دید تا سه بار استغفار میکرد آخرین بار بیدار شد فرمود که چراغ در کیر اند غلام را فرمود که برو
 از کتابخانه فلان کتاب را بیا و چون غلام از علو قصد زیر آمدن کرد دید که مولانا در میان زردبان
 نشسته است پیش شیخ آمده خبر کرد شیخ بیامد دید که مولانا نشسته است چون شیخ دید برخواست
 و یکدیگر را در کنار گرفتند فرمود که طول مشورت استغفار کن چنین باشد گاه شما پای را مسخری
 و گاهی از این گاه شهادت میکنند و گاهی خدمت شما کنیم در میان ایگانی است بیگانی نیست همان بخت
 باز غائب شد شیخ متعجب ماند و ز فردا بجلوت قاضی سراج الدین رفت و قضیه را اعلی التمام باگفت، مچپان مصحوبی
 سراج الدین تهید عذر مولانا آمده حضرتش از جد بیرون دلدار بهان نمود و فرمود چون بیرون
 آمد پیش شیخ فرمود که این مرد مؤید عین الله است و از جمله ستوران قباب حضرت عزت همانا که
 در کیفیت افعالی و اقوال و احوال او عقول عقلای خیره میشود و در العبد الیوم بنظر دیگر با دیدن
 و حرمت و خدمت و را بشیوه دیگر باید کردن چنانکه فرمود **س** بالایم اگر چه می نایم بستی
 بهشیار دران دم که آیدستی + و را با این نظر کن ای دوست از آنکه ما را نتوان بدین

قاضی سراج الدین فرمود الحق آن چنانست که شیخ میفرماید بعد از آن چنانکه فرستند در
 حضور غیبت در اعتقاد و با دافوه ندانم در آن جمله عجمان مخلص بودند همچنان
 سلطان ولد فرمود که روزی ملک الحافظ اسحاق حافظ نزد مولانا آمده بود تکلف
 فرموده تعظیم و قیام نموده گفت تا بالانشین چنانکه مصحف را غنیمت میدارند و بالاحی حل
 کرسی میهند باید که حافظان را غیور دارند و بالانشین که ایشان حامل کلام الله اند و
 همچنان در هر دلی که نور قرآن باشد نشاید که روی دوزخ بنید زیرا که کاغذ پاره که درو
 قرآن نبشته اند از آفاتش نجات اندازند و حرمت میکنند و میگویند که در قرآن نبشته است
 اکنون ولی را که درین چندان قرآن باشد چون بدوزخ اندازند همانا که تمام حافظان شهر
 بشکارت این خرویه مرید شدند همچنان که سلطان ولد فرمود که روزی پدرم گفت
 که بیا الدین بمن نیک نیک نظر کن که چون دانه من درخت شود مرا توانی دیدن در این
 معنی ما نیک نیک دریاب بسیار بسیار بجای آرزو از ولادت گیری و محفوظ شوی بدانکه هم
 انبیا و اولیا و مجانبان ایشان تلف نمی شود چنانکه هر دانه و تنگی را که در زمین اندازند اگر
 در صورت می میرد و ناپدید میگردد اما بعد از دوزخ چندانکه می شود و درخت میگردد و جسم
 انبیا و اولیا نیز همچنانست همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی یکی از
 اصحاب دیوان آمده بود که از آن کار استغفار کند و بهمی دیگر مشغول شود حضرت پدرم
 فرمود که در زمان ما رون رشید شهنشاه بود که هر روز خضر بدین آدمی از ناگاه تاخته
 تعاد نمود دیگر خضر بصحبت او نیامد و بکلی منقطع شد شهنشاه مسکین در قلع افتاد مضطرب شد
 آن شب زاریها کرده خوابش نمودند که درجه تو در آن کار بود و صبح برخاست و پیش
 خلیفه رفته بطلب منصب خود شد پرسید که حال چو نیست آنچه واقع بود بار گفت

خلیفه همان شکی را بوی مقرر کرد و دید که حضرت یحییان زیارت او آمد شخته از سر حال خود باز رسید
 حضرت رفع درجات تو درین است که در دیوان نشینی در رعایت ضعیفان و مسکینان
 و مظلوم از جنگ ظالمان بر بانی و آنرا بهتر از هزار خلوت و جلوت دانی و بر موجب من
 نودك فی شیء فیلنامه در آن متعل خطر با حفظ لازم باشی همانا که آن مرد منصب خود را
 باز قبول کرده مباشرت نمود غایت شیخ را رعایت فرمود که سیر مولانا بچو سیر اسلام پوشیده
 است چون اسلام غریب آمده است سر او را به بین که چون باشد الا سلام و بدعا غریبا
 و سیود غریبا فطوبی للغباء فرمود که روزی مولانا شمس الدین تبریزی با مولانا
 میگفت که مرا شیخی بود ابو بکر نام در شهر تبریز او سلایفی میکرد و من بسی از دولایتها فقم
 اما درین چیز بود که شخم نمیدید و محک پس ندیده بود آن چیز را خداوند گاردید حضرت سلطان
 ولد فرمود که سید فی جهان شست داشت که مولانا با شمس الدین تبریزی فرمود که عادت
 پدرم پیش از آن که بفقر و رهند چنان بود که در مدرسه درس میگفت و در هر حجره دو شاگرد
 بودند می هر بار که میرفت زیر نعل هر کجی بیت عددی آنست عدد یا زیاده لایق هر کجی می نهاد
 چون فقیهان در می آمدند و نذر ابروی و مشتق تا گرد افشانی کنند در مهار نخته می شد
 حیران می ماندند و تعطف و ملطف او را همه نهادند فرمود که حضرت پدرم از اول حال تا آخر
 عمر و در هر چه کرد برای خدایت کاکردن برای خلق و ریا کرد فرمود که روزی در تربت مقدس
 یوسف حافظ قنوی قرآن خواند یاران لغو با میزدند و از آواز خوش نشنید وقت می شد پدرم
 فرمود که شیخی و غلط میگفت مردمان در راه از میدان او یکی را دیدند گفتند آخر شیخ تو
 در مسجد و غلط میگوید و چرا آنجا بودی چون میدان سخن بشنید فریاد کرد لغو بازو گفتند
 و غلط را شنیده چه لغو می زنی و فریاد با میکنی مرید گفت میدانم هر چه شیخ من گوید

همه خوب باشد و صواب باشد اکنون اگر چه مردمان معنی قرآن را نمیدانند اما اینقدر میدانند که
 قرآن از حق آمده است، نیکوست بران عشق لغزها میزنند و غرق ثواب بحساب می شوند
 که القاری والمستتم فی الاجر سواء حکایت همچنان حضرت سلطان ولد فرمود
 که روزی فخرالدین سیوهی که جامع کتب امیرار بود از سیواس رسیده بود همان روز
 پروانه دامرازیاریت پدرم آمده بود و تازانگاه فخرالدین درآمد حضرت مولانا اکرام کرده
 بر رسید که دوش یکجا منزل بود جواب داد که در خانه پروانه فرمود که امیر پروانه را درین
 راه خانه هست گفت بله اما در زمان من و امان بجایستی هست که کاروان در هر سفر
 و حواسی که میخواهند منزل میکنند بله اندیشه خوف پروانه را خوش آمد بعد از آن والدین
 فرمود که در زمان بنی اسرائیل اشتیری بوده است که در گردن او پیکلی بسته بودند هر که او را
 میدید غرت میکرد و از باغ میوه ها میداد و روزی یکی آن پیکل از گردن اشتربرید بعد از آن
 اشترا بسجده گرفت باز گردن اکنون ای امیر کبیر فقیر نهاد بدان آن پیکل بایم برگردن اشترا
 عالم بسته چون ازین عالم غدا غرار بعالم ابرار دار القرار سفر کنیم انگاه احوال معلوم شود
 که چو نیست پروانه بگریست و گفت آنروز میبادا که بعد از خداوندگار بایم گفت نه نه
 شما اندک زمانه خواهید ماند الا آسایش و آرایش نخواهد بود و همچنان شد که فرموده
 بود و چون حضرت مولانا نقل کرد یاران قدیم را گفت بعد از من شما را آسایش نخواهد بود
 الا فرزندان شما در عالم بیاسیند فرمود که روزی بعضی مریدان گفتند که ما بجایایم
 و محبت اچانیم نمی توانیم بخدمت حضرت مولانا آمدن فرمود که شما را باید آمدن که محتاجید
 و گناهکار فرمود که هر که معانی مشنوی را بشنود و کار کند بدان ثقل سمعنا
 و علییناست فرمود که پدرم شبی بنماز مشغول بود من در پهلوش

نشسته بودم پدرم در حال قیام الله الله میفرمود بعد از زمانه دیدم که همان ساکیش
 باز مانده بود و لب نمی جنبید اما از اندون سپیناش آواز الله الله می آمد سلطان ولد
 فرمود که روزی بحضرت والدم گفتم که یاران میگویند که وقتی که ما مولانا را نمی بینیم صلا
 خوش نمی شویم و خوشی ما میرود فرمود که هر کس بے من خوش نمیشود آنست که مرا نشناخته
 است مرا آنوقت شناخته باشند که بے من خوشند و باشند از من یعنی مرا آشنا نشود
 فرمود که بهاء الدین هر وقتی که خود را به بنی که خوش داری و حالات خوش بماند آن خوشی
 منم در تو چنانکه گفت **یکبار** پوچجوی بر شاد بها جوید که میمان خوش آباد جهان شد **دعایم**
پهچنان منقولست که روزی شیخ گرامی و حد الدین کرمانی رحمه الله علیه از حضرت مولانا
 پرسید که کافر کیست فرمود که تو مومن را بناتاکا فر معلوم شود شیخ او حد الدین گفت
 مومن شمایند خداوند کافر فرمود هر که خداست کافر است **دعایم** کسبت کافر نیز ایمان
 شیخ **دعایم** کسبت موده پنجبر از جان شیخ **پهچنان** منقولست از حضرت شیخ عز الدین کوسه
 که از جمله اصحاب حق بود فرمود که روزی حضرت فرموده است که مرغی که از زمین بالا
 پرد اگر چه با آسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دینا دور تر باشد و بر بهنجانکه اگر کج
 در دیش شود اگر چه کبکمال نرسد اینقدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار محتراز شود و از
 زحمت دنیا برهد و سبکبار گردد که بخا الخفقون و هلات المنقلون **پهچنان** روزی
 از حضرت مولانا یکی سوال کرد که فلاسفه کارنا پسندیده میکنند حال و جان بود فرمود که غم
 نیست زیرا که مرغ را ماند که پروارسته است هر جا که خواهد بیرد اما آن مرغ را غم باشد که پرش
 تمام نشده باشد از لایه خود پر دطمه گریه شود که نداند **پهچنان** حضرت مولانا شمس الدین
 تبریزی در مجمعی فرمود که اگر تو یار و فادار نیافتی من یا فتم حضرت مولانا را **دعایم** **دعایم**

درو سے مبارک بولانا کردہ فرمود کہ بچانہ در عالم آمدی و از میانہ جملہ عالم گوی زمیندایرون
 برودی و عالمیان را مست عشق خود گردایندی بچیان فرمود مگر غریزے در میان
 جماعتی وح حضرت مولانا میکرو کہ بغایت قرے دارد و نوری و مہابتی و در حق مولانا
 شمس الدین انخار میکرو مولانا شمس الدین جواب فرمود کہ آنچه او معتقد شود واقعہ الکنذ و مشاہد
 کند باطل این چگونہ قوی باشد و نورے بلکه اقتدا بر حق کند نہ باطل باز میگویی کہ می باید
 پنجاه ولی مفرد در رکاب مولانا رود آخر بنیائے چگونہ اقتدائید باز میگویی کہ اولیای را
 نشانیہا باشد تو کہے اولیای را نشان بدانی آدمی چون عاجز شود یا از ان عاجز و شتائی پیدا شود
 تا تاریکی زیر کہ لبیس از عجز تاریک شد و ملائکہ از عجز روشن شد و تجزہ ہمین کنایات حق
 بچنین باشد چون عاجز بنی شونہ بسجود و در عین آئینہ بچنانکہ مگر در سبندگی مولانا یاری چند گفته باشند
 کہ حضرت مولانا قدس سرہ الغریز از دنیا فارغ بہت اما مولانا شمس الدین تبریزی فارغ
 نیست از دنیا حضرت مولانا فرمود کہ این از است کہ شما مولانا شمس الدین را دوست دارید
 کہ اگر دوست دارید شما را طبع نماید و مکر وہ نہ بیند و عین الرضا عن کلی عیب کل مملۃ
 سوم عین السخط یبدیہ المساویا جملہ الشیء یعنی ولیم یعنی عن یعوب الحبیب
 ہمین کہ عیب بدان گرفت بہ انکہ محبت کہ شایمی بینی کہ ما و مشتق از احداث نیز از محبوب خود
 بیچ نمی رنج و نمی گیر و بجان و دل مشتقی او بہت بلکہ آن دیگر از رنگ خود رنگ نمیداد
 اگر لکند نہ و اگر بہت کند بچیان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرمود کہ اگر فرمود
 در ایامی معنی مولانا بہت بازارگان کچن شمس تبریز ام خلد اللہ برکتہ گویہ میان ماست من خدا
 گویہ میگویی کہ توا از صہیلہ بر نمی خیزی طریق خدا نیست البتہ راہ با قہرست البتہ نہ شستن است
 بر یک جا اھ و ابا مو الھیر و القہر اول اثنا مال است بعد از ان کارا بسیار است

اول مرتباً قسمت یعنی اول در یافتن مرد خدایت و آنگاه حصول وصول خداست
حکایت پنهان از کبار اصحاب منقولست که در آن ایام که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی
اعلی الله کلمته تشریف داده بود در میان اکابر شهر قزوین غلغلۀ عظیمی در افتاد که عجیباً حضرت
شمس الدین تبریزی دلی است یا نیست و هر که چیزی میگفت و آرزوی محبت او میکرد
تا اگر در ایندیش او پیوسته از جماع و محافل غلبه حلقان گریزان می بود و اوقات که در محلهها
یافت میشد در میان سخنان او سخن میگفتند پنهان روزی مولانا شمس الدین فرمود
که آنکه در میان سخن در آرد همچون شرف کلاه وری و آن در آب تیره فرو رفتن است چنانکه
بخوابید که آب تیره بزرگ فرو میرود و دو انگشت برینهار می جنباند که ای مولانا شمس الدین
دستم گیر آتش بند شد باز بخوبی سخن آغاز کرد و فرقی میان معجزه انبیا و کرامت اولیا
شرح میکرد که انبیا هر وقت که خواهند معجزه بنمایند نقش اولیا از کجا تا از کجا آغاز کرد که بعضی
رافضیان شمر و بعضی را ماستر بعضی را فاضیان با اختیار بعضی را بی اختیار گنم لقوسه
کرده ولی را و حال او را بخیاال خود چون رو بگردانم از سخن او از بهر مصلحت او گوید که با من وارد
و کین دارد من خوتی دارم که جهودان را و عالم گویم خداش هدایت داد که مرا و سطنام
میدهد و عایم گویم که خدا یا او را از دشنام دادن خوشتر و بهترین کاریش بده تا عوض این
تسبیح و تهلیل و مشغول عالم حق گردانم کجا افتادن بمن که دلیست یا ولی نیست
ترا چه اگر ولی هستم یا نیستم چنانکه گفتند جوئی را که آن سو بنگر که خوانهایم بر ندگفت مرا گفتند
بخانه شما میبرد گفت شما را چه ازین سبب از صحبت خلق سپهرینر بکنم تا از سر تقلید و تشریف
و پنهان منقولست که یکی در حضرت مولانا شمس الدین تبریزی حضرت مولانا گفت
من ترا دوست میدارم و دیگر ترا از بهر تو دوست دارم و شتر همچون را استنباه می آوری

صاحب تجرّتها سودان حتی :+ احب تجرّتها سواد الکلب :+ مولانا جواب فرمود که اگر
 غیر مولانا شمس الدین تبریزی را میگوئی خطاست :+ اگر مرا بهر او دوست داری ضلّت
 باشد و مرا خوشتر آید از آنکه او را بهر من دوست داری و آنچه میگوئی که غیر محبوب را تمجید
 نمویست دارند و آنهم وقتی روا باشد که محبوب را ضعیف داشته باشند آن غیر را آن شخص
 بهیچ گفت سرتی نهاده و برخاست همچنان حضرت مولانا در محبتی معرفت می فرمود گفت
 حضرت محمد رسول الله علیه سلم فرموده است که استن ذهابك و ذهابك و مذهبك
 و در حدیث دیگر گفته من گفته سره ملك امره و آن سنت چو نث و چانت و برسات
 آری بنده باشد که جز آنها گوید مولانا شمس الدین تبریزی را اعلی الله ذکره مسلم باشد که گوید
 من اظهر سره ملك امره الا آن بنده گوید همچنان منقولست که روزی مولانا
 شمس الدین در حضور صاحب حضور فرمود که اشب خواب دیدم که با مولانا میگفتم کل شیء
 هالك الا وجهه باقی دیدار و تسانست و آن دوست تویی :+ یا دیدن دوست یا
 خیالش :+ باقی چسبید با خیال است :+ اهل دنیا اند و اهل آخرت و اهل حق شبلی اهل آخرت
 است و مولانا اهل حق و آنچه مرست از حضرت مولانا مراد کسی دیگر را نیست همانا که مقرر
 حضرت از سر نیاز از سران کسب باز پرسیدند فرمود که شیخ صلاح الدین قدس الله
 سره الغریز و شیخ حسام الدین قدس الله سره و مولانا بهاء الدین من ضوان العیون
 اجمعین و من تابعهم الی یوم الدین این سخن نبیه الایمن حکایت است همچنان شیخ
 نور الدین بدر کمال خرساق رحمه الله علیه که از معتبران ایمان بود سعایت چنان کرد
 در اول حال مرید شیخ صدر الدین شده بودم و ذکر شنیده و بخدمت آن بزرگوار
 می نمودم و منت شیخ چنان بود که بعد از نماز جمعه تمام علما و فقرا و اُمرا بر موجب

فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله ورواؤه جمع آمدند سے و خدمت شیخ
 میگفت تا در کشف آن سخنها گویند و بجهتها میگردند و غلبه عظیم میشد و شیخ اصلا نمیگفت
 عاقبت سخن میگفت تا بحث منقطع میشد و روزی در خدمت شیخ اکابر بسیار نشسته
 بودند از ناگاه از دور حضرت مولانا پیداشد شیخ برخاست و با جمیع اکابر بپشتقبال و ملا
 آمد همانا که بر کنار صنف نشست شیخ بسیار تکلف کرد که البته بر سر سجاده نشیند فرمود
 که نشاید بخدا چه جواب گویم سخن گفت تا در نیمه سجاده نشیند حضرت نشناختند و در نیمه دیگر
 من بنده گفت نتوانم حق جواب آن گفتن شیخ گفت سجاده که بجلوس خداوندگار کار نایز
 بمانیز نمی باید سجاده را دور وید و بنیدخت بعد از آن هر دو نشستند و حضرت مولانا هیچ سخن
 نفرمود و صامت گشته چذانی نشست که حاضران مجلس حیران و سکران شدند و
 همچنان شیخ را میدیدم که سر در پیش انداخته بشپاشش بر زمین می سایند و غرق
 عرق گشته بود از ناگاه مولانا الله گفت و برخاست همانا که وقف کماله گویان روان شد
 و خدمت شیخ از آن مستی شبانروز بخود پیادگی سخن نگفت و تمام اکابر مخلص شده ارادت
 آوردند و من بنده فی الحال بر بندگی خداوندگار آمده مرید شدم و الحمد لله علی نعماته
 همچنان خدمت نورالدین خراسانی رحمه الله علیه حکایت کرد که فرزندم کمال الدین
 را سنت میکردم و خفته سوره عظیم بود و حضرت مولانا شانزده روز تمام در سوره بود
 و فوج فوج اکابر اساع بود و جماعتی می آمدند و جماعتی میفرستند همانا که حضرت مولانا در
 مداومت سماع چندان مستغرق شده بود که در آن شانزده شبانروز بر گزطها می نخورد
 و شربت آب خشید و بخواب رفت بعد از رفتن شانزدهم طعناها به نفس آورده فرمود که
 یاران بر غیبت بخورند که مرا اشتها صادق نیست و چون سفره را برداشتنه جلی میروم عالم

صاحب کبھی گشت کمال الدین را گرفت ناخنہ کردند ہمان شب حضرت مولانا اشارت کرد کہ
 طعام بیاورند بچینان چار چار کا سہ می آوردند از ہر نوع و ہمہ را بخد مت تمام می خورد
 قرب پنجاہ کا سہ طعام را فرو خورد و باز سماع شروع کرد و ارا حیرت و حیرت زیادہ شد فرمود
 کہ مرد خدا بر مثال عصای موسی است کہ چندان آشتی با سحر سحرہ را فرو برد و اندر شکمی پیدا نشد
 شکم پیش بگفت و یا بچو نور چراغ است کہ ظلمت خانہا را ناچیز میگرداند و بچیان و شکم مبارکش
 از ظلمت و زہ تغاوت نگردہ بود و ہمین بود کہ بود و این از جملہ کرامات عجیب است **س** لقمہ
 کہ است کامل را حلال **د** توند کامل مخور میباش لال **د** ہر کہ دروی لقمہ شد نور جلال **د**
 ہر چہ خواہد تا خورد او را حلال **د** حکایت فخر جویندگان نمک گویندگان شرف الدین
 عثمان گویندہ کہ ندیم قدیم بود چنان روایت کرد کہ روزی در باغ کرا خاتون کہ ولیہ
 زمان بود شب بآن روزی حضرت مولانا سماع کرد و در تواجد مشغول بود ہمانا کہ سب جو
 گویندہ از گفتن و ناخفتن عاجز و مسکین گشتہ بودند در میان سماع بگوش یکی قوال گفتم کہ
 سہ شب است کہ بخانہ زفر قیم عجب احوال ایشان چون شدہ باشد ہمانا کہ حضرت مولانا سہ
 از زیر دامن ببردن کرد و ششہ سیم تو مضروب مسکوک در دف ماچان ریخت کہ دف دریدہ
 بزمن ریختہ شد جمع کرد و شمر دیم ہزار و ہفتصد و رم بود سلطانی و ما ازان قدرت بے قوت
 گشتہ حیران ماندہ بودیم کہ علی الصبح حضرت مولانا در میان باغ روانہ شد و من بندہ
 در پے خداوندگار میفرم تا بہ بنیم کہ کجا می رود برہ درختی کہ میر رسید سلامی میکرد و ہمہ درختان
 و درجہ میرفتند و مرا از سر و النجمہ و الشجرہ یسجدان حکمتی فرمود ہمانا کہ فریاد برآورد
 و مشورہا میکردم تا بآستین مبارک مرا اشارت کرد کہ گویا اذان بیست شبانہ روز پنجہ و بیست
 افتادہ بودم مگر ایران مرا طلبیدہ اشارت کردہ است کہ عثمان ماسکران گشتہ در فلان جا

خسته است بعد هزار نیاز و ادب پیش خداوند گار آمد به بندم و متعفف کردم و هرگز در
 عمر خود بینو انگشتم و غنا که نشدم بچپان خدمت خواجہ شرف الدین سمرقندی که
 از بطن خانہ مولانای بزرگ بود و ولای فرزندانشان حقا که دختر او مادر حضرت سلطان
 ولد مولانا علاء الدین بود و ایت کرد که حضرت مولانا دین نہ ساگی سیار اکابر و علماء و
 دانشمند جست نکته گوی را در بحث لازم میکرد و باز تطف نموده خود را ملزم میکرد و لطف
 تمام سوالها میکرد و جوابها میگفت و هرگز در اثنا بحث کسی را لائسلم نمی گفت ایشان غلبه
 میکردند و لائسلم میگفتند و لغزها میزدند میگفتم که شما چرا لائسلم نمی گوید و تن میزنید
 چون او در سال بزرگتر است بروی و لائسلم چون گویم بارها میدیدم که قاصد ملزم می شد تا
 بکلی خراب میشوند در رعایت اکابر و دین مبالغه میفرمود و همچنان محاب را دائم وصیت میفرمود
 که وقتی از یاران نقل سادی کنند باید که بخت و بار تاویل کنی بنحیر و یکی و یک اندیشی و چون
 بکل از قیصر و تاویل آن فردمانی تاویل کنی که سر او را او داند و فارغ شوی تا بیارمانی
 و من طلب اخلاص بلا عیب فقد بقی بلا خیایا آیتیه است جانرا و حزن و دوش آینه ای بجا
 دم نرن و همچنان در معرفت فرمود که وجود شیخ کامل بر مثال تمام است چنانکه در وقت
 دخول حمام از جامها و غیره تجرید نشوی ظاهر اطهارت حاصل نمیشود و از وساخ بدن تنقیه نمیشود
 و از جنابت پاک نمیشوی همچنان پیش شیم راستین نیز زهستی و خود پرستی مجرد نشوی بعین محمد و زنی
 و بطهارت قیامت نسیم از جنابت باطن جنابت نفس است ظاهر گردی و این آیت را تفسیر کرد و گفت خلقتنا
 الا انسان فی کبدی لے فی ظلمة و جهل تحدش علیہ من نوره ففتی عن اوصال الانسان
 فخرج من الکبد الی راسه فلا افتح العقبه العقبة نفسہ فک دقبہ ان یفتق نفسہ من قی
 الحقی و من رؤیتہ فک واللہ اعلم حکایت همچنان ملکہ خاتون بنت مولانا ابو جعفر روضه

روزی از خواستہا مال شوہر خود خواجہ شہاب الدین شکایت کرد کہ در خانہ خود تنعم ندارد
 و با وجود چندان اسباب مال کثیر کان علماء مان خود را عورت و گرسنہ میدارد فرمود کہ بیکو
 نمکنند ہانا کہ سرش بخارہ بعد از ان فرمود کہ اگر امساک مسکان نبودی کتاب اسباب
 دنیاوی کے حق شدہ و حکایتی فرمود کہ مگر خواجہ بود منعم و بخیل روزی بمسجد جماعت
 از ناگاہ بخاطر شوق اقامہ بہاد چراغ بے سر پوش ماندہ باشد و در برخواست و بخانہ دید کہ کینر کا
 بانگ کہ در راکٹ اما سر چرخ پوشان تا با و بران بخورد کینر کی گفت در راجر انکشاہم گفت
 پاشنہ در سودہ نشو و کینر گفت تو چندین بار آمدی نقل گفت سودہ نشو گفت معذرت دارم
 پای بر سہ آمدہ و کینر در نقل من بہت ہانا کہ لکہ منبسط گشتہ خندہ زد و فارغ شد بخچان شیخ محمود
 بخار رحمۃ اللہ علیہ حکایت کرد کہ روزی در ویلے وفات یافتہ بود چون در گوش ہنا ہند
 حضرت مولانا مایہر دو پای مبارک خود را در گورا کردہ ساعتی مراقب شد بعد از ان
 لغوہ بزودتہم کنان برخاست اصحاب کرام اذان حال سوال کردند فرمود کہ مشکو و کبر
 آمدہ بودند تا از ہر بنامند مرحمت نمودن ایشان را منع کردم کہ اذان ماست اذان کہ
 پیوستہ ہما کہ سلطان از شرعوانان در امان ہشند سلیم گزند یکی را گفتند کہ
 از حضرت مولانا یہودی کہ میداد شدنی گفت ازین پیشتر چہ بینم کہ مرابا او افت
 میکنند و بنا بہ نیجوت و فلان الدین مولوی میگویند بہتر ازین چہ باشد کہ نام من
 بانام او آمیختہ و بانام کشتہ محبت اورا میبرد و از حجابان حضرت اوست و ستر
 من احب قوم ہند مرا حاصل شدہ من از غایت بے نہایت و جذبہ اوست
 وان الفضل بید اللہ یوثقہ من یثاء چنانکہ فرمودہ اند **اندازہ عشق**
 بود و غرت عاشق و اسی عاشق بچارہ بین تازہ تیری و **و بچپان** نقلت کہ

پیوسته حضرت مولانا اصحاب را وصیت میفرمود که در هر حالتی که باشیم اگر جماعتی قوی
 آرند و کسی را سوالی باشد منع مکنید و البته بمن عرض دادید تا هر اوسوم مدارس حلال باشد و بخیر
 که فتوی این خاندان تقوی منقطع شود و بچنان در وقت اشتغال سماع اصحاب کرام
 و اوقات قلم حاضر داشتندی تا بچنان مطالعه ناکرده مطلع حال شدی و جواب جواب
 ثبت فرمودی اتفاقاً روزی در مسئله شکل مختلف فیہ جواب ثبت کرد و آن فتوی را
 بدست شمس الدین یارونی دادند قبول نکرد و انکار نمود و آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین
 برده در بطلان جواب متوی طامات فرو نهادند مگر مولانا امام اختیار الدین در آن محجم حاضر
 بوده و بحث کنان برخاست و بحضرت مولانا صورت حال را عرض داشت حضرت مولانا
 تبسمی فرموده گفت برو بموالی سلام ما را برسان و بگو تحقیق مسئله ناکرده و ایشان را
 طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله خدمت مولانا شمس الدین را کتابی است در دو جلد در
 شرح فتوی که آنرا در شهر حلب خریده بود مبلغ چهل درم و مدتی است که بمطالعه آن کتاب
 مشغول شده است از کتب خانه طلب کند و در وسط کتاب بیستین سطر نظر کند تا
 مشکل حل شود در حال اختیار الدین رفته احوال را کماکان تقریر کرده تمام علمای بزرگ
 خواسته عذر ما خواهند شمس الدین یارونی گفت بلی این دو جلد کتاب بمبلغ چهل درم در
 حلب خریدم رست است و آنچه بمطالعه آن مشغول نگشته ام هم واقع و این کرامات
 عظیم است باقی را اختیار باید کرد و قاضی سراج الدین فرمود تا کتب اینجا بیارند فرزند
 مولانا شمس الدین یارونی رفته آن کتاب بیاورد و بر مقتضای اشارت کرده بود و در
 درق شمرده در همان صفحه بود که فرمود بود حل اشکال کرده حاضران آن مجلس از نور و لایت
 و احاطت اسرار و تاغایت و سنگفت مانند و بر قوت کما شفعه و حسن کرامات و ملائکه

انصافها دادند و عاجز و مستغفر گشتند همچنان خدمت مولانا شمس الدین ماروینی نقل کرد که
 شبی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم در جایی نشسته بود چون پیش رنتم
 و بجزش سلام کردم روی مبارک را از من گردانید و از جانب دیگر رفتم همچنان گردانید
 گریان گشته گفتم یا رسول الله چندین سال با مید عطف و عنایت حضرت تو بر بنمایا بروم
 و تخلیهها کردم و در تحقیق اخبار و آثار جتها و نمودم و در حل مشکلات دینی سیجها کردم عجبا
 موجب حرمان این بیچاره چیت و سبب آن چه باشد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرمود که آن همه رست است اما اخوان مرا بنظر انکار میگری و این مرا خوش نمی آید و این
 حرکت و رای همه گناهاست و مجرم عظیم و خیانت شنید **و** ای اولیای حق را از حق جدا
 شمرده و بگزین نیک داری در اولیا چه باشد علی الخصوص حضرت مولانا که فرزند و جان
 من است فرمود که چون از خواب بیدار شدم استغفار نموده ازان حال توبه کردم و هنوز ^{نشد}
 ارادت مولانا مشرف گشته بودم که این نوع کرامات مشایده میکردم عاقبه الامر مطاوع
 نموده از مخلصان حضرت او شدم همچنان هم از خدمت مذکور منقولست که در میان آنیم
 دین تقریر کرد که روزی در مدرسه حضرت مولانا اجتماع عظیم نموده تمام مراد اکابر حاضر و
 گرم میرفت و مدرسه باین دران حوالی بود و استماع آن حالها و ذوقها را شیفته گردانیده بخام
 و مختصر جامه پوشیدم از میان از نوع خلق گذشته بدرسه درآمدم و در گوشه در پس مردم
 تلاوت سوره سجده مشغول گشتم چنانکه چون بآیت سجده رسیدم حضرت مولانا در حال سجده
 کرد گفتم که شاید اتفاقی باشد سوره دیگر خواندم الی آخر السجدهات همچنان سجده میکرد و یقینم شد
 که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ است و لوح محفوظ باطن فاطن اوست و اشارت
 ما کذب الفوائد ما دای عبارت ازین است درین تفکر و تحیر بودم که گریبان مرا گرفته

کشان کشان پیش کشیده فرمود که این سجدۀ اہل عبادات سعادات است بعد ازین دانشمندی
 را بان و پیش مندی را پیش گیر و ازین پیشتر امتحان کردن مردان را حرمت و منہاجت
 بخود گشته چون بہوش آمدم جا بہارا چاک زده با خود گفتم لے نمسک محبوب از انوار حنین آفتاب
 معانی تا کے در پردہ حجاب خواہی بودن چہ بار بار بہاربان و حجت دیدہ کمر کہ نا دیدہ عالم را
 نا دیدہ می وری گریان گریان آہستہ بیرون آدم و بخانہ زرقم و تمام طلبہ و غلبہ خود را برگزینم
 و شبہا ہنگام بخانہ مولانا شدم چون نزدیک رسیدم مدرسہ دیدم کہ مولانا شیخ محمد خادم
 در را کشودہ استقبال با کرد گفتم احوال چو نشت گفت حضرت مولانا فرمود جمعی آشنایان
 مے آیند در را بکش و استقبال کن چون درآمد در پایان جا ایستادہ استنظار کردم
 پیش رفتہ بعد ہزار لالہ و شفاعت یاران کف پائے مبارک خود را مولانا بن داود بوسیدیم
 و بر روستے خود مایلدم و مرید مخلص شدم بہا کہ فرجی مبارک خود را بمن پوشا یندہ و جا
 فرجی و فرجی در جانمن ساری شدہ فرجی یافتیم و استنراق حضرتشن بغایتی بود کہ اگر ناگہان
 کفش او در گل اندی ہمان جا پای بر سہ روانہ شدی و اگر حج فقرا در یوزہ کردندی فرجی از
 دوش با دستار از سر و پیراہن از تن دیا کفش از پای بر آوردہ بدیشان داوی و فرقی
 ہچنان در قلت کہ خدمت صدر عالی مولانا محمد الدین آتابک و امام معین الدین پروانہ
 رحمۃ اللہ علیہ روزے از حضرت مولانا التماس نمود کہ در مدرسہ ایشان خلوتی بیرون آورد
 اجازت فرمودہ و خلوت شد و در حجرہ مدرسہ بعد از چند روز جو عش غلبہ کرد طافش نماند
 چہ بالتم و فرغت آموختہ بود و او را با سگے بود کہ بھرد و محرم او بود حضرت جمع را و میا
 ہنوادہ اتفاق کردند و شبہ از حجرہ بیرون آمدہ بخانہ دوستے فرستند و صفت جوع را بدو جمع
 کردند آن عزیز جہت ایشان بطمسمن و برنجی معصنہ معلعل میہا کرد و بعد تناول طعام باز

بمقام خود آمدند و فرمودند که علی الصبح حضرت مولانا بر عادت خویش آمد و انگشت مبارک
 بر در حجره نهاده بوی کرد بعد از آن گفت عجب حال است که ازین حجره بوسه بط و دانه بزن
 می آید نه بوی ریاضت همانا که خود را تسلیم شیخ سلیم باید کردن تا شیخ در بحال غصه
 او را منخورد و بمقصودش میرساند هر دو یاران از حجره بیرون آمده در پای مولانا افتادند
 استغفار کردند و گفتن با وجود چنین درختی و محیط رحمت خود را در کج خلقی قید کردن
 از بے سعادت می خواهد بود همچنان منقول است که یاران فخر الدین سیو سی حرمه علیه
 که اکابر هجاب بود مگر او را تپ محرقه ملکه لازم شده بود و مدتی صاحب فرارش بود و طالب
 از معالجه آن عاجز گشته همانا که حضرت مولانا بیاد او تشریف فرمود اشارت کرد تا
 پیر و انبیا حاضر کردند و در سر کوب کوفته فرمود تا بخورون او دهند چون اطباء این قضیه
 معلوم کردند بکلی از صحت او نومید گشتند بعنایت حق و همت مردان همان شب عرق کرد
 رومی بصحت نهاده اطباء گفتند این معالجه دست قدرت مولانا است نه فایده طب
 قانون حکمت است همچنان روزی گرامی حلی حسام الدین رحمۃ اللہ علیه از کثرت
 غلبه خواب بحضرت مولانا شکایت کرد فرمود تا شیر خشک را بر او آورده بخورد
 همانا که خوابش بکلی زایل گشته از بسیار بی خوابی و اغش بخلل آمده باز بحضرت مولانا
 رجوع کرده دست مبارک بر سر او مالیده از آن مرض صحت یافت تا معلوم و مفہوم عالمیان
 گردد که رجال اللہ آن قوت و آن قدرت چنان ملک امین ایشان شده است که هر چه
 سبب رنج و غنا باشد آنرا موجب صحت و شفا گردانند و جهل و علم را عرفان و اعدا را
 اخوان کنند چنانکه گفت چون قبول حق بود آن مرد درست دست او در
 کار با دست خود است اولیا را است قدرت از آنکه پیر بسته باز گرداند راه

ہمچنان منقولست کہ روزے حضرت مولانا بر بالائی بام در سہ خود سیر میفرمود و
 حقایق میگفت از میان احباب یکے آہے سوزان از جگر گرم بر کشید مگر بزرگے از کبائے
 شہر سوارہ از راہ میگذاشت مگر گفتہ باشد کہ علت حضرت مولانا از سر غیرت فرمود
 بہ تہایہ نیم علت کرا واقع میشود بکلم الہی اورا علتی حاصل شد کہ اکابر طبیبان از شخص
 فروماند بعد از مدتی سبب علت را دانستہ بصدق تمام برخواست و بخدمت شتافت
 و بانابت و استغفار اعتماد بسیار مشغول شد و چون توبہ و باجابت مقرون گشت
 عوض آن مرض از وی زایل گشت ارادت کلی آوردہ مرید شد ہمچنان منقولست
 کہ امیر محمد شکوہی کہ مرید خاص سلطان ولد بود چنان نفل کرد کہ خدمت شائہ زادہ چنان
 کیفا تو خان بعد از نقل حضرت مولانا چون باقرار سیدی علی متبر طلب امر و اتراک قونیہ
 فرستاد تا مطاعت نمودہ استقبال کنند مگر چند سہ از امر از گستاخی ایچی اورا
 بقتل آوردند چون این خبر بسمع یاد شاہ رسید غضبہ عظیم کرد و یکرقبتی شد کہ تمام
 عساکر بقونیہ روند و شہر را حصار کردہ خلق اورا بقتل آوردند و نہیب و غارت
 مشغول شوند در آن فرصت ہیچ یکے از فواب و امراد فاع آن غضب نہ توانستند کردن
 ہمانا کہ مجموع اہل قونیہ از آن خبردار منزع خاطر شدند و در استخلاص خود ہم چارہ
 ندیدند جز بناہ حضرت تربہ مقدس بالفاق تمام بحضرت تربہ آمدند زاری و نصیر کردن
 چون کیفا تو خان باشکر عظیم در آن حوالی رسید شبہ حضرت مولانا را بخواب دید کہ
 بہیبت عظیم از قبہ خود بیرون مے آید و پیچ و ستار مبارک خود را کشودہ کردہ باروی شہر
 حلقہ مے کند بعد از آن بہ شد سہ تمام بسر وقت کیفا تو خان مے آید و نگشت جلفش
 مے ہندہ اورا خفہ میکند واد فریاد کنان امان میخاہد میفرماید کہ لے ترک پنجرہ ترک میخاہد

و این حرکت بمن و یسوی ترکان خود برو والا جان بسلامت نبری در حال که بیدار شد
 امر او مقربان خود را خوانده چون بخدمتش رسیدیم او را بنایت خایف و لرزان و گریان
 با خیم سوال ناکرده صورت خواب را باز گفت تمام نوابان و مقربان بیک زبان گفتند که
 این را اندیشه کرده بودیم که این شهسوار که این شهر و این اقالیم ازان حضرت است
 و هر که قصد این دیار میکند از نسل او دیار نمی ماند و ملاک میشود اما از خوف باد شاه جمال
 مقال نبود باز یزید گفت که لشکر باز گردد چون روز شد بنفس خود بکج امر را بزیارت تری
 مقدس مشرف گشته من بنده هنوز تر به رانیده بودم حضرت سلطان و ولد را حاضر
 کرده مرید شد و قربا نهارد و صدقات بجاوران حضرت دامنه دین ارزانی داشت
 و گناه شهریان را بخشید و بخش علی عودت نمود اما بی شهرت و بیار کردند و بکافات
 بجاوران از هر نوع پیشکش کردند و مرا عشق قدیم و محبت یکی در هزار شد تا مرید سلطان
 و ولد شد من بچنان لشکر آن رحمت حسبه شد تریه را بحال عمارت آوردم و بچنان
 و نقلت که حضرت مولانا و اوایل جوانی در میان و عظم بر سر سبزه حکایت خضر و سوسن
 علیها السلام تقریر می کردند و یار ربانی مفتخر الا بر شمس الدین عطار در گوشه مسجد بخواب
 تمام نشسته بود و دانشاے آن بیان شخصی را دید که بصورت عجب در گوشه دیگر نشسته بود
 سر بجنبانید و میگفت که رهت میگوی و نیکو نقل میکنی گوئی ثالث تو بوده این درویش
 چون این کلام را بشنید و دانست که حضرت خضر است علیه السلام دست در دهنش زد
 تا از استعانت طلبد خضر فرمود که همه ما استمداد از دومی طلبیم و تمام ابدال او داد و فرود
 و کمال و قطاب سلطان اوست دامن او بگیرد از او طلب کن هر چه میطلبی از او حاصل
 است از ناگاه دامن از دست او در چید و غائب شد شمس الدین عطار گفت چون بستم

حضرت مولانا سیدم فرمود که خضر بنی و غزیزان دیگر از عاشقانِ باست در حال
 اینک دم و مرید شدم حکایت کرام صحاب چنان حکایت کردند که شج
 شیخ الاسلام صدر الملة والدين صلی الله علیه و آله صورت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 را در خواب دید که در خانقاه آمده بر صدر صف نشست و صحاب عظام و اولیای کرام
 بر عین و یارش صف کشیده بودند از ناگاه حضرت مولانا حاضر شد مصطفی صلی
 علیه و سلم درباره آن بزرگ از حد بیرون عنایت فرموده روی بصدیق اکبر کرد
 که یا ابابکر مقبل فرزند من داری که چشم ما همه بدو روشن است و فخر ما بدوست و او فرزند
 جان من است در موضع معین بطرف راست اشارت فرمود که بنشینید و حضرت مولانا
 حقائق و معانی میفرمود و رسول الله صلی الله علیه و سلم تحسینها میکرد و تمام حاضران و دوها
 میکردند علی الصباح حضرت مولانا بخانقاه شیخ رفته شیخ پیش دویده و اکرام عظیم کرده
 و بجا آورده خود تکلیف میکرد همانا که حضرت مولانا آنجا نشست که شب حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم اشارت فرموده بود بعد از آن فرمود که چون حضرت سلطان
 این جای را تعین کرده بر موجب امر او بدین جافرو کیشم دیگر گفت چون حضرت مولانا
 از حضرت شیخ رخصت خاسته برون آمد شیخ اصحاب صفه را وصیت فرمود که اسرار
 پیش این مرد خدا و لها راجع و اید و از خطرات فاسده و احتراز کنید که بر سر و لبها و ضایعات
 دردن مشرف است و باد شاه بزرگوار است و صورت خواب علی تمام با کبر کرام انکس
 و ان غیبت مولانا همه را اعلام کرد و شیخ را از او تیغی در هزاره سمجها ان لغت
 که ملکه معیده کو مارچ خاتون که منکوحه سلطان رکن الدین بود و مرید حضرت مولانا
 کرد که روزی در سرای قدیم بابا اعیال خود با جمیع خوانین خود نشسته بودیم

حضرت مولانا از در آمد فرمود که زود ازین خانه بیرون آیند و حال بپرسند بیرون دیدیم
چون تمام قوم بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست و پیرای مبارک مولانا قافیه صدقات
بار باب حاجات ایشا کر کردم و هفت هزار درم سلطان بشکرانه آن بر صاحب فرستادم
پنچمان منقولست که حضرت مولانا پیوسته بلیله زرد و رد بان مبارک می داشت
جمع از مقربان تا دیلمی کردند از حضرت سلطان الخلفا جلی حسام الدین قدس سره
از ان ستر سوال کرد فرمود که ریاضت حضرت مولانا تا بحدیست که نمی خواهد که آب شیرین در
دنان و در حلق او در آید بلکه میخواهد که تا بدان عفو صحت آمیخته قریح باشد تا خط نفس نشود
این دال است بر کمال ریاضت او پنچمان منقولست که روزی با جمیع اصحاب بیعت
جلی حسام الدین میرفت در میان محله سگے برابر آمد کسی خواست که او را بر بخاند فرمود
که سگ کوی جلی را نشاید زدن ای که شیران مرگانش را غلام گفت ای سگ
نیست خامش و اسلام به آن سگے را که بود در کوی او به من بشیران کے و هم یک نموی
پنچمان نقلست که پیوسته که را خاتون میفرمود که ساها و دمنائے آن بودم که بجزرت
مولانا متابعت کنم و در پئے او نماز بگذارم و آن سعادت مرا مساعدت نمی نمود و آن
دولت دست نگیرد او روزے از او دل صبح حضرت مولانا رستی و استغراق غنیمت عکبه کرد
بود چنانکه از اول روز تا وقت غشا بر سر بام مدرسه آمد و شد میکرد و وعده های نمود
همسج آفریده التفات نمی کرد از ناگاه در آشنای سر کنبار بام مدرسه رفته پاهو انهداد
و غائب شد و این ضیف از پرتو آن حالت بخود گشته تا وقت صبح مانده بود دم ناگاه
سحر گاه بر سر وقت من آمد و اشارت فرمود که وقت نماز است بیا نماز بگذاریم از دست
مبارک دو عقدہ را کشا ده و سجاده کرده و عقد نیت فرض کرده اقتدا کردم بعد از تمام نماز

برخاستم تا کفش مولانا را رهاست کنم چنانکه بر یک جواز دیدم حضرت مولانا فرمود که چون بر آن
 سطح گشتی مبادا که اینجانی را یکسوی نقل کنی تا حضرت او در قید حیات بود هرگز یکسوی نگفتم و آن
 را یک لبس بودم و تو تیار و اجتناب هر که لبس بودم خوش نشد و در شربت هر پنجو یک که در دم شفا یافت
حکایت همچنان حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طیب رحمه الله علیه روایت
 کرد که خدمت سلطان رکوع الدین سعید از من التماس ترکیب تریاق فاروقی کرده تمام
 او و پیر را ترتیب کرده در خلوت خانه خود بتجربین آن مشغول گشته بودم تا حدی که خانه تنگ گردید
 خانه نیز حاضر نبودند و مخارج و داخل خلوت را بسته بودم چون با تمام رسید از تنگ آمد حضرت
 مولانا از گوشه تابان خانه ظاهر شد از غایت حیرت بنجد گشته سر نهادم و تاسوس بین
 تریاق عرضه داشتم اصلاً التفات ننمود گفت ای خواجه کمال الدین اثرهای که در بدن مار
 نیش زده است اگر بحر محیط تریاق گردد علاج آن نتواند کرد و در حالی باز غایب شد و گویند
 این حکایت هم از علاء الدین آذربایجانی همچنان در نقل است که یک نوبت حضرت مولانا
 بآبگرم رفته بود و صاحب پیشتر کفنه حمام را شستند و مردم را بیرون راندند و باز استقبالی
 مولانا فرستادند تا آمدن ایشان تمام محزونان و درخجوران و مبتلایان بر شد و بودند مگر نجات
 ایشان را میرنجانیدند و از سراب دور میکردند بانگ بر صاحب زد و با هم میایردن کرده در آب
 درآمد و نزد یکانشان رفته از آن آبها بر خود میرنجیت کافه حاضران از آن خلق غیظم و کرمم
 او حیران ماندند کرم الادبای میرید الدین بچی آنجا نگاه بود حاضر از سر فوق این بیت را بگفت
 از خدا آمده آیت رحمت بر خلق به خود کدام آیت حسن است که در شان تو است
همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه ترتیب جمعیتی کرده اکابر را دعوت
 کرده بود و جملة گان حاضر گشته آخر الامر حضرت مولانا را حاضر کردند چون بهایع به آخر آمد

اکابر بتنادل طعام مشغول شدند حضرت مولانا از شیخ محمد خادم ابریق خواسته به متوضات
 امیر پروانه سه هزار درم شیخ محمد خادم شکرانه داده ابریق را بستند و بحضرت مولانا رسانید
 همانا که دعا کرده بقده مگاه قدم نهاده و امیر پروانه تادیب گاه منتظر ایستاده بود بعد از ساعتی
 جماعتی از خدمتگاران پروانه درآمدند و دستپوش امیر کرده از دور ایستادند که امیر در انتظار
 چیست گفتند منتظر حضرت مولانا است که از متود مولانا بیرون آید گفتند ما از راه مسجد
 حوام می آیدیم حضرت مولانا بتجلیل میرفت پروانه حیران شد شیخ محمد خادم گفت در او این خبر
 تحقیق کن چون بتوضا درآمد غیر از ان ابریق آب پر کسی نبود پروانه سجده ها کرده اعتقاد
 مضاعف شد و حضرت مولانا پهل روز تمام بخلت فرو نمود و همچنان منقولست که کیفوت
 سلطان رکن الدین سید غفر الله را که در سلسله خویش دعوت بس عظیم کرده بود تمام شیخ
 و شیوخ و اکابر حاضر بودند چنانکه قاضی سراج الدین در سند صد بود و شیخ صد الدین
 در سند دیگر و سید شرف الدین و پهلوی تخت سلطان و مجموع اکابر زیر و بالا پرگشته
 از ناگاه حضرت مولانا باصحاب درآمد و در میان نشست در کرد و حوض صاحب چندنگ
 سلطان و پروانه مبالغه کردن بالا نگذاشت شیخ صد الدین گفت ومن الماء کل شیء حی
 حضرت مولانا فرمود بل من الله کل شیء حی مجموع اکابر فرو آمدند با نجا سلع عظیم بود همچنان
 در خانه پروانه سماع عظیم بود حضرت مولانا شورهای بسیار فرمود مگر سید شرف الدین
 با پروانه بگوشه رفته بمسادی مشغول شد و او از سر ضرورت می شیند فی الحال حضرت مولانا
 سر نماز کرد و این غزل را فرمود **س** ندیان که گفت دشمن بدرون دل شیندم * من تقوی
 را که کرده شیندم * سگ او گزیدیم نبود بس جنایم * گزیم چو سگ من او را ب خویش گزیدیم
 چو برانای مردان ز سیده ام چو مردان * چو بدین تفاخر آرم که بر او رسیدم * و حال

پروانه سه نهاد و متفقار کرد دیگر سید زارودی نداد همچنان نقلت که از عثمان گویند که او گفت
 نوع و سی کرده بودم افلاس ارجاع من راه یافته بود و ضرورت بنایت رسیده دلاوری
 عوسن از جمله واجبات است حضرت مولانا را معلوم شده برخواست و در حرم خود در آمد و از
 خدمت که اخلاقش و دینار مصری بوام حاصل کرده باز بیرون آمد و نشست و بعد از زمانی
 در انشای سخن فرمود که عثمان پیش ازین خوش سنتی داشتی که در بدم بابا مصافحه می کردی
 عتی است که ترک آن کرده سبب چیست نزد برخواستیم تا دستبوس کنم و دینار با پنهان در
 دستم نهاد و فرمود که این سنت را چون فرض نماز محافظت کن شاد شدم و مدتی آن
 وجه را خج میکردم همچنان دیگر بار مناس شدم و هیچ ندانستم پیش مولانا آمدم که وقت آن
 که سنت دستبوس بجای آورم حضرت مولانا تا بسم فرمود گفت سهل است خاطر خوش دار که امروز
 بتو لقبه چرب خواهد رسیدن آن روز تا شب ملازم آستانه بودم اصلا اثری ظاهر نشد حیرتی
 بر من متولی گشت که اشارت آنحضرت چون واقع نشد چون شب هنگام شد اندک باران
 باریدن گرفت یا ران یک یک میرفتند گفتم پیش تر از آنکه تار یک و گل شود راه خانه گیرم چنان
 از در مدرسه بیرون آمدم دیدم که سیلاب عظیم میگردد همانا که بواسطه خاک و خاشاک خلل بنیاب
 گرفته بود و نیزفت بپای خود راه آب کشودم تاروان شود ناگاه گوشه ایسانی دریا بزم قفا
 و چپیده شد چون بای را بیرون کشیدم دیدم که همان پر سپهر سلطانی در آنجا افتاده
 است و بغل کرده روانه شدم و در خانه شمردم صد و هفتاد و هجتم بوده یعنی را بدو س دادم
 و بعضی بالا به صرف کردم روز دوم همچنان ترش گشته بحضرت مولانا رفتم یعنی که متوجی حاصل
 نشد اشارت فرمود که عثمان چرا و ترش گشته نزدیک بجای برودی دوم و افلاس میزنی بخند
 تا شکایت کنی و بشکر آنها شکر گوی فی الحال سر نهادم و توبه کردم همچنان نقل است که

که شخصی از مریدان حضرت مولانا صاحب فاشین بود و در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت
 مولانا تا سه روز محبت فرموده نزد گوهر من تردد نماید بعد از وفات مذکور یک روز تمام بر سر گور
 بنشست جمعی از فرزندان متوفی پدر خود را در خواب دیدند که جامهای فاخر پوشیده بودند
 خزانان خزانان می آمد پرسیدند ما فعل الله بک گفت در حال که مادر گور نهادند گروهی ملائکه
 عذاب حاضر شدند تا مراب بنجاند و بجبت حرمت دهشت مولانا نزدیک من نمی آمدند ناگاه ملک
 خبر روی از گوشه درآمد و آن ملائکه عذاب را از من دور کرد که خداوند تعالی این شخص را دعا
 مولانا کرد و او را بیا فرید و عنایت فرمود حکایت یار ربانی بهار الدین بحری حکایت کرد
 که در زمان امارت خود مراعات بود که دهم نزیارت حضرت جلی حسام الدین میر فریم و با او صحبتها
 میکردم و وقتها هم جلی بنامی آمد و هنوز حضرت مولانا وصول نشده بود روزی جلی بنجانب
 تشریف داده بود همان ساعت دیدم که مولانا از نزدیکان بالا آمد و گفت که ای میر بهار الدین
 حضرت جلی را میخواهی که از دست یار ربانی سربندم که هر دو بنده مخلص از جمله ربودگان حضرت
 خداوندگاریم و بغیرت بنشست اندیشیدم که طعامی پیدا کنم فرمود که چیزی کی بیایید خوشم که بر دم فرود
 بخندتگار باغی زن تا بیا و خدمتگار را بروی گفتم که ما حضرت چواری گفتم همی طعام خوردم
 و دیگر آب گرم نهاده ام تا کاسه دارا بشویم مولانا فرمود که آن دیگر بیا و در محن دکانه نجاست
 و از دیگر بنجانب دست خود بهر دست دیدم که قلیه برنجی بود بنایت خوبی و در لذیذی بنظیر بود
 همچنان حیران ماندم که از دیگر خالی چندین طعام از کجاست فرمود که هومن عند الله طعام غیب
 است بایر خوردن بنده و حضرت جلی بطعام خوردن مشغول شدیم حضرت مولانا بنماز استاده
 این بود که ترک حال عقل و خیال دیار کرده بنده و میر شدیم همچنان در نقل است که اوقات
 که حضرت مولانا بنجام مفتی و خلوت کردی آثار ایشان را یاران به تبرک برگزیندی مگر بزرگ

در خلوت حمام نشسته بود و در خیمه شش گشت که اگر ازان آثار بدست من افتادی مریدم
 فی الحال مولانا فرمود که قدری ازان مویدان عزیز و داندیشان لحظه سمر نهاد و میرد شد
 خدمات نمود و سماعها داد و همچنان نقل است که روزی حضرت مولانا در مدرسه خود سیر
 میفرمود و خدمت سلطان ولد و جلال الدین فریدون و جماعتی از اصحاب کرام در علوی
 حاضر بودند و در سیر حضرت مولانا را ناظر از ناگاه امیر غریب زیارت مولانا حاضر شده و
 ندی که کرده بود یک بهمان زیر پیش او نهاد و سوگند ان عظیم خورد که وجه طلال است تا خداوند
 قبول فرماید همه را در استین مولانا ریخت و بیرون آمد چون او غائب شد بر سر خاک ریخته
 روانه شد و بر رفت اصحاب فرود آمد آن مبلغ را جمع کردند و حضرت سلطان ولد همه را
 بیاران بخشید و یاران چه محاش خود کردند و همچنان چون حضرت مولانا از کثرت ازدحام
 خلق ملول شدی بجام رفتی و چون در حمام نیز غلو کردند می در خیمه حمام درآمدی و در آب گرم
 فرو شدی اتفاقاً شش بان روز بخزین حمام آرام گرفت روی نمود همانا که مستغرق تجلیات و
 بارقات وصال گشته بود و بعد از سیوم روز حضرت جللی حسام الدین تضرع بسیار کرده التماس
 نمود که مزاج مبارک لطیف خداوندگار بقاییت تحیف شده است اگر حجت ماضی عیان شستی
 افطار کند و لحظه آرام گیرد چه باشد فرمود که کوه طور یا همه وجوه خود تخلیک نظر جمال حق نکند
 پاره شد **و** صادره کامله و النشق الجبل بهل رأیت من جبل رقص الجبل
 میکن تن ضعیف نزار من دین سه شبانه روز بفرموده باششده آفتاب جلال و بوارق انوار جمالی
 بر تو تابید چون تاب آرد و تخل کرد و ازان تاب هرگز رو تابید و گفت **و** از کمال قدرت
 ابدان رجال به یافت اندر نور به چون احتمال به آنچه طورش بر تابد و ذره به قدرش
 جاساز از قاروره به گشت شکات و زجاجه جاسه نور به که بی در نور آن قاف طور به

چشمشان شکرکات دان و نشان زجاج ۛ تافته برعش و افلاک این سراج
 همان ساعت برخاست و سماع شروع کرد گویند هفت شبانه روز بلا انقطاع در سماع بود
 همچنان نقل است که جمعی از تجار که از قدیم العبد با جلال الدین فریدون دوستان
 بودند هر باب بطریق محالیت بخدمتش آمدندی و بستی عظیم نمودندی در روزی از خدمت
 التماس کردند که بحضرت ارادت آورند و حساب مال خود را بنشسته بده کور دادند تا شکرانه
 یاران باشد و ایشان بکلی از دنیا فارغ گشته در دلش شوند و بحد رفتن که این ارادت را
 بحضرت مولانا عرضه کن تا چه فرماید و آن احوال را بر چه لائق بمصرف رسانیده آیند همانا که
 چون طبعی جلال الدین احوال تجار را بحضرت مولانا مکالمات کان عرضه داشت مولانا از سیر طاعت
 برخاست و ابرق سست و پیرز در آمد و زمانی مکث فرمود و انتظار تجار از حد گذشت بخدمت
 سراج الدین تبریزی لایها کردند تا حال توقف را دریا بد چون بقدر مگاه در آمد دید که حضرت
 مولانا در گوشه ای نشسته است فرمود که سراج الدین ما از کجا و دنیا از کجا و مارا کی دنیا بود
 است و پیغمبر را چه دنیا و درو و اصحاب او دنیا را که دوست داشتند حقا که بوی این
 نجاست سبز بهتر از اسباب تمام دنیا و اهل دنیا است لطف کن و از ایشان عذر را
 بخواه تا بدست خود بار بار باب الباب و استحقاق قسمت کنند اگر صادق راه حق اندیشه
 و ریاضه ثواب در اینجا پیشترست از آنچه ما و اصحاب ما در زحمت باشیم و از مجموع آن بسیار
 خلائی قبولی نکرد و آن جماعت همه اموال را بدویشان بدل کرده سماعها دادند و مرید
 شدند حکایت است همچنان از کبار اصحاب منقولست که سلطان رکن الدین از
 خدمت علاء الدین طیب آذربایجانی التماس نموده که برای او انواع معاینه ترتیب کند
 قرب سه هزار عدد سلطانی خرج کرده عین میگرد مگر فرزند طیب گفت باشد که تو مردی کیم

نهادی و بخدمت تو آمد شد دوستان دایم است و ازین مجوینا التماس نخواهند کرد و نه
 بهر یک خای ای وادن و بسی خواهد تلف شدن تداکیر است که ترا در خلوتی کرده از بیرون قفل
 نهم معلوم کنند که در خانه کسی نیست همان روز در را حاکم کرده یا حرم خود بترکیب مجابین
 مشغول شدند از ناگاه دیدند که پرده تابخانه باز شد و حضرت مولانا بیرون آمد و در کج خانه
 فرو کشید از دیدن این معامله و حکم و خاتونش بیوش گشته از هیبت آن حال خشک
 شدند بعد از ساعتی خود را جمع کرده برخاست و تمام مجوینا را که در تاس زرین کرده
 بودند پیش مولانا نهادند که البسته حضرت مولانا تناول کند انگشت مبارک بر بالای
 آن نهاد گفت در اندرون مادر و بیست که اگر مجوینای عالم را بدو دهند یکدم تسکین
 نپذیرد و آن صبح صبح آرام نگیرد هر دو گریان گشته حضرت مولانا جاست بر در اشارت
 کرد قفله را شد و روانه گشت چنانکه در پی او دو بندگان آثاری ندیدند هر دو با خلاص
 تمام بنده و عاشق شدند چه پیش ازین حکیم علاء الدین را در حق اولیا اعتقادی نبود
 و طعنهای زیاد از آن صحبت شیفه گشته خاتون خود را برگرفت بقونیه آمده مریدان شدند
 و وقوع این قصه در آذربایجان بود همچنان از کبار اصحاب منقولست که پیر
 حضرت خضر علیه السلام با حضرت مولانا صحبتها کردی و در فکروز حقایق غیبی را از حضرت
 مولانا پرسید و جوابهای لطیف شنیدی روزی که حضرت سلطان ولد دستار خود را
 می بست کنار دستار رست نمی آمد و باز خراب کرده می بچسبید مولانا فرمود که بیا الدین که
 پیچ و در بند تلف کن در رعونت مباش که من نیز خود در چالین کنار دستار خود را
 که بچسبیدم برادم خضر علیه السلام از من ترک صحبت اختیار کرد و رفته از صحبت او
 محروم ماندم بعد ایوم حضرت سلطان ولد دیگر دستار خود را بچسبید اصحاب بچسبیدند

در برابر بارگ می نهادیم **چنان** منتقلست که در او ان جوانی حضرت مولانا در دمشق در سده
 مقدمه برایشه گویند تحصیل علوم مشغول بود بارها جماعتی از اهل بصیرت دیدند که خضر در آن حجره
 تردد میکرد و غایت آن حجره مزارات احرار است و اغلب عرفاء کمال از اطلاع اسرار آن
 حضرت غافل و زایل بودند چه مستوران حق را کسی نمائی تواند دیدن و دانستن چنانکه
 در نقلست که شیخ ابوبکر کتابی رحمة الله باریات کعبه معظمه شریف شده بود و در زیر نادان نشسته
 دید که پیر مردی از باب بنی شبیه درآمد و داشت که تمام نزدیک ادا و سلام کرد و گفت
 چرا اینجا نرودی که مقام ابراهیم است و اینجا جماعتی نشسته اند و سماع حدیث بنویسند
 تا زیر بشوی و مستفید شوی که اینجا پیری آمده است روایات درست و اسانید عالی دارد گفت
 او هر چه اینجا با شما میگوید من اینجا از استاد استادم می شنوم گفت از کی می شنوی
 گفت قلبی من بپی گفت بچه دلیل میگوی گفت با آن دلیل که تو حضری خضر گفت سبحان
 الله تا این وقت می پنداشتم که مجموع ادلیای حق را میدانم و از من پرسیده نیست یقیناً که
 مستوران حق از چشم من نیز ستورند و من ایشان را نمی شناسم و ایشان مرا می شناسند
 چنانکه فرمود و فوق کل ذی علو علیم **و** دست بر بالای دست ای قاضی تا به
 برزدان که ایله منتهی **و** همچنان حضرت مولانا میفرمود که مولانا شمس الدین تبریزی نیز
 مخفی بود و در حجر حق مستور **و** بارها گفته ام که فاش کنم **و** هر چه اندر زمانه اسرار است **و** یک
 از چشم زخم بیم جفا **و** زبانه مسموم است **و** همچنان از کبار اصحاب منقول است که
 حضرت مولانا در فصل زمستان شدید شبی در مدرسه خود بنام تبه مشغول بود و روی مبارک
 بر رخسار در سباده چذانی اشک اندی که مشکها پر شده چنانکه از بروت هوا حاسن مبارکش
 رایح گرفته بر رخسار چسبیده بود علی الصبح بصباح تمام آب گرم بر روی می ریختند

تا بخ حل شود و چون صوت نماز ظاهر شد این بود تا بر سر نماز باطن کرد اطلاق افتد مگر
 مجانب مخلص این حال سوال کردند فرمود که از امیر المومنین علی بن ابی طالب که مأمور بود
 منقولست اذ احضرت الصلوة یترنزل ویقولون فیقول له مالک یا امیر المومنین
 فیقول تهجاء وقت امانته ان عرضها الله تعالى على السموات والارض والجمال فابین
 ان یحلفها و اشفقن منها و حملها الا انسان فلا ادری احسن اذا ما حملت ام لا و قال علیه
 السلام الصلوة اتصال بالله من حیث لا یعلمه الظاهر چون حال برین منوال است
 تا دیگران را چه رسد زبان که طوطی گویاست با هزار بیان و صدیقی نکند سیر
 حال را تقریر قلم که چوب زبان است بسته بند به بند چگونگی سر دل عاشقان کند
 تحریر به پیمان منقولست که گفت روزی از عرفاء زمان جماعتی بزیارت
 حضرت مولانا آمده بودند یکی از ایشان از سر این حدیث ان الله تعالی شرابا
 اعده الاولیاء به اذا شربوا سکرا و اذا سکروا تابوا و اذا تابوا طاشوا الخ
 سوال کردند آن چه شراب است فرمود که چون حضرت محمد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم بقراب خاص قاب قوسین او ادنی اختصاص یافت مشرف گشته
 بر ساعات حقایق جمال جلال حضرت احدیت راجل جلاله بیدار بصیرت
 مشاهده فرموده بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رفیر کنوز ربانی از حضرت
 عزت و جلال جهان نمای از نور حاضر آمدی پراز شراب خالص و یکی پراز شیر
 ساینج و با اختیار یکی ازین دو جام اشارت رسید حضرت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم فرمود که اختادات اللہین و ترک التجدد لا خیار اتمی زیرا که آن عهد
 ابتداء احکام قوانین شریعت و استحکام اساس و امر طریقت بود و جام

جهان نای حقیقت را جهت عارفان و خاصان ملت خویش محافظت فرمود و
 از بوی نوش آن شراب سنا که بعضی اولیای کمال در اوقات بچود می شوند
 و کشف رازی کنند چنانکه گفت **س** کدام شربت نوشیده بود ابراهیم **+**
 که مست و از شدت آنکه در ملک بیزار **+** چه سکر بود که او را در **+** و سبجانی **+**
 که گفت رفرا نا الحق و رفت بر سر دار **+** با اتفاق تحسینا کرده ارادت آوردند **+**
 و بچنان حضرت مولانا در صفت آن چنان شراب خوشگوار چه گفتار بسیار که
 فرموده اند و گفته که اگر بر عقل عالیمان ازین مستی چکه جرعه نه دم بماند و نه عالم نه مجنون
 و نه خود کامی و بچنان در غزل میفرماید **س** ساقی جان خوب روماد و دید **+**
 تا سر و پای کم کنز اهد مر تضای من **+** از کف خویش خستام و زخم خویش تشنه ام **+**
 تا بکی خدا شود چاکر و که خدای من **+** پرسیدند که وجد صحبت فرمود الوجد انتج الذبح
 محتمل غلبه الشوق بچنان رؤسای اصحاب روایت کردند که روزی حضرت
 مولانا مع اصحاب بحام رفته بودند چون یاران با بشارت حضرتش بخدمت همدگر
 مشغول شدند برخاست و در خلوتی درآمده از حدیرون ساکت شده حبلی
 جلال الدین فریدون را اصحاب کرام بجد گرفتند تا بر توقف مولانا اطلاع یابد
 در خلوت شد از آنچه بیند دید که خلوت آنقدر از وجود مبارک مولانا مال شده بود و زهر بر بعضی
 افتاده چنانچه بزد که تمام یاران به پیشش نشاند حضرت مولانا آهسته آهسته سیر آن سماع کنایا بر سر
 روانه شد بچنانکه از خدمت استاد الفضا مولانا شرف الدین قیصر رحمه الله
 منقولست که او گفت که چون خدمت شیخ صدر الدین پیش آمد که بر جنازه مولانا نماز
 کند ناگاه شهنه بزد و بخود شد تا ساعتی بعد از آن نماز کرد و اشک خونین از وی گدا

خود روان کرده روان شد جماعت کبار از کیفیت آن حال سوال کردند گفت چون
 پیش آمدم تا بنام مشغول شوم غمی دیدم از روحانیان ملاحظه حاضر آمده زیارت و
 نماز مولانا مشغول شدند و فرشتگان آسمان بحکم بود پوشیده گریستند همانا که
 خدمت شیخ با جمیع اکابر چهل روز تمام زیارت تربت مبارک نزد می نمودند هم مولانا
 شرف الدین فرمود که خدمت استاد قاضی سراج الدین برابر تربت مولانا است
 بود و وزاری کنان این بیتنای خواند کاش آن روز که در پانجمی شفا را جل دست
 گیتی نزدی تیغ لاکم بر سر تا درین روز جهان بے تو ندیدی چشم این منم
 بر سر خاک تو خاکم بر سر همچنان اخوان صفا چنان روایت کردند که حضرت
 مولانا بالای بام مدرسه خود طواف میکرد اوقات دو تیر تیر تاب بر روی هوا میفت
 و باز بام مدرسه می آمد روزی چنان غائب شد که بعد از بیست روز تمام در مسجد
 حرام نشان دادند و صاحب حج آمده هفته در سماع بود همچنان از کبار احرام
 منقولست که یا عزیز امیر جی که از مریدان مخلص بود مگر او را جهت غنیمت مصلحت و مشق
 افتاد پیش مولانا آمده استعانت خواسته و طلب آید او کرده بد مشق روانه شد
 چون بشهر دمشق درآمد بر سر کوشکی حضرت مولانا را ایستاد که بیت مبارک خود را اشارت
 میکرد و در حال لغره نبرد و بیوش شد چون بخود آمد هیچ نید جهات خود را با تمام
 چون بقونیه آمد زیارت مولانا مشرف شد میخواست که حکایت را باز گوید که مولانا
 که مردان همچو بایان دریای محیط اند از هر جا خواهند سر بیرون کنند سر نهاد و کیفیت
 را با صاحب باز گفت همچنان ملک الادب مولانا صلاح الدین سلطی رحمه الله علیه فرمود
 که چون بحضرت مولانا مرید شدم میبیدم که روزی ده هزاره رتبه بخدمت پرورده

و غیره فرستاده مساکین و اهل حاجات را هم روانه شدی و هیچک خطا نکردی
 مراد ضمیر گزشت که عجم روز قیامت نیز این دستگیری خواهد بود چنانکه فرمود
 صالحان اتمم خود فارغند از شفاعتهای من روزی گزند بلکه ایشان را شفاعتها
 بود و گفت آن چون حکم نافذ می رود و وقتی که شمشیر بران در اندرون غلات برود
 قیاس کن که در وقت نجرید چاه کندها را نساوی کتان شکرها کردند همچنان
 کمال کرم و رموز حلم نجاتی بود که روزی در سماع شده بود و مستغرق دیدار یا
 گشته حالتها میگردانگاه مستی در سماع در آمده شورهای میکرد و خود را بخود و آنحضرت
 مولانا میزد یا ران و عزیزان او را رنجانیدن فرمود که شراب او خورده است و پستی
 شما میکند گفتند ترساست گفت او ترساست شما چرا ترسایتید سر نهاده
 مستغفر شدند **مچپان** روزی در میان بازار قونیه میرفت
 مگر ترکی پوستین گرفته فراد میکرد که دل کو و لکونچ میگفت حضرت مولانا نفره زنان
 پیچ و در آمد و دل کو دل کو میگفتند سماع زنان تا بعد بر سارک آمد **مچپان** روزی
 از حضرتش سوال کردند که بعضی اولیا را تکبر می بینم و آن تکبر بر کجاست فرمود که در
 خدا کبر کبر نمی باشد کبر ریای و تحیر نفانی و عجب جاه مردم جانی چنانکه امام حضرت
 صادق رضی الله عنه گاه تزکیه نفس خود کرد و خلقان و ملوک را التفات نمود
 پرسیدند از آن تکبر او گفت حاشا من تکبر نیستم ولیکن چون من از نیستی خویش
 برخاستم کبر یائی او مرا مستهلک گردانید و بجای کبر من نشست و این کبر از کبر
 اوست و من در میان نیستم **ع** گفت زبان کبر آورد کبرت نیارت را خورد
 شوی تو ز کبر خود جدا و کبر یا آویخته **ع** نقل است از بایزید که فرمود قدس سره

هر که مراد پیدا رقم شقاوت این شد چنانچه فرمود **س** هر دزیر فلک زسان میخیش*
 هر آن مرید که اورا بعشق پرورد **م** و در جای دیگر گفت **س** خود مرید خود نمید
 کابو حیوان خورده اند و انگه بان از دست کی از ساقیان دو المنن* و **م** بچیان
 روزی در میان جمع از معجزات اینها و کرامات خواص اولیا معانی میفرمود گفت
 فرق در میان معجزات و کرامات آنست که معجزات سنن اینیاست و کرامات آثار انوار
 اولیاست معجزات اخراج شی است از عدم و تقلید عیان است و کرامات صفت
 انوار باطن اولیاست کما قال بعض اهل المعرفة کرامات الولی فوقه فعل و کفایت مؤننه
 يقوم لهم الحق بما هي مخرق العادات و معجزة النبأ اخراج الشيء من العدم الى الوجود و
 تقلید کلا عیان کما قال قدس سره **س** قلب عیان است و اکسیر محیط* و ابتلاف خرقه
 بی محیط* و قال الاولیاء کرامات و لا انبیاء معجزات فالعجرات بالدعوی لاهل حاجه
 و الکرامات بنید دعوی لاهل اجابة دعوة همانا که بعضی کاملان بسبیل طریقت و شایان
 سببیل حقیقت از اظهار کرامات بنفرت تمام احترام و اجتناب واجبند بلکه مشغول
 آنرا عین حجاب انگارند چنانکه بنجست جنید رضی الله عنه نقل کردند که فلان درویش
 بر سر شرط سجاده اندخته نماز میکند و در هوا می پرد و بولعجب کرامات میگوید شیخ
 فرمود که دروغا که او باز بچه مشغول شده است و قانع بدان گشته و مجال خویش
 خرسند آمده اورا بخواند و با گایند و از آن حالت باز آورد و از آن بایست باز
 ایستاد تا معلوم شود که مقامات کاملان ملک تا کجاست **س** تا کجا آنجا که جان
 راه نیست و جز نمان برق نه نیست* ای برادر بی نهایت و گه نیست*
 با هر آنچه میرسی یا سلمه ایست* و قال قدس سره العزیز عقوبه الانبیاء مجلس العی

وحقوبه الاولیاء اظهار الکرامات و عقوبه المؤمنین المتقیین فی الطاعات
 همچنان خدمت ملک الادب با مولانا صلاح الدین بلخی روایت کرد که در شهر عراق
 در خانه نورالدین وفادار با جماعت بزرگ و شیوخ کرام هدم بودم چنانکه شیخ ^{الدین}
 جنیدی با جنیدی صوفیان که جنیدی بودند از قونیه رسید استقبال و کرده بغایت
 مکرم و مغرور داشتند بعد از سلام و طعام انواع کلام از شیخ مؤید الدین سوال کردم
 که خدمت شیخ صدر الدین در شان بے نشان مولانا چه میگفت و در خلوت چگونه
 صفت میکرد گفت و الله روزی با خواص یاران در بندگی شیخ نشسته بودیم مثل
 شمس الدین ابکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و نصیر الدین
 قونوی و غیرهم حکایت سیرت و سرپرست مولانا بیرون آمد شیخ بصدق تمام و ایقان
 کلی شوکتان فرمود که اگر بازید و جنید درین عهد بودند غاشیه این مرد مرد
 را برگرفتند و منت بر جان خود نهادند و همچنان خوان سالار فقر محمدی صلی الله علیه و آله
 دوست با بطین او ذوق میکنیم و همی ذوق و شوق از قدم مبارک و دست تمام در دست
 انصاف داده بیان عیان شیخ آفرین کردند بعد از آن گفت مؤید الدین من بجا
 نیز از جمله پیازندان حضرت آن سلطانم و این بیت گفت **هـ** کمان فیتنا
 لا لوهیة صویة موانع کافیه دلالت **د** همچنان منقول است که مگر راهی دانایان
 در بلبل و قسطنطنیه آوازه علم و حلم مولانا شنیده بود و عاشق شده مسافرت نمود
 بطلب مولانا بقونیه آمده راهبان شهر او را استقبال کرده مغرور داشتند ره صدق
 التماس زیارت آنحضرت کرده اتفاقاً در راه مقابل رسیده نسی کرت بخواند گدا
 بجهت کرده چون سرب میشت مولانا را در سجود میدید و گویند که حضرت مولانا

سنی سید یار بد و سر نهاد را سبب فریاد کنان جاها را چاک زده گفت ای سلطان
 دین تا این غایت چه تواضع و تذلل است یا همچون بیچاره بلیدی فرمود که چون حدیث
 طوبی لمن زرقه ماکا و جاکا و شرفا و سلطانا و جوادا بآماله دفعه فی جلاله و تواضع فی
 شرفه و عدل فی سلطانه فرموده سلطان ماست با بندگان چون تواضع نکنم بخارج چه
 شایم و کرا شایم و بچه کار ایم گفت آنکه هست خورشید زره او و در حرف طوبی هر که
 دولت نفسه و بندگی او به از سلطانی است که انا خیرم و شیطان است و فی الحال سب
 بیچاره با اصحاب خود ایمان آورده مرید شد و فرجی پوشید چون حضرت مولانا به
 مبارک آمد حضرت سلطان ولد و اصحاب را حکایت فرمود که بیاؤ الدین امر و زرا
 کم زنی قصد کم زنی ما کرده بود تا آن مسکن را از دست ما بر باید و الله الحمد که بتوفیق احدی
 و معاونت محمدی در کمی و کم زنی ما غالب شدیم چه آن تواضع و کم زنی و مسکن از حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و سلم میراث محمدیان است و نصاب آن چنان دولت نصیب
 مسکینان است است اوست و این غزل را گفت سه آدمی آدمی بستم دی زانکه نه
 آدمی و آدمی را در همه در خود بسوزان دی باش اگر محرمی که کم زده آن ماه نوبت شد
 تا منزلی کم زنی از کمی و همچو ملک حالت گردون به بر همچو فلک خنده اگر می خمی و الی
 همچنان روزی یک شیخ بر دیوار حجره مدرسے کوفت حضرت مولانا فرمود که این
 مدرسے مسکن او یا است و این حجره مولانا شمس الدین است نمی ترسند که زنجیا
 بیخ میگویند تا دیگر چنان نکنند می پندارم که آن بیخ را بر جگر من زنده حرمست و
 تا این غایت رعایت میفرمود تا به حرمتها را چه رسد همچنان روزی حضرت
 مولانا درین بیت معانی میفرمود و دعوی عشق کردن آسان است و یک

آن را دلیل برهان هست و گفت روزی پادشاه دید که کودکی پیرایه را می زد
 و عظیم می ریختند سلطان فرمود که او را حاضر کنید پرسید که این پیرا چرا می زنی و می ری
 میکنی همین دم سیاست کنم کودک گفت سلطان اسلام را بقا باد او دعوی عاشقی
 میکرد و از محبت من می لایفد اکنون سه روز هست که او را ندیدم بدان سبب او را می ریخت
 تا عاشقان حق الحجرت باشند و از غیرت او اندیش کنند حکایت همچنان از حزاب
 اصحاب قدس ستره هم روایت کردند که روزی جوانی معتبر از سادات مدینه حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم زیارت حضرت سلطان ولد آمد بود و جماعتی از سادات
 با او بودند تعریفش کردند که فرزند سید تربه دار مصطفی صلی الله علیه و سلم است همانا که
 بوالعجب ستاره بسته بود چنانکه عذبه در پیش تاباناف فردگذاشته و کنار دیگران نشاند
 مولوی کرده همچنان حضرت سلطان ولد او را اکرامی عظیم نموده بزبانی که بلسان عربی
 بسین بود و بمعانی و اسرار مشغول شد و آن جوان با خلاص تمام ارادت آورده مرید شد
 و اجازت درخواست کرد بوی عربی اجازه دادند که خلیفه خانه دان باشد بعد از آن
 حضرت سلطان ولد از او پرسید که این شیوه شکر آویز مولانا می ماست و منسوب
 بمولویان است و مشایخ دیگر ازین قسم نیست و سادات دیگر این شیوه را نکرده اند
 شمار این شیوه از کجا رسید جواب داد که ما از قدیم الیوم خلیفان و از قبیلہ قریشیم
 و تا بوده است از زمان خلیل الرحمن علیه السلام مفتاح کعبه منظم و از آن رسول الله صلی الله
 علیه و سلم پیش میاست و بهر که منفتح بایست شود و یا بخلیفین مبارک رسول صلی الله
 علیه و سلم و یا از آنها را تربه داران حضرت که آبا و اجداد ما بودند می دهند و با اجازت ما
 با طراف جهان از امت محمدی میگردانند و آنجا متعین میشوند و مذورات آنرا سال

بسال پیش می آو رند تا بسگان آنحضرت و مجاوران آن دولت علی قدر مراتب و مقام
 و نلیفه وقت رامی رسانند و همچنان از اجداد و استغوث و در کتاب سر امر معراج مستور
 که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شب سبحان الذی است بعد از لیلاً بمحراج
 عروج نمود و بقربت ثم دنی فذلّی شرف شد و بر دیت دیدار جیا مخصوص گشت
 و مخطوط نظر عنایت شد و مخطوط گشت و از آنچه از آیات دیدنی بود کما یبینی و دیدار
 دجی را بیوسطه شنید در میان عاشق و معشوق که رسته رشت رفت و دانه
 معشوق و نه عاشق مرتزایابی چه شد و چون کجبت و خوت است مبادیت نمود بر
 نگذره عرش حمید مثال صورتی را مشاهده فرود که بدان غوبی در ارکان ملک سگان
 فلک ندیده بود و یکی مایه همی بنم بدون از دیده دروید و چه از دیده دیدند
 نه و صفش گوش شنیده و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در لطافت انصورت
 حیران و سکران مانده بود و تعلق عظیم بدو نموده دید که دستار بر سر نهاده بود
 با شکر آویند و جامهای بر دیمنی پوشیده بنایت است از واضطراب می نمود از جبرئیل
 کیفیت حال آن یک پیکر باز پرسید که چندین هزار تماشیل عجیب و اشکال غریب
 که تحت العرش در هر فلک علیحدّه مشاهده کردم که مامن مخلوق الا و له تمثال تحت العرش
 الی اخره هیچ یکی از آنها مرا چنان بخود ربوده و نگران نکرد الا که این صورت لطیف
 الطیف منیف عجا این صورت که باشد و ستر این چگونه بود اهل ملک مقربان نبی
 صسل او و لی مکمل جبرئیل علیه السلام گفت این صورت کسی است که از نسل حدیقه
 اکبر است صنی الله عنه که در آخر زمان میان است تو ظهور خواهد کردن و عالم را با سر
 و انوار و حقایق تو مال مال کرده زیب و زینت خواهد بخشیدن و همچنان حق تعالی او

قدی و قلی و دمی بخش که جمیع الباب لکات را ببول محبت و مریز و شونده و ادا سر نور منظر
 منظر دین تو خواهد بودن چنانکه گفت **س** مخزن انا فتحنا برکشاد سرجان مصطفی
 باز گوید همانا در سیرت و صورت من جمیع الوجوه نظیر تو باشد کما قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ما من بنی آله الا له نظیر فی اُمتی نام او هم محمد باشد و لقب و جلال الدین
 و سخنان او شارح اسرار اخبار تو و کاشف بطون قرآن عظیم بود در آن حال حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم از غایت شادی بشاشت عظیم نموده بمقر خود رسید و ستا
 مبارک خود را بهمان شیوه که تفرج کرده بود باز بست و لباسی موافق آن لباس پوشید
 در میان اصحاب در آمد اصحاب همه متعجب شدند از این لباس چه پیش هیچ وقت ندیده بود
 که آن سرور صلی الله علیه و سلم بدین لباس نزد اصحاب بر آمده باشند پرسیدند که یا
 رسول الله صلی الله علیه و سلم سبب پوشیدن این لباس چیست و از کجاست آن سرور
 صلی الله علیه و سلم گفت که در شب معراج فرمودند فرزندان ابا بکر را دیدم که لباس این لباس
 بود مرا خوش آمد که پوشم فرمود که ذنب اعمایکم فان الشیطان لا یتنب العیال هیجان الی
 مقدار یک شبر تمام بر ستار خود ارسال کرده و کنار دیگر را در پس قفاشکر آویز
 کرده بود از آن زمان تا الی یومنا هذا قرشیان متابعت سنت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم کرده همان جوریم و آن سنت قبیلہ ماست و گویند طلا و مشایخ خراسان
 بر همین سنت میروند و آن روز از غایت شادی صدیق اکبر رضی الله عنه هر چه داشت
 بشکرانه فدای رسول و یاران کرده گویند که در وقت وفات رسول صدیق اکبر از حد
 بیرون میگرست و زاریها میکرد رسول میفرمود یا ایها الصدیق ما یتبک و
 این گریه بنایت تو از کجاست فرمود که حضرت آدم صغی و نوح نبی و انبیا کرام

عمر را در از یزد و سالها میان است خود دعوت مشغول شدند تو که با و شاه همه آدم و من
 و در تحت لای میفرمائی در شصت و دو سالگی سفر میکنی و میروی ازان سبب لم می سوز
 و در بنیم می آید که چو نتو سلطان نبرد می رود و من میخاستم که بچو آدم نر ارسال عالم
 می مانی تا عالمیان بوجود مبارک تو مشرف گشتندی فرمود که آنچه غم مخور که یک روزه
 دعوت پر رحمت من مقابل نر ارسال پنجپیران دیگر است و آنچه باقت من روی نموده
 است و خواهد نمودن و علماء است مرا رسیده است ام ماخی را در سالهای بسیار روی
 نموده است و نبوده و بدانی که علماء اقصی لانیسا بنی اسرائیل گفته من است یا صدیق عالم
 طاهر خوش را که المومنتی کل فرجة الا فجة ابی بکی همه روزها بسته گردد مگر روزان
 ابو بکر رضی الله عنه و لا بیک صفتان بدانکه من روزی از گریبان یکی از فرزندان تو سر
 بیرون خواهم کردن و عالم را بار نور خود منور گردانم تا مقصود تو بکلی حاصل شود و ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه سر نهاد و شادان شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چنانست
 نقل کرد و اسادات قرناً بعد قرن و در نمائی این زمان بودیم که آن صورت را که بدست
 و سیرت و صفت رسول الله صلی الله علیه و سلم دیده بود و اشارت فرموده ظهور کنند
 تا ما بشرف روزگار شریف او شرف شویم و الله المهر که بدان دولت رسیدیم و آن
 سعادت مساعدت نمود و بمقصود ما بحصول پیوست چنان حاجیان نیز متواتر این خبر
 داوند و اسادات را چنین مدینه بدین تفصیل و تفصیل شنیدند آنچه گفتند در اوصاف
 کمالت همچنان بشیخ گفتند و دو صد خداست دیگر همچنان منقولست
 که در زمان حضرت سلطان لا قدس الله ستره العزیز معتبر تاجر و بقدر نیل آمده آنها
 که زیارت حضرت تبر را دریافت و انواع تحف و طرف بحضرت سلطان و لد بوده

اصحاب خدات بسیار کرده و از سرگذشت های سفر خود بسی حکایات بازگفت و دو
 اثنای حکایت چنان گفت که سفر کش و بجرین کرده بودم تا نگه آل و دُر و بوقیت
 بچنگ آورم بزرگی از اعیان آن دیار بمن ارشاد کرد که مطلوب تو پیش فلان صیاً
 یافت شود چون بخدمت وی رسیدم صندوقی بارکشاده از هر نوع عرضه داشت
 چنانکه در قیمت هر یک حیران ماندم و از حصول آن مجموع و چگونگی کثرت طراوت
 او را باز پرسیدم گفت والد چهار برادر بودیم و پدری داشتیم نیز از قدیم العبد
 ما ہی گیران بودیم اما درویش و مفلس الحال اتفاقاً روزی در کنار ریاضت ^{اخته}
 بودیم از ناگاه جانوزی درشت با گرفتار شد خدنگه می کشیدیم وی کوشیدیم
 می توانستیم بیرون آوردن بعد از زحمت بسیار چون کینار بیرون آوردیم آن خور
 خداوند آب بوده است او را عجب البحر خوانند چنانکه در افواه مردم مشهور است جانوز
 دیدیم بوالجب بهگان تعجب ماندم که این را چه کنیم و بچه کار آید بچنان ملول گشته
 بر بے طالعی میگریستیم که بعد از چندین روز شکار بے دست ما افتاد و آن جانوز ^{چنان}
 نگاه میکرد پدرم گفت که من این را در خانه کنم و از هر کس در می بستانم و آنگاه خلق
 بنمایم تا بیات این را تماشا کنند و قدرت حق را ببینند بلکه گرد عالم بگردانم
 تا قوی حاصل شود و رنج ما بکلی ضایع نشود و با نطق و بهب النطق آن جانوز گفت
 آمد و گفت مرا سوا ممکنید هر چه مطلوب شماست بیاورم چنانی که ساهایا با دلا و
 شماس کند و ما از گفتار او تعجب ماندم پدرم گفت ای جانوز عزیز ترا بے پای بند
 چون توانا گردون گفت سو گند بخورم پدرم گفت بسم الله بیا ترا چه داری گفت ما
 محمد یانیم و مریدان حضرت مولانا ایم بروح مقدس مولانا جلال الدین روم که بروم باز

باز بیایم پدرم نعره زد و بیوش شد چون بیوش باز آمد گفت اورا از کجاست ناسی گفت
 ما دوازده هزار قومیم روی بوی آورده ایم و او هر بار که در قهر دریا باز باروی بنمود
 و از معانی و حقایق درس بامیفریاد و از حقایق و ارشاد مایمکنند و بامیوسته بر سر
 آن سلطان دین مشغول می باشیم فی الحال پدرم اورا آزاد کرد و بعد از دوم روز
 بیامد و چندان مرورید و سنگها آورد که نتوان گفت و از ناحل خواسته عودت نمود
 و در عین آن قلت و فقر و فاقه عظیم از ناگاه قارون وقت شدیم و خواجگان معتبر
 گشتیم چنانکه غلامان ما تاجران فاخراند و هر تاجری که از بوقیت و غریب طلب
 داشت پیش یافت شد و ما اولاد آن صیادیم و ما را پسران صیاد می گویند و در آن
 عهد قدیم پدر عزیز ما بقونیه رسیده زیارت حضرت مولانا را دریافت بود و لشکر
 که درین زمان من بنده را نیز ملاقات حضرت شما میسر شد و بدولت ابدی رسیدیم
 و همچنان تاجران قدیم بنوا تر و ایست کردند چنانکه فرموده با هیان خبر یاسید
 در دیار هزار موج بر آورد و جوش دریا بارید و در جای دیگر فرمود با هیان از
 پیر آگه مابعد ما شقی زین دولت و ایشان سعید و این کراماتی است در عاتق
 عظمت و منجرات محمدی صلی الله علیه و سلم همچنان از کرامت صاحب منقول است
 که رفی خدمت شیخ صدر الدین و قاضی سراج الدین و سایر علما و عرفا با اتفاق
 بمسجد مرام و باغبانیون آمده بودند و همچنان حضرت مولانا هم در میان آن جماعت
 تشریف فرموده و حضور ازانی داشته بودند بعد از ساعتی برخاسته در آسیا
 در آمدند بسیار توقف فرمود و انتظار این جماعت از حد گذشت مگر خدمت شیخ و
 قاضی در طلب مولانا در آسیا در آمدند دیدند که حضرت مولانا در برابر سنگ آسیا

در چرخ در آمده است فرمود که حق حق اول کاین سنگ سیاه است قُلْ وَتَسْمِعُ
 شیخ فرمود که من قاضی سراج الدین همان ساعت محسوس می شنیدیم که آن سنگ
 مِسْبُوحٌ قُلْ وَتَسْمِعُ میگفت و این غزل را از سر آغاز کرد غزل دل چو خانه ما مثال آسیا
 آسیا که داند این گردش چرا چو تن چو سنگ و آب و اندیشه ها چو سنگ گوید آب
 داند ما چرا چو سنگ گوید آسیا بان بایر پس چو گوشت اندر نشیب این آب چو آسیا بان
 گویدت ای نان خوار چو تا نگر دین که باشد تابیا چو ما چرا بسیار خواهد شد نخوش چو
 از خدا و ابر بر تن گوید ترا چو ما از غایت آن عظمت او و لقرت بخود شدیم چون بر تن
 آمدیم حضرت مولانا غائب شده بود همچنان شیخ محمود صاحب قرآن روایت کرد که
 یار غار جلال الدین قصاب روزی حکایت میکرد که روزی پیش مولانا شخصی گفت
 فلان کس غمی بد و بارگران دارد و این مثلی است مشهور که غمی بد و بارگران و
 حضرت مولانا فرمود که اصل آن مثل چنانست که در زمان ماضی پادشاهی بود
 عادل و کریم نهاد و در دروازه آن شهر دو کان کوزه فروشی بود و او بغایت پری
 رسیده چنانکه این پادشاه از آن دروازه درآمدی پیر کوزه فروش در دعا
 سلطان مبالغه نمودی و مدحها کردی همانا که روزی روز پادشاه را بر دگرزاق
 فرمود که هر چه ترا مقصود و مطلوب است امروز از من بخواه پیر گفت شاه عالم را
 بقا با و بفرمانا خاص حضرت و لشکر مملکت تو هر یک کوزه و سبوی از من بدان
 که میخواهم بخند و بیدان سلطان با هم بربند پادشاه اشارت فرمود که هر که مراد تو
 میدارد ازین پیر کوزه بخرد تمام شکر از امر او کبریا عه کوزه از وی بدیناری خریدند
 و بربند مگر سلطان را و زیری بود که را خان و فرومایه و بدخواه آخر تر رسید به بنفهم

بطلب کوزه بیامد پیر بردی سبوی عرضه داشت و صد دینار بها نهاد وزیر مناقشه نمود
 قبول نمیکرد همچنان پیر در تنزایدی بود آخر الامر بحکم ضرورت هزار دینار سبوی بخرد پیر بیکه
 گرفت که البته مرا نیز بگردن گرفته بحضرت سلطان بری والا سبوی را بخی هم
 اگر خواهی و اگر نه پیر را برگردن برداشته سبوی را بحضرت سلطان آورد همانا که
 بادشاه گفت که ای پیر این چه حالت است و چه امانت است که کردی گفت
 شاه عالم خمی بد و بارگران یعنی اگر وزیر غش غوی بود و خست بیکه دودنیاری میداد
 و سبوی را می برد بدین لامست مبتلا نمی شد بشوم و خاست نفس عرض نفیض
 باد داده بر جان خود خواری بار آورد و همچنان خدمت بلال الدین قصاب که ندیم صاحب
 بود حکایت کرد که روزی در ادائل ظهور این اسرار جماعته فقها دخلوت مراد میان
 آوردند و از سرخسخت انگار عظیم زدند و من از سر در دوپیری ناگاه تیزی
 وادم خنده برایشان غلبه کرد فی الحال طرازا کردند و بیرون جستم گفتم تیزی از من
 غایت از حق یاران خندا زدند و خوش شدند حضرت مولانا فرمود که تیر این مثل
 چنان است که بادشاهی بود که او را بقصد کردن حسیلاج افتاده بود چون فضا در او
 پیش بادشاه حاضر کردند فضا در سکین نشتر را نیز کرد و قصد فصد کرد همانا که سرشتر
 شکسته شد و در اینجا باند فضا در و بهم پادشاه بخواست تیزی در غایت تیزی
 واد سلطان را خنده عظیم گرفت و بفرقه بخندید فی الحال سرشتر را بازوی سلطان
 بیرون جست فضا در گفت سلطان عالم تیزی از من در غایت از خدا و این مثل
 در میان مردم از انگاه باز یادگار بماند همانا که بقدر امکان از بندگان فقیر بنگی و از
 حق تعالی غایت و دستگیری چنانکه گفت اند علی الدیلت صیاح و علی الله صبح

و این دو حکایت از لطایف حضرت مولانا است که در اوقات میفرمود چنانکه گفت
 سه نرل من نرل نیست تعلیم است بهر ارشاد خلق تفهیم است به
 بهچنان منقولست که در زمان مولانا شخصی بر بالای درخت میوه دار برآمده بود تا
 میوه هاچند از ناگاه صاحب باغ وقف شده بیاید که از درخت فرود آید گفت فرود
 نمی آیم گفت چون باغبان بجد گرفت گفت زخم مطلقه ثلاث باد اگر ازین درخت^{فرود}
 آیم شبانروز بر پنجابانذ انوار قوی طلب کرد ممکن نشد عاقبت عزیزی گفته^{باش}
 که این شکل را بحضرت مولانا عرضه باید داشتن جماعتی از عجبان مخلص این حکایت را
 بحضرت مولانا روایت کردند جواب فرمود از ان درخت بدرختی دیگر رود و فرود آید
 تا هیچ خللے واقع نشود و اگر چنانکه تنها باشد بر سر آسبی فرود آمده فرود آید حانت
 نشود بهچنان کرد و رسید تمام مفتیان شهر آفرینها کردند حکایت بهچنان از
 کبرای فقر اچنان منقولست که در خانه ضیاء الدین وزیر طاوسی نام خاتونی بود جنگی
 بنایت خوش آواز و شیرین ساز دهنواز جامه پرداز نیکو دل و نادره جهان دار^{لطفا}
 جنگ تمام عاشقان اسیر جنگ او گشته بودند اتفاقاً روزی حضرت مولانا در خانه
 درآمده برابر حجره او نشست همانا که طاوس جنگی جلوه کنان پیش آمد و نرسد
 و جنگ در دهن مولانا زد و بحجره خود دعوت کرد حضرت مولانا اجابت فرمود از
 اول روز تا نماز شام بنواز و نیاز قیام نمود از دستار مبارک خود مقدار گزی بریده بگو
 داد و کنیزگان او را دینارهای سرخ بخشیده روانه شد همان روز شرف الدین خزینه
 داد سلطان را برومی عبور افتاده عاشق مفتون او شد و مردم امین فرستاد
 و ارسال کرده تا او را بحکم برند و در جانه خود درآورده و پنجاه هزار دینار کلاه^{بخشید}

خدمات بجد نموده و شب فاق از سوال کرده تا غایت ترا این خوبی و ملاحظت نبود درین
 ایام چنانچه که تر از ابعده عهد و زنجاری زمانه می بینم و آن نیستی که پیش ازین بودی این نیست
 زینت ترا از کجاست همچنان حکایت تشریف داد و مولانا تشریف کرده باز به استیلا
 او را که سزید کرده بود باز نمود خزینه دارد و شاد گشته بحضرت مولانا شکر ابراهیم
 و مریدش عاقبت کار حال عاقل و چنگی بجای رسیده که حوریان قونیه و لوریان
 قدس مرید او شدند و میانه ایشان صریح کرامات میگفت و از جنم مردم خبر میداد
 و مجمع کثیر کان خود را آزاد کرد و به شهران داد و آخر الامر آنجا که مبارک رحام مسلمانان
 ساخت و این زمان مشهور بحمام معلوم گشته همچنان مقولست که روزی حضرت
 مولانا در خلوت خود مستغرق نموده بود یکی درآمد که بے نوایم و چیزی ندارم چون
 او را در آن مستغرق بدید قالیچه را از زیر پا بے مهار کش کشیده روانه شد همانا که خواجہ
 فخر الدین مراعی آن حال را دریافته چون مرعی بطلب آن شخص بیرون آمده و او را نیز
 در بازار دید که قالدین را می فروخت بزجر آن سکیں مشغول گشته بحضرت مولانا آورد
 فرمود که از غایت احتیاج کرده است عیب نیست مغذ و دار از و باید خریدن زهی
 اکابر حنم و جمال علم و ریاضی شیم همچنان شیخ نفیس الدین سیوای رحمۃ اللہ علیہ
 روایت کرد که روزی حضرت مولانا مرا اشارت کرد که دو درمی خطاب نیکوستان
 و بیارو آن زمان یک سندی خطاب را بدیدی می فروخت سندی بحال حاصل کرد آدمی
 از دست من بستاند و در میز سر کند روانه شد من آهسته آهسته دغیب او می رفتم
 تا در خواب در آمد دیدم که نادیدگی با بچه گان خفته بود فرمود که هفت شب از دست
 که این بچاره چیز نمی خورد است و بسبب بچکان نیست ننموده همه را در خردان سگ داد

ومن ازان شفقت و مرحمت چیران ماندم گفت همانا که حق تعالی ناله او را بسمع من رسانیده
 غنچوارگی فرموده همچنان روایت کرد که در خانه پروانه سلع عظیم بود و حضرت مولانا
 بخلوت خانه آمده نماز شروع فرموده خدمت کرجی خاتون و دو طبقی بزرگ خطاب
 فرستاد تا یاران بخورند از ناگاه سگ و رآمد خطا بها بخورد و بعضی را ملوث گردانید صحابا
 ملول شدند میخواستند که او را تهر کنند و برنجانند فرمود که مصلحت نیست اواز شما محتاج
 تر است و اشتباهی نفس و صادق تر بگفتن پس در نزد بختان اصحاب عظام
 جلی بدرالدین و شمس الدین حکایت کردند که روزی در بام مدرسه لالانشته بودند
 مگر که برادر شمس الدین گفته باشد که گو آن زمانه که جاها می نفیس پوشید بر شتر
 سوار میگشتم و غلامان در پی میدویدند همانا که بعد ساعتی بحضرت مولانا آمده از ناگاه
 پروانه سه هزار دردم و پنجته پر جاها می نفیس و غلامی و اشتبه فرستاد عذرها
 خواستند فی الحال حضرت مولانا فرمود که جلی بدرالدین این درها را به برادرت
 شمس الدین بده تا جاها پوشد و بر شتر سوار گشته غلامی خدسگارش باشد و
 درها را خرج کند و در سینه بکینه اش تاسف و تاهف و تصلف راه نهد و از
 غیرت فقر و فقرای رستین دین پُر حذر باشد در حال جلی بدرالدین و شمس الدین
 جاها را چاک زده روی بر خاک نهادند و متغفر شدند بعد ازان فرمود که هر که را لذت
 فقر محمدی صلی الله علیه و سلم روی نمود حقا که از لذت دو جهان و اعراض فانی اعراض
 و فارغ شده و در سلک حرار برانحرط گشت و این بیت را گفت **مثنوی**
 هر که از دیدار برخوردار شد * اینچنان در چشم او مُردار شد * فقر فخری بهر آن آمد
 سنی * تا ز طاعان گریزم در غنی * و همچنان حضرت سلطان ولد ایذا العبد المذنب

نقل فرمود که رفی و الدم در درسه مبارک نشسته بود دیدم که سه نفر جوان سرخ پوش
در آمده بنشیندند و بحضور تمام فرونشستند حضرت پدرم فرمود که مصلحت باشد
تا پسر منی الحال از نظر من غایب شدند از آن حال سوار کردم فرمود که ایشان از
تن اند مگر یک از ایشان نقل کرده بطلب بدل و آمده بودند و اینجا بگاہ ستغای
هست از حجابان ما چه او کمال حال مقامات رجال رسیده بود و مقرب در گاه
الشد شده از من او را درخواست کرد و اشارت کردم تا او را ببرند و بر جای متوفی
کنند و حدیثی فرمود که کلمات واحد من بعد الله تعالی مکانه آخر فاذا جاء
الامر قبضوا و یاران با چند آنکه آن سفار اطلب کردند یک نذیند و همچنان بعد از وقت
مولانا قدس ستره الغریز زیارت سلطان ولد رسید از مقامات و درجات خود با
نموده غائب شد و همچنان یار ربانی ملک منصور ملک منور مولانا اختیار الدین محمد
عید روزی به حضرت مولانا خوابی را که دیده بود تقریر میکرد و تعبیر آن صحبت گفت
اشب در خواب دیدم دریای بس بیکران و در کنار آن دریا درختی دیدم بر مثال
درخت طوبی بنایت بلند و بزرگ و بر شاخهای او بے نهایت مرغان کلان
کلان نشسته بودند و هر یک با الحان شیرین صغیر می ژند و تسبیح میگفتند و من
در آن عظمت حیران مانده بودم حضرت مولانا جواب فرمود که آن دریای بے نهایت
یزدست تعالی و تقدس تعظم و آن درخت بزرگ وجود مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم
هست و شاخهای آن درخت درجات انبیا و مقامات اولیاست و آن مرغان کلان
کلان ارواح انسان است و الوان الحان که می سرانید معانی را سرانوات زبان
ایشان است و همچنان محمدت اختیار الدین در واقعه دید که حق سبحانه و تعالی

اور ادعای تلقین می فرمود بدین عبارت که اللهم ارحم علی سیدک و سیدک و شیخ
 و مکان الرحم من جسدی و ذخیره یوحی و غدی مولانا جلال الدین حق و
 الذی علی بانه واجلاده و اهلته و اولاده و خلفائه و اتباعه الی یوم القیامه
پنجان مولانا شمس الدین ولد مدرس روزی بحضرت مولانا از دانشمند بزرگ روایت
 کرد که فلان میگوید که ما نیز بنده و عاشق خداوندگاریم اما درین حال تحصیل علمم
 گشته ایم و اجتهادینمایم امید است که بعد از حصول آن مغلوبی بیایم و مرید شویم چنان
 فرمود که حاصل ناکرده نمی تواند ترک آن کردن وقتی که حاصل کند چون تو از راه
 رسیدن و بجا می رسیدن همانا که کاییکاران است این کار کسی نیست که
 کاری دارد و بتا بخت کرا بود و کردار و دوست به هم بروایت آن بزرگ و دانشمند
 عظیم بود و از حال و لیامت می نمود از ناگاه روز عرفه عید الصبح بحضرت مولانا منقلب
 افتاده است و او را گرفت و از دروازه بمیدان بیرون آمد و بخلوت بجای برد که پیش
 کسی نبود فرمود که نگاه کن دانشمند خود را بر که در عرفات میان اهل تنبیه بیدار تا بیدار
 حیرت دردی درو پیدا شد لغزه برد و بخود گشته حضرت مولانا را دانست چنان
 دانشمند مسکین ازین عرفات هاجن و نیش اندید که حضرت مولانا فرشته بود و فریاد گریان
 بدرسه آمد و ازین حال یاران را بازگشت با خلاص خاص ایتقان ایتقان از جمله
 خالص گشته و بدان غایت ناگهانی دلوازش شاهان شکر بیا سیکرد و شکر انبیا
 مگر ناگهان آن غایت رسید که اسی من غلام چنان ناگهان راویان عدل که از
 فضل آن است و پیراسته بودند روایت چنان کردند که حاجی بیکش خراسانی که خلیفه
 خاص بابا رسول الله بود که در ملک روم ظهور کرده بودند و جماعتی او را بابا رسول الله

میگفتند حاجی بیکتاش مردی بود عارف دل در روشن درون اما در متابعت مولوی
نبود همانا که نقیب خود شیخ اسحاق را با هر چند بنزد مولانا فرستاد که در چه کاری و چه
می طلبی و این چه فوغاست که در عالم فلکند و این سوال مبنی بر آنکه چون تمام اکابر جهان
و اصاغر عالم را نقیب آنحضرت شدند و ذوق همیشه یخ و علما و امرایان بخان بود
و بسے مریدان مقلد که شیوخ مرسوم خود را اعتراض کرده بنده و مرید شدند در آن خان
تجفیف و تصدین ایشان را ریشک آن حالت بقایت می خیلید از هر جای از سر غیرت
هر یک سخنی و نکته میگفتند و طعنه می زدند همچنان گفته بود که اگر یافتی فهو المطلوب
ساکن باش اگر نیافتی این چه غلغله است که در جهان انداختی و خود را منظور عالمیان
و دوکان چندین خلق را در هم زدی چنانکه فرموده است **س** سر قدم کردیم و آخر
سؤنی چون تاختم **پ** عالمی بر هم زدیم و رخس بیرون تاختم **پ** چون که در سینو
مجنون آن لیلی شدیم **پ** کسرش در مرکب دازد همچون تاختم **پ** الخ و همچنان
گفته بود که جهان را از شر و شور خود بر کردی و با رقصان سیه که از هیبت شور تو
بلخ کام سیه جامه شدند گویند چون مرید مذکور که شیخ اسحاق بود در مدرسه رسید
که حضرت خداوندگار در آن حالت در سماع بود آستانه مدرسه را بوسید با دست تمام
و حضور و ایشان در آمد هماندم حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود غزل
اگر تو یار نداری چرا طلب کنی **پ** و گریه رسیدی چرا طرب کنی **پ** کجا بلبل نبینی که
که این عجب کار است **پ** عجب توئی که توای چنان عجب کنی **پ** ای آن درویش بخود
گشته همان غزل را و از رخ زاننده روانه شد چون بخدمت شیخ حاجی بیکتاش رسید
تغیبه را چنان که دید و بدو شنید که کان شیخ داد و بخود دست و پا زد **پ**

حاجی بیکتا ش گفت همان روز بود که دیدم حضرت مولانا چون شیر غران از دروازه
 و فرمود که غر خواهر شور ما از سر سوزد طرب است از سر سوز و طلب گلوئی مرا محکم گرفت
 بیم آن بود که هلاک شوم سر نهادم و استغفار کردم و اضطراب و تذلل پیش آوردم
 در آن ساعت از دیدن من غائب شد اکنون ای درویشان من سلطنت عظمی است
 او در آن مسابست نیست که در تصویر مثال اشال بگنج بغیر از امتثال آن صورت معنی مشا
 صورت نمی بندد چنان لطافت خوبی و حسن جان بخشی به کسی از و نشکیده
 شفا و ضلال به بجهتم سر نهادند و محبت مخلص شدند همچنان علماء اصحاب کبار هم
 جلا بر صیغه روایت کردند که روزی حضرت مولانا با اصحاب کرام به مسجد جمعه می رفتند
 از ناگاه بجمله دس مقابل افتاد که چندین خونه کرده بود و گردن مردم زده اول
 زیارت کرد و عزت نمود یاران از آن حالت حیران ماندند که او چه اهل زیارت است تا
 مثل او سلطان او را تعظیم کند بزرگی ازان حال سوال کرد فرمود که مردی بود از
 اولیاء الله که در قباب عزت پوشیده مانده بود و دائم آرزو بردی که از قفس قیام
 مرغ روح او پرواز کند و بدرجه شهادت رسد حق تعالی بسبب ساختن نام مذکور به استتم
 کردند و این جمله را از جیب قفس بدن بآید آن ولی خدا ولایت خود را بدین جمله
 همانا که یاران وصف حال در ابد و تقریر کردند در حال جلا و مسکین بصدق عظیم توبه و
 استغفار جرمی نمود و از جمله مردمان مقبل شد ای بسا سگ پوست کورا
 نام نیست به لیک اندر پرده بی آن جام نیست به همچنان امام ربانی سید المذکور
 مولانا محمدالدین ولد قراشهری رحمه الله مردی بود متقی و اهل ورع و از انواع
 علوم بهره مند و از عالم اولیاء خطی افروست و از جمله خلفا و نذکار بود در خطه روم

یکے او بود و شجره او را بدست خود بنشسته روایت کرد که در اول حال زقر شهر ترک پس
 بقونیه با هم برده بود در مدرسه مولانا در خدمت من می بود مگر شب حضرت مولانا در
 مدرسه تا نصف شب کا لقمه لیلۃ البدر سپری می نمود و صبح اصحاب در خواب رفت بودند
 و آن طالب علم ترک آهسته آهسته درس خود را تکرار میکرد و مراقب حال خداوند گار می نمود
 و مرا هم خواب غلبه کرده بود فقیه ترک می بیند که حضرت مولانا بر نوز سبز را کب شده
 اندک اندک جانب روزن بالا رفتن گرفت چون برون رسید فقیه مرا بیدار کرد و چون
 بران اطلاع یافتم نتوانستم تحمل کردن و خود را گرفتن بچود و ارغره مردم و پیش
 گشتم یاران خفته یکبارگی بیدار گشتند و چون من بچود آمدم فرمود که محمد الدین چرا
 لغره میزنی و طعمه خود را از حوصله بیرون می اندازی ترک نومردی می توانی تحمل کردن
 و توفاش می کنی ابدال حق را از اینها بسیار باشد محرمیت حاصل کن تا محروم نشوی
 همانا که من کنم سره ملک امره نه که فرموده مردانست که در از داریستی پیدا کنوی
 خیر و شر هر چه ناپنداشتش بر روی مه بنداشتی بچپستان یاران مخلص خاک محل
 اجتهاد و اخقا ص اشدند و بانوار اخلاص منور بودند روایت چنان کردند که روزی
 حضرت مولانا در مدرسه خود فرمود که مولانا شمس الدین مارونی مرد ولی است اما
 خود را نمیداند ما او را از خودی خود واقف کنیم چه بعضی از او بیا هستند که ولایت خود را
 نمیدانند و بعضی ولایت خود را واقف اند اما دیگر را نمیدانند و بعضی کامل کرام آنانند
 که ولایت خود را و دیگری را عین الیقین می بینند و حق الیقین میدانند و ایشان
 ساقیان کامل اند و از مشرب کوثر محمدی صلی الله علیه و سلم نوشند و این شمس الدین
 روزی مردی از مردان خدا نظر عنایت انداخته بود تا از ان نظر مبارک بے نظیر عالم

شده و ولی گشته چون یاران این خبر خیر را بخور رسانیدند که حضرت مولانا در حق شما
 امروز در مدرسه میان چندین اکابر چنین گواهی را در حال ^{این} و شادی ^{که} گفت
 بچنانکه مولانا فرمود درست است حکایتی کرد که روزی که مرا این گشته بودم و در شهر
 حلب ^{در} تحصیل میکردم و تکرار هدایه مشغول بودم دیدم که ناگاه درویش زور و زد
 و از من درخواست آب کرد بے تعلل و توقف برخاستم و کوزه آب بدست درویش
 دادم و قدری طعام حاضر داشتم در پیش درویش دلمش نهادم از آن حرکت نمودن
 من دیدم که درویش خوش شد و در من یک نظری عجب بگردانید که از لذت نظر شیرین
 او چنان ذوقا ک شدم که انزال منی شد و در من در آن خوشی تا خود را حج کردم دیدم که
 درویش رقبه بود و غائب گشته و هنوز لذت آن نظر در کام جان من باقی است
 اما چون بحضرت مولانا رسیدم و این غیبت را دیدم لمحوظ نظر عنایت او گشتم ^{حالات}
 آن نظر را در مقابل آن عنایت کم از قطره دیدم از دریای محیط و ذره یافتم از تیر ^{عظمت}
 و لیل الحمد و المنة که بغایت و ارشاد او سلطان ولی شناس تیر گشتم همچنان
 اصحاب عظام سکنتم الله و السلام روایت چنان کردند که شیخ بدرالدین دافلاطون
 تبریزی چون بدرالملک قونیه رسیدند مال تربت مقدس میر علم الدین قیصر ^{الله}
 روح را بحضرت سلطان و لئالات نمودند و هنرمندی خوار عرضه داشت کردند که
 او دعوی میکند که هر روز هزار درم سلطانی بخدشت یاران مجری و هندچه اصحاب ^{شیر}
 اند و وجه اخراجات کمتر همانا که شیخ بدرالدین کیما میداشت حضرت سلطان و لئالات
 مربی تمام اصحاب اُمرا و اهل آداب بود این قصه را در بندگی و الدخود عرضه داشت
 و حضرت مولانا هیچ نفرومود چون بدرالدین تبریزی با دب تمام درآمد و سر نهاد

بصدق درون مخفی شد همچنان حضرت ولایت الدینی الارضین فاطمہ خاتون والدہ شیخ ماسلمان
 الحارثین جلای الدین امیر قدس الدستہ حابست شیخ صلاح الدین قدس اللہ سرہ
 کہ مریم ثانی بود و صدیقہ ربانی خبر داد کہ از سخاوت در نظر میکردم کہ خداوند کار دین را
 چه فرماید کہ سبحان اللہ عجیب چیز نیست ماسی میکنند کہ زرا خاک کنیم تا گردفتنہ او نشیند
 و دود کہ در تشر از دودمان ما بخیزد یکی آمدہ است کہ من خاک را زری میکنم تا فتنہ را بکشد
 مگر کہ از اشارت الفتنة نائمة لعن اللہ تعالیٰ مکن ایقظ لہ خبر بہت این کار افزائی باشد
 و نبی داند کہ زیادہ جوئی را دوست نیندارم حقاً و ثم حقاً کہ حق را بندگان بستند کہ اگر
 سنگ و کلوخ نظر کنند بے علت کیما زرشود و یا قوت گردد و همچنان برخاست و
 دست مبارک را بر ستون مرمرین در سہ ہنادر حال دیدم کہ ستون مرمری چون آفتاب
 درخشند و زرین شد تا لمعان آن چشمہا را خیرہ کرد و صاحب بدر الدین تبریزی لغزہ زن
 بجہم پہوش گشتہ و مرا عقل زایل گشتہ و چون بخویش آمدم فرمود کہ بہاؤ الدین
 خدمت بدر الدین را بصحبت جنید زمان خلیفہ الحق جلای حام الدین برتا ملازم خدمت
 ایشان باشد **مشنوی** تا بداند کہ بزر طامع نہ ایم * ما زرا ز آفرین آوردیم *
 آنکہ گر خواہد چنانک زمین * سر بر زر گردد و در زمین * فارغیم از زر کہ ما بس فریم *
 خاکیان را سر بر زرین کنیم * از شما کہ کدیہ زر میکنیم * ما شما را کیما گر میکنیم * ہمہ جات
 نگردد ملک نہ * زبردہ سرستان بہر نظر * بعد الیوم بدر الدین تبریزی کہ می دریند کیما
 و صنعتی کہ بکار می برد خدای یاران بود و عاقبتہ الامر علم الدین قیصریہ بعد از رحلت مولانا
 اور اسما ترتبہ مبارک ساختہ بود و **مہچپان** از مقربان حضرت منقول است کہ
 روزی حضرت سلطان رکن الدین انا را بد برانہ پنج ہمیانی سیم سلطانی فرستادہ بود

خواجہ محمد الدین بگرفت پیش مولانا برد با لگ بروی زد کہ بیرون انداز تا ہر کہ خواہد گیرد
 قماش کان تو نمود بیرون انداز خانہ درون مسجد قصی سگ مردار چون باشد
 بیرون انداختند بچکس قبول نکرد و بزداشت محمد الدین آن حال را بحضرت مولانا عرضہ داشت
 فرمود کہ برو خراج کن ہم نتوانست تلف کردن سیوم باز پرسید کہ آن سیم را چہ کنم و چہ
 باید کردن فرمود کہ اگر مرا بحقیقت بی تقلید دوست میداری آن مجموع را برگیر و در خندق
 ریز تا جانت از حسابا و خلاصی باید بچنان برگرفتند و در خندق قلعہ ریختند خندق
 از آب لحم سیاہ بود بسا کان کہ ہوس آن سیم سپید رویا سیاہ کردہ جاہنا باختند
 بعد از ان فرمود کہ ما بی نیاز ہر قاتل ہست و ہنگان از بہر او در قتل و تمام خلق را می کشند
 و قانی میکنند تا حدی کہ مردان چنانیز دہان تلخ میکند اللہ اللہ احتیاطی باید کرد
 تا از جمیع آفات سیم سلیم ماند و تسلیم غایت او نکرد و دنیا نبود عیدم من رشتی
 دیدم و گلگونہ ہند بر روان روی سیہ زردہ حکایت بچنان مشہور آفاق
 با شحق اخئی امیر محمد ماسری رحمۃ اللہ علیہ کہ از روسا آن دیار بود مردی بود سخم و تمویل
 و صاحب مقام بسے روزگار دیدہ و بصحت اکابر رسیدہ بود و چون حضرت سلطان
 العارفین جلای قدس اللہ سرہ العزیز بدان دیار رسید و جمیع اہالی باہرہ من الذکور
 و الاناث بندہ و مرید او شد نہ چنان حکایت کرد کہ در عنقوان جوانی چون صفت
 خیر حضرت مولانا بتواتر اینجا میرسید و از عظمت حال و مافران عالم بیان
 میکردند مرا ہوس آن می شد کہ از پدر اجازات خواستہ بطرف قونیہ عازم شوم شرف
 دست بوس آن حضرت را در یابم و بستمہ پدر و مادر و ستوری نمیدادند و مہللاً و ہلا تفسیر
 میکردم شبہ از غایت شوق و عشق تمام برخاستم و چند رکعت نماز حاجت گذاردم و

نیت چهل بار سورۃ النام خواندم تا مگر النام حق معاون گشته از سلک انعام بیرون آمد
 بدان زیارت مشرف شوم چون نزدیک صبح سر نهادم و بخواب فتم بجان صفت و صورت
 که از یاران و مسافران شنیده بودم حضرت مولانا را بخواب دیدم فرحیاب پوشیده
 و دستار خانے بر سر نهاده بخانه مادر آمد و من بنده پیشتر دیده سرمی نهادم و سر
 و روبرخاک قدش میمالیدم و لا بها میگفتم مولوی از یاران مقراض میخواست و موسی را
 بریده بر رویم بوسه میداد و چند بار بارک الله میگفتم و میفرمود که شیخ شنوی است
 و من از غایت شادی بیدار میشوم و مویهای بریده خود را بر سر بالین میبایم و ازین حالت
 حیرت در من ظاهر شود و از شوق آن چند روزی دیوانه وار در کویها میگفتم و عاقبت الا
 اجلاس عظیم کرده قریبی پو شدم و با قاست سماع و اوضاع و تلاوت شنوی شروع میکنم
 بعد از آن از غانی نیکو از هر چیزی ترتیب کرده بحضرت مولانا ارسال کردم و از حال
 خود اعلام دادم تا آنکه شجره خلافت فرستاده من بنده را بریدی قبول کردند و من
 عرض دشت کردم که همچنان علامت قبول من آن بود که حضرت شهاب دین دیار شریف
 داده اید و علم الیقین مرا عین الیقین گردانیده بحی الیقین رسانید همچنان پو شته حضرت
 سلطان ولد مذکور را برادر و یار میخواندند و بصدق تمام مرید جلی گشته تمام فرزندان و
 اصحاب و اعقاب خود را مرید سلطان کردند **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** وَحَسَنَ مَا بِمَقَامِ اِيَّاهِ
 شد همچنان منقولست که درویش حضرت مولانا را بخواب دیده مرید شد و مویش بریدند
 و علی الصبح خواب بگرام اصحاب حکایت کرد اصحاب آن عزیز را بحضرت مولانا ارشاد
 کردند تا از غیر مرید شود گفت اخی مونی او را دوش برگرفته بودم و او را قبول کرده آن
 کافی باشد همچنان منقولست که روزی خدمت شیخ صدر الدین بدرین حادثه مشغول بود

که اکثر اهل الجنة بلكه چه معنی دارد فرمود که اگر ابله نبود ندی بحجت و آنها خرسند نشدند
 جای که دیدار یار است چه جای حبت و آنها است فرمود که اکثر اهل الجنة بلكه و علیون
 لذی اهل الباب و این بیت را گفت **و** در دوزخ اگر زلفت تو در جنگ آید از
 حال هشتیان مرانگ آید و در بی تو بصر آید شمع خوانند و صحرای بهشت بدلتنگ آید پس
 هر دو تنی که تفرج باغ بسته شد از دیدار باغبان محروم ماند **و** جنت برای روی هم دوخت هم عد
 من ختم زین بنگ بو کوثر انوار بقا فرمود که روزی جماعت صاحبان دیدند که رابع قدس سر بادی
 آتش و بدستی آب به تعال می دید سوال کردند که ای بانوی آخرت کجا میروی و بدستی گفت میروم
 که آتش در بهشت زخم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب برهن از میان برخیزند
 و مقصود معین شود و بندگان خدا حذارا بی غرض رجا و علت خوف خدمت کنند چه اگر
 رجای جنت و خوف جحیم بودی یکی حق را نه پرستیدندی و مطاوعت ننمودندی **و**
 پشت این مشتی مقلدی خمیدی در رکوع **و** اگر نه در حبت امید قلیه و حلواستی **و** انا
 و مقصود حجاب مخلص وصال محبوب است و هر دو تیج آن وصال مشغولی هر چه عشق
 خدای آسن است **و** اگر شکر خواست آن جان کندن است **و** از خدا غیر خدا را خواستن **و**
 ظن افزون است کلی خواستن **و** شیخ ماتریدی را گفتند هل ماترید گفت اریدان **و**
 حکایت همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در تقریر محالی گرم شده بود و از
 جماعتی از هر طایفه حاضر بودند حکایتی فرمود که ترک شهر آمده بود ناگاه بر در مدرسه رسید دید که مدرسه
 رفته اند و آب فشانی کرده و فقها با دستارهای بزرگ جامهای نفیس شسته اند بعد از ساعتی دید که
 نواب مدرسه بیاد حبت هر یکی از زنان و گوشت و خیره را تبه ایشان بود آورد و هر کس را حصه بداد و ترک
 این حالت قوی خوش آمد روز دیگر ترک چپاره ترک عیال و دیه خود کرده بر خود دستاری حبه

رست کرده بر سر در آمد و پدرش سلام داده در چپ او نشست مگر درس فقیه فقیر بود
 بفرست معلوم کرد که او عالم نیست و آن برای غرض کرده است مدرس فرمود که ای عزیز
 من بآرایش ظاهر و جبهه و دستاکی و شمشیر و فقیه نمی شود و بی مجاهد و پشاید کسی
 است سالها خون جگر باید خوردن و تکرار می باید کردن و در و چراغ می باید کشید تا
 مگر بوفیق الله تعالی و بغایت او کسی کسی شود و از وجود او کسی توانمند آموخت
 اکنون مثال جماعتی که صورت پرستانند و در زیب صورتند و در ترتیب ظاهر اکتفا کرده
 فرجی برای صورت پوشیده اند و هرگز معنی دان و معنی بین و معنی کش نیستند و
 آن ترک گفته اند سالها رجحان باید کشیدن تا اگر آدمی یکدمه آن آدمی گردد و
 سالها باید که اندر آفتاب به لعل بایر رنگ خشانی و تاب به تا که بشکش گردد
 مرید به سالها باید در آن روضه جرید به پیچ و تازی شد دل جان در شهود به تا سر رشته
 بمن روی نمود به چون خیالی میشود در زدن به تا خیالات از درونه روفتن
 همچنان منقولست که کمالی حراشیخ محمود بنجار رحمه الله علیه روایت کرد که روزی
 در مدرسه مبارک سماع عظیم بود و خدمت شیخ فخر الدین عراقی که از عارفان زمان بود در آن
 ساعت حالتی کرد خرقة و جبهه اش قناده میگشت و با نگها میکرد همانا که حضرت مولانا
 دیگر سماع میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طیب با جمیع علما نگاهداشت میکرد
 بعد از مولانا اکمل الدین شیخ فخر الدین عنایت کند فرمود که اگر خداوندگار است
 خدمت شیخ فخر الدین عراقی ازین بس خواهی خوش خواهد دیدن فرمود که اگر من این
 سو کند خسته آخر الامر ملحوظ نظر عنایت گشت یا جازت آن حضرت معین الدین پیر
 شیخ فخر الدین را بجانب توفاه دعوت کرده خانقاه عالی جهت او عمارت فرمود

و در اینجا یک شیخ خانقاه شد و پیوسته شیخ فخرالدین در سماع مدس حاضر شد و
 دایماً از عظمت مولانا بازگفته و آهها زد و گفتی که او را هیچکس کما یثنی ادراک نکرد
 و در عالم غریب آمد و غریب رفت و در جهان آمده روزی دو بار روی نمود و بختان
 زود برون شد که ندانیم که بود همچنان روزی حضرت مولانا در میان معرفت فرمود
 که آب جوی که ما میان دروی میقم اند تا نان ریزه دروی نیز می ما میان سر بیرون
 نمیکند و بدان نان پارهانی بچین همچنان آب حکمت ماکه در جوی روان روان است
 تا صدق طلب و اعتقاد درست و اخلاص بے ریا دروی نیز می ما میان معانی باطنی
 قدیم استحقین و الطالبین ازین جوی سر نمی کنند و گرفتار شصت و پنج صیادی می
 همانکه تذلل و انقاد عظیم می باید که اضطراب و اضطراب موجب استحقاق است و متعجب
 المضطر اذا دعاه حق تعالی کو مساوات آفرید از برای دفع حاجات آفرید
 هر چه روید از پی محتاج رست تا بیا بد طلبی چیز یک جست تا نگرید طفلک نازکی
 که روان گردد و زبستان شیر او و همچنان روزی مگر عزیز از یاران غنا
 شده بود حضرت مولانا و فرمود که همه دلتنگی دنیا از دل نهادگی این عالم است
 و هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بگری و هر فرقه
 بخشی دانی که با او بانی و جای دیگر میروی و تنگ نباشی طبعی لمن جالسوا ههنا
 و المکة و خانطه اهل الذل المسکنة باز فرمود که آزاد مردانست که از بنچا یندن کسی
 جو اندر آن باشد که مستحق بنچا یندن را بنچاند چنانکه گفت تا درین خرقایم
 از کس ما هم بنچیم و هم نرنچانیم همچنان مردیست که روزی یکی از اصحاب زقلت
 اسباب شکایت میکرد و بحضرت مولانا لایها می نمود تا ویرا قدری دینا دی است

فرمود که برو و مرا دشمن گیر و هیچ دوستم ندار تا دنیا ترا دوست گیرد و حق تعالی ترا پادشاه
 دهد گفت نتوانم فرمود که پس برو در بیوانی و درویشی صبر کن تا بنوای برسی نوی
 استلغ کنی چه دین با دنیا کجا حج نمی شود مگر مردان حق را و این بیت گفت

ای طالب دنیا تو کی مزدوری	وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری
دی شاد بهر دو عالم از بخبری	شادی و غمش ندیدی و مزدوری

مگر شخصی کیس پرزیا ده کرده بود و بخود واری داد و پدر و از هر کسی پرسید ناگاه
 بحضرت مولانا رسید فرمود که گو که گم کردم بگو یا فتم یا فتم بچستان درویشی
 دلشس وایت کرد که روزی شخصی بحضرت مولانا مقابل افتاد سر نهاد و گفت
 ازین عالم دون قوی سپرو ملول شده ام کاشکے بدان عالم میرفتم تا می آسوم
 که حضرت باری تعالی آنجاست فرمود که چه دانا اگر آنجا باشد بیرون زوایت
 هر چه در عالم هست از خود بطلب برانجه خواهی که تویی بچستان مگر عزیز
 از یاران در جمعی عظیم القناق قناد و هر یک از هر بابے قصهای خوانند و فضلها
 میجستند و آن عزیز هیچ نمی گفت حضرت مولانا فرمود که یا چرا تو هم معرفتی و سخنی
 نمی گویی گفت مجموع اکا بر بود متوهم شدم فرمود که تو دهن بایستی کشادن ما خود
 می گفتیم بچستان قدوة الاصحاب جلی جلال الدین المعروف بابن اسفندیار
 رحمه الله علیه که از عرفای اصحاب امیرزاده شهر بود حکایت کرد که روزی مولانا
 بقصریه پیش پروانه قاصد میفرستاد و نامه املا میفرمود حضرت جلی حسام
 الدین بنوشت و در ضمن مکتوب گفته گفت و در معانی سفته بودند چون نامه
 مبارک را بر سر دستار زددم سر نهادم و پایهای مبارک خداوندگار را بوسه دادم

و گفتم اگر زبانی پیغام پرسند چه گویم فرمود که تو آنجادمان باز کنی با گفتمی را گویم چون
خدمت سلطان و امر رسیدم و سلام مولانا را رسانیدم همگان بر سر پا برخاسته اگر
عظیم کردند طایفه پروانه مکتوب را بعبارت شیرین فرو خواند و در هر محلی آفرینها
میکردند و بمطلوب را اجابت نموده از عظمت خداوندگار سوال کردند که چگونه میکند
و مزاج مبارکش چو نشت چذنی حقائق و وقایق گفت ام که بخود شدم پروانه و
اگر اینها میکردند و آفتوسها میخوردند که چون از آنحضرت و از آن صحبت و دیدار
مجویم عاقبت پروانه از من پرسید که خدمت جللی بارها تشریف میفرموده اما
مثل این بار شما را برین معرفت ندیده ایم حکایت را باز گفتم همشان با اتفاق
سر نهادند و تحسینها کردند و بیست خدمتها که فرستادند و مهتا و همچنان

خدمت افلاطون زمان خواجه اکمل الدین طیب طایفه شراه روزی زیارت مولانا
آمده بود و آنروز در خانه حسام الدین بودند اکمل الدین جامهای بس نفیس پوشیده
بود و جو غهای سقلاط سرخ با پوستین سمور بر دوش گرفته بعد از آنحضرت مولانا در
گوش اکمل الدین سری گفت فی الحال سر نهاد و جامها بقولان داده روانه شد
حضرت جللی حسام الدین از مذکور پرسید که مولانا در گوش شما چه فرمود و موجب
حالت چه بود گفت مراد ضمیر میگذاشت که با این جامهای نفیس زمانه در نظر مردان حق
چون آدم و چون یافت شدم و این حرکت هیچ مصیبت نبود همانا که خود را بنهایت
بیچاره و شرمسار دیدم و عالم در گریه گشت همان ساعت در گوشم فرمود که فارغ
باش و اندیشه مکن و نخل مشو جان ما که منت نرود ما اعتباری ندارد و تا جامه بالایی که
بیرون است چه اعتبار خواهد بود که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم ینظر الی

الى قلوبكم و يتا تكم جدي کن که تو معرفت جامه شوی نه جامه معرفت تو و من از خوشی
 عنایت جاها را شکرانه بقولان و ادم و چند آنکه اکمل الدین در قید حیات بود دیگر جامه
 پوشیده **بچپان** ملازمان صحبت و خادمان خدمت روایت چنان کردند که
 حضرت مولانا حیدر و اسیر را دوست میداشت بعد از آنکه ده و پانزده روز یک بستان
 سی روز گذشتی اصلا افطار نکردی و سیر و اهنای خام میخورد و میفرمود که حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم با امیر المؤمنین علی هر دم اشارت میفرمود که کل التوم شاید باشد حکمتی که
 که او اند **بچپان** حضرت که خاتون والده جلی عارف قدس سده سترها روایت کرد که
 قرب ماهی حضرت مولانا را ندیدم که چیزی افطار کرده باشد و من هنوز نوع و رس بودم و
 معلوم من حضرتش بود روزی فرمود که فاطمه خاتون در خانه ما است هست گفتم هست اما بچپان
 ترش فرمود که بیار در کاسه بزرگ کرده پیش او بروم فرمود که بیت سیر یکوب و در انجا کن
 تالوت گیر و نیشی دیدم که باز آمد و ما است را بخواب و زانهای سخت رنگ گرفته را
 در انجا تر کرده تمام آن کاسه را بخورد و من قدری ما است در دهان کردم فی الحال
 زبانم آبله کرد از غایت حدت آن **بچپان** کاسه را بپسید بمن داد و نماز تجمید شروع فرمود
 حتی مطلع الفجر و چون یاران حج آمدند بهل ع مشغول شد تا بهفت شبانه روز قرار
 نکرد و بخطه نیا را بعد از هفتم مجام رفت هفت دیگر در انجا نگاه بود و عالیمان بدین
 قدرت عظیم حیران ماندند بسی منافقان را ز تار بریدند و موافق شدند از مخالفت
 استغفار کرده و رفقت نمودند **بچپان** روزی فرمود که ازین عالم چیز اختیار کردیم کی
 سماع کی قفای کی حمام منقولست از جلی شمس الدین لیدر رکب روایت کرد که روزی فرمودند که گاه
 خاتون حماسه محکوم در انجا نبوده و از ناگاه حضرت مولانا از در درآمد و با گلی بونی که چاش میزنی و

و چنانچه میرنجانی چاگراو خاتون بودی و تو کینزک چه خواستی کردن و میخواهی که قوی شوم
 که در کل عالم کینزک هیچ نیست الا فی الحقیقه برادران و خواهران اند که ماخلقکم
 ولا یعتکم الا کففس واحدة در حال توبه کرده او را آزاد کرد و هر چه پوشیده بود
 بوی پوشانیده و چنانکه در قید حیات بود دیگر غلامان را بر عرض رسانیده و نسبت
 نبوی سلوک نموده میگفت **س** شرم دارم از زنی ذوقتون به البسوه گفت
 عایله بس **مصطفی** کرد این وصیت تا بنون **ط** اطهوا الالباب عما تکلون **ط**
 من چو پوشتم از خود اطلس لباس **ط** زان پوشانیم خصم را هم لباس **ط** همچنان
 منقولست که روزی حضرت مولانا را از کثرت سماع و لطافت مزاج بسیار زکام
 شده بود فرمود که ان کام امان من شر السام وهو یقطع عرق الجذام اوله فصد
 و آخره حمام همان ساعت قصد فصد کرده پیرا من خود را بقصا و بخشید و دیم رو
 بمحرم رفت **همچنان** بزرگی سوال کرد که در عقب صلوٰة مکتوبه آیه الکرسی
 خواندن چه حکمت دارد فرمود که قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرأ آیه الکرسی
 عقب کل صلوٰة مکتوبه قبض الله روحه بنفسه عباد الزان عمل عظیم تر چه فائده و چه
 حکمت باشد که جان ترا بدست خود قبض کند و فیض رحمت فرماید لاجرم حضرت **مصطفی**
 صلی الله علیه وسلم دائما میخواند و امت خود را هم برقرات آن ترغیب و تحریص فرمود
 و فضیلت آیه الکرسی از عرش عظیم عظیم تر است و در هیچ کتابی نیست مخصوص
مصطفی است صلی الله علیه وسلم و بامت مرحوم او علیه السلام **همچنان** پیران
 دیاران حقیق که سالکان طریق تحقیق و مستان جام حیق بودند عنوان الله علیهم
 اجمعین چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا فرمود که یاران ما تربه مارا

بلند سازید که از سافت و در پیدا شود که هر که تریه را از دور بیند و اعتقاد نماید
و بولایت ماعتقاد کند از تو تعالی او را از جمله موحمان گرداند علی الخصوص که کسی بشوق
تمام و صدق بے ریا و حقیقت بے مجاز و یقین بگمان یابد و زیارت کند و نماز بگذارد
و هر حاجتی که دارد بخواهد باری سبحانه و تعالی صحیح حاجات او را بر آورده گرداند و بتجارت
خود برسد و مطلوب بین دنیاوی او حاصل شود و نرسد عا که بکردم و عا شد
وجودم که هر که بپند رویم دعا بخاطرش آید و همچنین فرموده است که دعا همچون
تیرست دآئین یاران پرهای تیرست و بخواه ای دل چه میخواهی عطا نقد است
شده حاضر که آن سه روزه برتابد و تا سال آئیده و همچنین نقل صحیح است که
روزی حضرت مولانا فرمود که هفت کثرت تربت ما را عمارت کنند آخرین بار تربت
بیرون آید متول و تربت ما را یک خشت از رو یک خشت از فقره خام بسازد و حوالی
تربت ما را شهری انگیزد پس بزرگ و تربت ما را در میان شهر باند و در آن زمان
مشغولی شیخی کند، **پچستان** از یاران که میر منقول است که روزی در بندگی مولانا
حکایت سبغ خاوند صابن الدین مقری میگردند که ابو حفص دوران و قانون زمان
است و هر شب باید که ختم قرآن کند آنگاه آرا ند فرمود که آری کو دکان کو دکان
شمرند و از مغر مغرش خبر ندارند فرمود که کتاب الله مبنی علی ربه العباره و الاشارة
و اللطائف و الحقائق العباره للعوام و الاشارة للخواص اللطائف الاولیاء و الحقائق
للا نبیاء و آلن عزیز پیوسته عبارت عبارت مشغولست و از سر آن محبوب است
پچستان روزی صابن الدین بتکلف میگوید که مشب بعشق مولانا قرآن را ختم
کردم فرمود که چون نظر کیدی فی الحال سر نهاد و گریان شد و مولانا فرمود

برداش گرفتافتی لبش * فوره فوره کشته بودی قابلهش * اگر تو اندلنا کتا بالجل *
 لا تضرع ثم لقطه ثم ارتحل * کل آیتة خاشعاً متصلاً عاً من خشیة الله ودرین باب چه
 معاینه که فرمود امام ابو حنیفه رحمه الله که ششی نماز عشا میگرد و سوره لا ادرکک الارض
 زلزالها فرو خواند چون برین آیت رسید که فتن یعلیٰ کشفال کفر و کجائیة شهنه بزود
 و بیوش گشت گویم هفت شبانه روز بر سر سجاده بخود مانده بود از هیبت امیر
 قرآن - اگر قرآن خوانی آنچنان خوان که ترا بخوانند نه آنکه از غفلت آن خواندن
 برانندت و سر رب تالی القرآن و القرآن یلعنه عروس حضرت قرآن نقاب
 آنکه بر اندازد * که دار الملک یان را مجرد بیند از غوغا حکایت کمال صحابه
 روایت چنان کردند که روزی قاضی سراج الدین رموی رحمه الله علیه در جمیع علوم
 عقلی و نقلی شافعی ثانی بود از چندین معتبر مسائل مشکل و نکات غرائب استنباط کرده
 مستخرج گشت و بشاگردان خود تفهیم داد که وقتی مرا در مجمع امر او فضلا با حضرت مولانا
 اتفاق افتد میخواهم که فیضت و حیثی خود را بوی تمام معلوم سازم تا معلوم کند که
 دانشمندی چیست و دران دم که من در بحث گرم شده باشم و دقیقه از من فوت
 شود از هر جانبی معاونت کند همانا که حضرت مولانا صلیح بسروقت قاضی درآمد و
 سلام داده بهیبت عظیم در وی نظر میکرد و بزودی باز بیرون می آمد قاضی
 سراج الدین در پله او بیرون می رود و میکسپ را نمی بیند و از مردم محکمه سوال میکند
 که نشانش نمید بد بعد از ساعتی دید که حضرت مولانا از علو قاضی فرو آمد و روانه
 حیرت آن جماعت یکی در هزار شد و خدمت قاضی بالای علو میروند که نماز صبح بگذارد
 می بیند که بر این راه های دیوار علو مجموع آن مسائل و نکته های یگان یگان نبسته است

واسوله و جوابه آن را در تحت هر سکه و نکته ثبت فرموده و تحقیق آن چندان لطیف
 غیبی بیان کرده که در بیان نیاید فی الحال قاضی لقره میزند و جامه بر خود چاک میکند
 ازان امتحان و استغفار کرده و روان بدر می آید و از حضرت مولانا عذر بخواسته
 محب مخلص میشود و پیش تمام اکابر و شیوخ این قضیه را باز میگوید و این حکایت
 در بایت حال بوده و ازان سبب بود که بعد از نقل مولانا در منج رباب و تحمیل سماع
 جماعتی سیها میکرد و از استاد و می طلبیدند اصلاً تکلیف نمیداد و رهنی نمی شد همچنان
 روزی حضرت جللی ح سام الدین قدس الله سره العزیز از حضرت مولانا پرسیده
 است که همیشه می ما قاضی سراج الدین چگونه گشت فرمود که نیکو مرد است گرد و حوض
 میگردد و موقوف یک لک است امید است که نوید نشود بلکه بامید گردد و همچنان
 شمس الدین ولد مدرس ر حقه الله علیه روایت کرد که چون یاران عاشق و مرید مولانا
 می شدند دعا میکرد و میفرمود که خدا شما را از شر گمگان نگاه دارد یاران سوال
 کردند که ایشان چگونه قومند فرمود که قاطعان طریق حق و اهل تواضع و منکران
 جان همچنان منقولست که چون حضرت مولانا در سماع مست می شدند قوالان
 میگرفتند و همچنان چرخ زنان پای کوبان صلوات میداد که **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ**
عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ باز شروع میکرد همچنان یک روز آئینه داری محاسن بکشر
 را بهت می ساخت گفت خداوندگار چگونه سازم فرمود که آینه قد که فرقی باشد میان
 وزن بر و زدگیر فرمود که من بر قلندران رشک می برم که هیچ ریش ندارند و حدیثی فرمود
 که من سعادة المرء خفة لحيته لان الحيلة حيلة المرء وفي كثرتها اعجاب المرء وهو المرء الكفا
 و فرمود که بسیاری ریش صوفیان را خوش است اما صوفی تاریش را شانه کرده و آن را در بخار میبرد

همچنان روزی در سبزه استاده بود یاران مجبوع حاضر بودند و بیارن کرد و گفت
 والله علم در علم کسی نیست بجز یک کس انگسن شاست و از برای شاست و از بهر شاست
 و میکوشد و شمار میخواهد چنانکه گفت من از برای مصلحت در حبس نیامانده ام
 من از کجا حبس از کجا مال کرازد دیده ام بیارن شکر با کرده سر نهاده و شادمان شدند
 همچنان در مدرسه روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که خواجه فقیه احمد مارجه علی
 علیه سبسته گفتم که چهل سال تمام لیل و نهار نفس هدایت یجد کردم و ریاضت بسیار
 کشیدم تا که علت دانشمندی از من پرورد و از ان حجاب بیرون بروم می بینم هنوز اثر
 باقی است و چنانکه لوح دل ساده تر قریب بیشتر جاناکه لوح محفوظ از لوح حفاظا علی است
 و همچنان فرمود که حضرت والدہ سلطان العلماء فی العلم بہاؤ الدین ولدہ رضی اللہ
 و انما میفرمود که اگر ما را نہ علمهای تحصیل دل آن معنی گسستی نمیخنی از علم خو برستی و میگفت
 دل ز دانشها بشستم آشنائی یافتم غفلت هستی مانندم روشنائی یافتم
 اکنون کسی می باید که چون از مدرسه فقہ بدر شد فقر آید چنان آید که حق را باید
 چنانکه در مدرسه فقہ را برون شورماست بدانکہ مدرسه عشق را قوا بین است
 همچنان منقولست کہ روزی حضرت مولانا بخد مت عارف صمدانی علاؤ الدین
 برپا پوش رحمه اللہ علیہ اشارت فرمود کہ اگر از تو سوال کنند کہ مولانا کہ بود جواب
 کہ نہ بینی و نشنوی معنی نہ غفلت اورا توانی دیدن و نہ اسرار اورا توانی شنیدن
 بعد از ان فرمود کہ دہ من نان را خاییدن و در حبیب ریختن قوی سهل است اما این
 نان را خوردن عظیم دشوار است چه این علما ظاہر علوم اہل معلوم را میخوانند و میزنند
 اگر کیبار چنانکہ خوردندی بے آنکہ خواندندی از زحمت خاییدن رہیدندی و خاموشی

و خاصوشی را پیشه خود کردیدی هشتاد و سنگ از سخن بگیرند که ز دامن سخن دین
سستی به چستان فرمود که در آخر وقت خوابه حکیم سنائی زیر زبان میگفت
مجان به چنان گوش فاپش و هانش بردند این بیت را میگفت بیت بادگشتم و بچ
گفتم زانکه نیست به در سخن معنی و معنی سخن به چستان از حجاب کرامت منقولست
که مگر معین الدین پروانه میخواست که دلتاج وزیر را و توبه قاضی گشت و او مردی بود بر
فضائل علم و ادب ابایی ادب و محب و از عالم اولیاد و روزی گفت بس مشروط منصب
تفضل قبول میکنم شرط اول آنکه باب را از میان خلق برگیری دوم آنکه محضر از آنکه خلاص
محکم اند برانی میوم آنکه محضران نورالحکی دهمی تا از مردم چیز بزنند پروانه جواب داد
که آن دو شرط را می شنوم و توانم کردن اما باب را نتوانم برداشتن که وضع بادشاهی
بهین بزرگ است از آن سبب بقضار صناداد چون این حکایت بسمع مبارک حضرت
مولانا رسید که زهی باب مبارک و شد الحمد باید کرد که باب دستگیر او شد و او را از
چنگ قضا رها نید عاقبت الامر تمام اولاد او مرید خاندان شدند به چستان یاران کرام
روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد بحضرت والد خود حکایت میکرد که در میان
باهر گر خوش می سازند و صحبت میکنند با یکدیگر قیل و قال ندارند ایا یاران ما با هر یک
در جنگند به موجی و سبی با یکدیگر نمی سازند فرمود که آری بهاء الدین اگر هزار مایان
و خانه باشند با هر یک می سازند اما و خروس در یک محل نمی سازند و یاران ما بشاید
خروس اند از آن باخروشدن چون نبی سیف بود دست آن رسول همت او
صفرا نند و قنول و مصلحت در دین با جنگ شکوه و مصلحت در دین عیسی عار
و کوه به چستان شیخ محمود صاحب قرآن روایت کرد که روزی شخصی بحضرت

شکایت میکرد که یاران با همیگر دایم در جنگند فرمود که برادر با برادر اگر چه جنگ میکند
 اما پدر با پدر و دو صفاست مگر روزی از اتفاق سو فیان در حضرت مولانا تقریر میکرد
 که با همیگر چه خوش بر می آیند فرمود که نه چه عظیم فرمودی روند علامت بر آمدن آدمی
 آنست که با مردان خدا و اولیائے صحت کند و الا بر آمدن اهل دنیا عین فراق
 است چنانکه کرمی در سر گین و چین اگر چه بالا میجوشد هم باز فرو میرود بعد از آن
 که شیخ همچون آفتاب است دست به آن آفتاب زیند و خود را بوی تسلیم کند اگر برآید
 بهم برآید و اگر غرور بی کند بهم غروب کند تا تسلیم کلی و انقیاد پیر و مطاوعت و بی ثبات
 شود و بچنان روزی با عالی مروتی معرفت میگفت فرمود که تو درین حال نشا
 ندی باید که زرتوشوی وقتی که در بونه در آئی و بار با بخوشی بر سندان ریاضت ضربت
 ضرب خوری تا آنکه شتری سلیمانی شوی و با گوشواره عارض سلطان گردی اکنون آن بهم
 آدمیان مردم اند و مسلمان مقلد وقتی آن دمی محقق شوند که در کوزه عشق در آیند و بر سندان
 صبر زخمی شدید کشند و تحمل محالات کنند و بر جباهای عوام احتمال نمایند تا صفا
 یافته مرآت الله گردند و هذه کفایه و بچنان روزی از محققان اصحاب چنان
 منقولست که معین الدین پروانه روزی بخدمت شیخ صدر الدین رفته بود بعد از
 فرمودن فوائد بسیار شیخ فرموده است که مشب مراد عروج عالم ملکوت شده بود و بسبب
 محب متفنگ گشته حضرت مولانا را بر بالای عرش جمید دیدم ایستاده و آنچنان خجسته
 که او است هیچ دلی را نیست و نبوده است دوم روز پروانه متعقد عظیم گشته با اکا
 شهر و زیارت مولانا آمد و باوب تمام نشست پیش از آنکه آن حکایت را روایت کند
 فرمود که امیر معین الدین نمونی رست است و آنچنانست که شیخ دید اما ما او را هیچ ندیدم

و بی سماع شد و این غزل را از سر آغاز کرد و گفت

اگر چنین منی بس بگو که دوش چه بود	میان این دل آن یار میفرودش چه بود
و گز چشم بدیدی چنان بهم دوش	حرا بگو که در آن حالت های گوش چه بود
و گز تو با من هم خرقه و هم رازی	بگو که صورت آن شیخ خرقه پوش چه بود
اگر فقیری و ناگفته رازی شنوی	بگو اشات آن ناطق خموش چه بود
و گز شانه کامل السن و جان کجاست	یکی است عمل بس و چیزی دوش چه بود
و گز بدیدی جانی که پشت درویش است	که در تصویر شاتی پشت درویش چه بود
و گز عشق نه سر و فقر غرض با هم	هزار دقیر پیام گفت گوش چه بود

پروانه را از آن حال مجال قال نامزد و برخاست و روان شد همچنان از کباب
اصحاب شمع است که خدمت قدود الابدان خواجہ فقیہ احمد رحمۃ اللہ علیہ ز جملہ شاگردان
بہاؤ الدین ولد بود ہدایہ میخواند و آنروز سلطان العلماء جلدانی معانی را گفت و نمود کہ
جانہای مقدس حیران ماندہ فیکہ آشفستہ وار برخاست و کتب خود را در آتش انداخت
بجانب گورستان روانہ شد چندانکہ حضرت شیخ در قید حیات بود بشیر توبینہ نیامد
بعد از آنکہ رحلت بود در دروازہ احمد تقاعد نمود انگاہ مشہرت گرفتہ کرامات نمود
و معینات میگفت اما در متابعت اوقات کہ در جوانی حضرت مولانا را بر و گوز انقاد
نفرہ یازدی و غریب با کردی و گفتی کہ راہ دہید کہ کنج روان می آید و از دور مسجد
کردی و مجموع خلایق کہ بر وہنگام بودند چندین نوبت این گواہی را از وی شنیدند
و کیفیت حال اسرار آن قال معلوم ایشان نشدی و گویند حضرت مولانا فیکہ را
دیدے کہ گذشتی چشم با ہم کردی و فرمود کہ او اہل تقدانیت مقتدی مخلص است کہ

من جمیع الوجوه بطریق متابعت بمقتدای خود افتاد نماید و این مردیت یکسواره که گلم
 خود را از غرقاب ربایند است و نجات یافته ایشان را در عالم غیب اهل فتوح خوانند تا
 حضرت ماشاء الله چه فرماید چه معامل کند **مچیشان** از حضرت کراخاتون که حرم مولانا
 بود و شرح ولایت آن خاتون را در طباق اوراق گنجایشی ندارد **نقل است**
 که شبی نزد یک سحری از عالم غیب لایب غلغل و کلمه بمع مبارک اومی رسید از آن معنی آن
 حضرت مولانا سوال کرد که غلغل اُروح و کلمه ملائکه تواتری شنوم چه حالت است فرمود
 رُوح پاک فیتنه را ملائکه کرام با همان میبرند آن بود که وقت چاشت قیامت برخاست
 در تاریخ سنه ثمان عشره و ستائ و نماز او را مولانا گذارده و دفن کردند **مچیشان** فی
 فی الارض حبیب فقیه شهری که استاد زکریا نوال بود از مشاگردان مقبول
 سلطان العلماء بود **مچیشان** گرد ویشی از مشایخ عصر در اول بهار وفات یافت
 اعتقاد به امام عوام این بود که ولی خداست بحضرت مولانا اعلام کرد که آن فلان مرد
 ولی مرد است فرمود که تمام اشیاء و اجزای عالم روحیات بناده اند و چون مرد چگونه
 خداست تا مرد خدا رضا ندید مرگ را برو دست نیست و اغلب بنیاد اکابر اولیا باید که اند
 فصل خزان و غلبت زمستان **نقل کنند چنانکه** حضرتش در زمستان شدید که روی زمین
 چون حدید شده بود رحلت فرمود و هذه من امارات الولاية **مچیشان** خدمت
 قدوة المدرین قاص اهل البدع مولانا شمس الدین بلخی رحمه الله علیه روایت کرد که روزی
 حضرت مولانا فرمود که ازین پاران با هیچ کاری نیامد و کوششی نتوانستند کرد بهتر از آن
 نیست که پیشتر که بدان عالم رویم و جهت ایشان در جاتے چتیا کیم تا یاران را شکلات
 عتاب عقوبات آسان شود گفت مراد دولت تو راه مرد و نخبه مشو زانکه من لطف و کرم سویی

آئیده شد حکایت همچنان از قول اصحاب منقولست که روزی در محبت معین ^{الدین}
 پروانه شیخ محمد الدین جندی که در علم حروف ممتاز بود و نیز در شیخ صدر الدین و سایر علما و شیخ
 دین عوی کرد که امروز درین مجلس هر چه مولانا بامن بگوید من بلا تسلیم منع کنم تا ملازم شود
 شیخ بار بار فرمود که امتحان کبار طریقت مذموم است نه شنید هانا که حضرت مولانا از در
 مدرس درآمد فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله بیکبارگی فریاد کردند شیخ محمد الدین
 بیامد و بنیاد و متغیر شد و بی عذر با خواست همان روز در اثنای معرفت فرمود
 که چنانکه در قانون شرع بنوی فی تحت کجی شیخ جنابک و وارد است تا اگر یکتا رموی از مویها
 تن تر نشود آدمی از جنابت ظاهر ظاهر نمیشود همچنان نزد محققان مدقق نیز در آدمی
 از هستی او رموی باقی باشد هرگز از جنابت جانش باطن پاک نشود چنانکه گفت س کامل
 صفتی راه فاسی بمیچ و ناگاد گز کرد ز دریای وجود یک رموی ز هست او برو باقی بود و
 آن رموی چشم فقر ز تار نمود و چه آنچه حق تعالی در شان مشرکان نجس انما المشرکون
 نجس فرمود و مقصود نجاست باطل ایشان بودنی نجاست ظاهر و آن هستی و فضول
 نفس ظلم و جهول است همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فتویٰ نمیشد و
 و آنرا بخدمت قاضی غزالدین سیوهی بردند چون بمطالعہ رسانیدند از سر فضیلت و فضو
 بصدر قبول نکرد فی الحال حضرت مولانا بنده کو مصور شده فرمود که آن مسئله در آن کتاب
 مختلف که کاغذ فتوی را نهاده بین نعره بزد و از هوش برفت چون بخویشتن باز آمد
 و آن مسئله را در آنجا بیافت از سر مخلص بنده و در پیشه حکایت همچنان از روایان
 حکایت مولانا قطب الدین شیرازی رحمه الله علیه چنان روایت کرد که روزی در
 مجمع فضلی تبریز حکایت کرد که در آن شباب چون بقونیه رسیدیم دبا اکا بڑا

هدم و هم باز گشتم و ما دوازده یار بودیم در غایت استعداد و تبحر در فنون علوم و فنون
 بودند عاقبت الامر با اتفاق یاران خود از چند باره کتب غریب و مسائل و نکات عجیب
 اختیار کرده مستحض شدیم چنانکه بحکیم و دران باب مجال ایراد و جواب نبودیم هاما
 که چون روی مبارک آن بادشاه را دیدیم از انہای کمی در خاطر نماند کوشیدیم که نکته بگویم
 و مسئلہ دایم دیدم که همه از لوح درونم محو شده بود و اوصاف قوت حافظہ مذکورام
 مدعی نکردم از سیرت آن بخواہد ما یستاء و یثبت و عتک کہ اُمُّ الْکِتَابِ
 چیزهای عجیب معلوم شد دیدم کہ از کمال قدرت درین تصرفی کرده جمیع علوم را از دم
 پاک برده و مرا خالی بماندہ چنانکہ می گوید چون نبیان بست او را و نظر
 کار نتوان کرد گر باشد ہنر چون تذکیر و نبیان قادر اند بر ہمت ہامی
 خلاقان ثاہر اند آیت السنو کم ذکر می بخوان قدرت نبیان نہادن شان بدان
 و من غرق در بای وحدت گشتہ بودم از ناگاہ حضرت مولانا بشرح معانی شروع
 فرمود در ضمن آن لطایف تمام و مسائل و نکات ما را تلقین کردہ یگان یگان تقریر کرد
 و مواضع ایراد و دقتہ کبری را باز نمود و ہر یکی را بجای رسانید کہ از فہم آن عقول
 عقلای عالم حیران ماندند برخاستم با صدق تمام بایاران خود مرید شدیم حقا کہ
 بعد ایوم خود را بجر بے پایان دیدم محبتان از علماء اصحاب منقول است کہ
 کہ خدمت مولانا شمس الدین مارونی کرد در خواب مسئلہ را فرو خواندہ و در فتوی آن
 قاصر شدہ شبہ حضرت مولانا را در خواب دید فرمودش کہ آن در ہر اندک کور است
 در فلان باب سی و بیوم ورق را بشمار و در صفحہ رست در ہفتم سطر بینج استحضار
 حاصل کردہ فتوی بنویس پنج از متصیان مذہب پندیش صباچی برخاست

و هدیہ را در پیش گرفتند و ایت آن سلطان بادی بچیان بود که فرموده بود بعد از آنکه
 فتوی را بنوشت کیفیت حال اکماکان علماء مدرسہ تقریر کرد و گویند که آن روز که
 فرمود بیست نفر نشاند نفوز زمار انکار بریده از انکار نجات یافتند و مرید خلص
 شدند و السلام علی من اتبع الهدی **س** من عشق را بدیدم برکت نهاده جامی
 میگفت عاشقان را از بزم اسلامی **+** حکایت یاران مکرم و مقربان حرم
 حرم عظم السد که هم بچیان روایت کردند که ملکه زمان بانوی جهان خاتون سلطان
 کرجی خاتون رحمت الله علیها که از جمله محبان مخلص خالص مرید خاص خاندان بود
 و دائم در آتش شوق مولانا می سوخت اتفاقاً خواست که بقصریه رود و سلطان را
 از و ناگزیر بود از آنکه کین تر حرمان و صاحب رای زنان بود و تحمل با فراق آنحضرت
 نداشت مگر در آن عهد نقاشی بود که در صورتگری و تصویر مصورات ثانی مانی بود و در
 فن خود مانی را در نقش فردمانی میگفت و او را عین الدوله رومی گفتندی او را
 تشریف داده اشارت کرد تا صورت مولانا را در طبق کاغذ رسمی بر بند چنانکه میباید
 در غایت خوبی بنگارد و گذار کند تا مونس شتاراد باشد پس عین الدوله با امینی چند
 بحضرت مولانا آمده تا ازین حکایت اعلام کند بچیان **س** ده از دور بایستاد
 پیش از آنکه سخن گوید فرمود که مصلحت است اگر توانی همانا که طبقی چند کاغذ مخرنی آورد
 عین الدوله قلم بردست گرفت توجه نمود و حضرت مولانا بر سر بایستاده بود و نقاش
 نظر کرد و تصویر صورت مشغول شد و در طبقی بنایت صورت لطیف نقش کرد
 دوم بار نظر کرد دید که آن چه اول دیده بود آن نبود در طبقی دیگر رسم دیگر زد و
 صورت را تمام کرد و باز شکلی دیگر آغاز نمود و ار آمد و از دست طبق گوناگون صورتها

و چنانکه نظر میکرد نقش دیگرگون میدید شجر مانده لغزه بزد و بیوش گشته قلبها را بشکست
و عاجز در سجده با میکرد همانا که حضرت مولانا بهین غزل را از سر آغاز کرد غزل

آه چه بے رنگ و نشان که منم	کے نشتی مرا چنان کہ منم
گفتی اسرار در میان آورد	کومیان اندرین میان کہ منم
کے شود این روان من ساکن	انچنین ساکن روان کہ منم
بجز من غرق گشت ہم در خویش	بوالعجب بحر بیکران کہ منم

الی آخره همچنان گریان گریان عین الدوله بیرون آمد و کاغذ با بخدمت کبری خاتون
بروند مجموع انصورت در صندوق نهاده در سفر و حضر با خود میداشت و در حالتی که شوق
آنحضرت او را غالب شدی در حال آن مستور مشکل آرام میگرفت حکایت همچنان
یا رب بانی ولی پنهانی حسام الدین جللی در بارغ مولوی رحمه الله علیه روایت کرد که مراد
جوانی در چشم شده بود و بمعالجه اطباء اصلاح نمی پذیرفت و ناسور شده بود و روی
از مردان مولانا بخدمت پدرم دلالت کرد که او را بحضرت مولانا برواز و استعانت جو
تا چشمها فرزندت خوش شود همچنان پدرم ملایر داشته بحضرت مولانا آورد دیدم که
حضرت ایشان اہم در چشم بوده است مراد ضمیر گذشت که چون او معالجه و در خود
نیتواند کردن بدو دیگران چه دران کند فی الحال فرمود که حسام الدین پیشتر آتش بهشت
را بر نیم پیش دویده سر نهادم ہانا کہ بدو انگشت مبارک خود آب دہان برگرفت و چشمها
من بالید و فرمود کہ فرزند کار دستہ خود را بمنی برود اما در مقام دیگر ذوالفقاری میکند
و سنت الہی چنانست کہ بندگان محتاج ہم دیگر ہستند فی الحقیقت آن ہمہ اوقات را
بر حق میگرد و بعد دوم روز باذن اللہ تعالی و بنایت مولانا عینان من منور گشته

پدرم ترتیب تلخ کرده دعوت کرد و مجموع اهل خانه بنده و مرید شمیم و ازین نوع گرفتارها و هر
روز بجا می‌شده می‌کردیم درین حال هشتاد ساله شده ام و دیگر زحمتی و دردی ندیده ام
والله رب العالمین همچنان شیخ اکمل الدین تبریزی الخادم رحمه الله علیه که سرور خادم
مشهد مقدس ترتبه بود چنان روایت کرد که معسوب حضرت مولانا در شهر حلب دم و
چند روز در آنجا نگاه توقف افتاد روزی بسوی بازار رفتم و از بقالی چیزی خریدم از ناگاه
بمن شنام داده مرا بخانید بیامدم و غرت دشمنی این قوم را بحضرت مولانا تقریر کردم
اتمان قوم قوی بخید فرمود که ازین شهر سفر بیاید کردن لشکر مغول می‌رسد و حلب را خراب
میکنند چنان بود که بطرف دمشق روانه شدیم و در عقب لشکر مغول رسیده حلب را خراب
و بیاب کرد و بچاره بقال را پاره پاره کردند همچنان کرامت دیگر که از حضرتش در راه
شام مشاهده کردم و شجاعت پنهانی او را آشکارا دیدم آن بود که ساربان اشتران
در منزلی بچید گرفت که البته درینجا نگاه نزول کنیم حضرت مولانا تکلیف داد باز الحاح کرد
پیش آمد که من نمیروم حضرت مولانا مشت بر بنا گوش او فرو کوفت در حال گوناوار شد
و هر دو دستش را محکم بسته بر دوش مبارک گرفته روانه شد چو قرب یک فرسنگ راه رفته در سبزه
گاهی خوش گیاهی فرو نهاد فرمود که ای ابله گیرم که در حق حاجتی و شفقتی نداری غم اشتران
خود نیز نخوردی چه آن منزل خشکستان بود و امشب آن منزل منزه نگاه مغل خواهد شدن
و حوالی آن زیر در خواهند کردن آن بود که لشکر مغل منزل منزل در پی ایشان می‌رسید
و ولایت حلب را خراب کرده حلب حلب کردند همچنان از شیخ کمال الدین ^{نسبت} شافعی
که شبی شیخ صدر الدین رحمه الله علیه مصطفی اعلی الله علیه سلم در خواب دید و مشکلات
سائل که برو پوشید بود استفسار کرده برو کشف می‌شد و میدید که حضرت مولانا

برابر رسول صلی الله علیه و سلم نشسته است و قول ورائه صدق میکند و تحسین میفرماید شیخ
بیدار شده از شادی در جهان نمیگنجد و در آن اندیشه فرو رفته بود از ناگاه دید که حضرت
مولانا نزد در آمد و در همان مقام که برابر مصطفی صلی الله علیه و سلم نشسته بودند نشست
آن شکلات را بر شیخ مکرر کردن گرفت تا نیک مقرر شود شیخ نعره میبرد و حالها نمود
با خلاص تمام شکری میگوید در زمان آنچنان سلطان شیخ زمان بود و مشارالیه و مدد علیه
نقل است از کبار احرار رضی الله عنه روزی حضرت مولانا در پیش و کان شیخ
صلاح الدین زرکوب قدس الله سره میگذشت همانا که او اطاق طوق زدن بگوشش رسید
بباع و خرع مشغول گشت و هنگامی عظیم حج آمد بخدمت شیخ صلاح الدین خبر کردند که مولانا
سماع شروع کرده است شیخ بشارت کرد که دستها را از ضرب و
گیرید که اگر زور و غیره تلف شود باکی نیست و از وقت تا صبح دیگر سماع بود بعد از آن
فرمود که سماع آن بود که گویندگان رسیدند و سماع بحد گرفته این غزل آغاز کرد
یکه گنجی پدید آمد در آن کان زر کوبی زهی صورت زهی سنی زهی غنی زهی خوش
چون شیخ بدکان درآمد دید که تمامی دوکان پر از زر و دیق شده بود و سندان بهر
آلتی که بود همه ترین گشته چون مولانا از سماع بیرون آمد فرمود که دکان اینجا کردند و
اذان برخاسته در حله نیکان نوا گشت و آن بود که اذان غنایت مشهور چنان
گشت گویند که سندان را سازگردان شیخ پنهان کرده و دخته اخراج است سماع اگر
دیوان عزیز را داد نه هیچ شان رئیس الا صحاب جلی جلال الدین المعروف یا بن
سنبه لاه رحمة الله علیه حکایت کرد که مراد عالم جوانی خواب عظیم زحمت میداد و دائماً
میرگردان میبودم بحضرت مولانا از غلبه خواب شکایت کردم فرمود که خنثان بسیار

آوردند و پیشتر آنرا بگرفتند و علی الرقی مراد در خواب دید همان گرانى در من اثر مى نمود
بنایت او آن بخارات از دماغ من اُمل شد و سرش بیک گشتم و دائما سر خداوندگار
نذکون شتى هفت شب باز روز گذشتی که خوابش نبودی بهمنون روایت کرد که روزی
حضرت مولانا در باغ غیاثه جلوسام الدین قدس الله سرها بود و آنروز سماع عظیم شد
از اول روز تا زفت عصر همانا که تقاعد فرمود هر دو دستهای مبارک خود را بالا برداشته
آواز داد که بیاید میائید کمرباز کشائید و فرمود که جماعتی از سفر دور میرسند و از ماحلوا
که هم میخواهند که در ضمیر ماfran عزیز خیال حلوا سرزده بود از ناگاه جماعتی فضلا از بلاد
ترستان و بخارا بشهر قونه رسیدند و هماندم حضرت مولانا را طلب داشته خبردار شدند
در باغ جلوسام الدین اندر پنجان با گرد راه گردشاه گشته در حال رسیدن چون بشر
دستبوس مولانا مشرف گشتند و بدتشریف سعادت مستعد شدند هماندم خدمت ملک العظمی
فخر النساء فی العالمین قدس سرها بطبقه پرحلوی خانگی در پیش ساfran نهاد حضرت مولانا
اشارت فرمود که فکلوا فکلوا کما رزقناکم خلا لا طیباً چه اگر مانده عیسى را درخواست میکردید
متزل میشد تاملوارا چه رسد الله الله از حضرت مردان خدا طلب حلوا کنی بدل طلبیان
کنید که شکل شما حل واشو و وقت جانی تقدای شاگرد در چهار یار بنده و مرید شدند
همچنان جماعتی شیوخ از حضرت مولانا سوال کردند که در روز عید طبل و نقاره
چرا نمیزند آن حبسیت فرمود که دلیل سر را جهت گوش کران زنند تا ازان حالی ایشانرا
انتباهی باشد و غافلان از خواب غفلت بیدار شوند و استعداد روز عید کنند و از هر
چیزی باخبر شود و این معنی را از دنده صور قیامت و طبل روز عرصات گرفتند که
روزی قیامت بعضی را عید و قومی را عید است تا ازان زمره صور و نغمه ناقور اعتبار گیرند

و از شر ارباب خود باخبر شوند **ناله** سزا و آواز دُهل و چیرگی ماند
 بدان ناخور کل * همگان خجسته دادند همچنان **منقولست** که شخصی اگر زنش سه طلا
 سوگند داد که هر چه گویم آن کنی و اگر نکنی من مطلقه باشم و شوهرش راضی شد گفت باید که بگویی
 گوشت خوک بخوری آن مسلمان درین حال سرگردان شده از هیچ عالمی مشکل اول
 نقش بر خاست و بحضرت مولانا آمد و زاریها نموده ازین حال غبار کرد فرمود که از محکم
 قاضی منی نانی بستان و بخورتا طلاق واقع نشود **حکایت** همچنان مگر کرجی خان
 از خدمت معین الدین پروانه بنجیده بود تمام کابر و ثواب شجاعت طلب عفو کردند که
 گناه پروانه را عفو کرده مصالحت کند رضی نشد گفت بشرط صلح میکنم که پروانه بستان
 طلاق سوگند بخورد که آنچه از خواهم بدهد و الا من مطلقه باشم شوهر قبول کرد زن گفت
 میخواهم که هر نعمتی و عجبائی که حق تعالی در جهان آفریده هست پیش من حاضر آری شوهر
 بیچاره در نیکار فرزند و تدبیر این خواهش نمی توانست کردن عاقبت الامر از مهر
 اخلاص برخاست و بحضرت مولانا آمده و کیفیت ماجرا را باز گفت فرمود که برو
 کتاب الله را بدست آور و آزاد و دستار چه بسته در دامن او کرده باشی عجائب
 جمله نعمت را پیش او آورده باشی که لا یرکب و لا یارب و لا یفتر کتاب و یثبید و لا
 هرگز طلاق فراق واقع نشود **پیشان** از حضرت مولانا پرسیدند که سرور
 باریک الله **منقولست** حاجت گفت از برای آنکه هر دو همیاء جمعه اند برای
 شرف و مبارکی روز آئینه شب خمیس شریف مبارکی یافت **اکثری** احراق الله
 و همچنان هر عتلی و یقینی که همیاء عشق شوند و او در میان شیخ خود سازند لاجرم
 هر چه گویند کنند مبارک و متبرک باشد چنانکه گفت **منشین** مقبلان

چون کیمیاست چو نظرشان کیمیا می خود گجاست بچپان منقولست
که روزی حضرت مولانا بجزیره جللی بدرالدین ولد بدرش درآمد و او را خفته دید الهی بنا
در پشت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر تو در خواب رفته همانا که رعایت ادب و صحت
از سایر طاعات بهتر است ادب را نگاه دار تا محل غضب بدت تعب نگر دی
از خدا جویم تو فوق ادب بی ادب محرم گشت از لطف رب بی ادب خود را نه تنها ادب
بلکه آتش و ربه آفاق زد و چنگل خان او را که در ادب ظاهر و ادب باطن فاطن کامل
باشد همانا که در هر خانه که کلام السید الله تعالی حاضر شود و هر جا که حدیث نبوی باشد
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر آمد و در هر مقامی که کلام اولیا خوانده شود
ارواح آیند و هذه کفایت بچپان منقولست که روزی شمس الدین ولد مدرس در
جزیره خود خفته بود و از غریبان نیان شنوی را پس پشت خود نهاده از ناگاه حضرت
مولانا آمده آن کتاب چنان دیده فرمود که یعنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد
والله الله را آنجا که آفتاب سر بر میزند تا آنجا که فرو میرود این منی خواهد گرفت و او قلمها
خواهد رفت و هیچ محفل و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود تا بجای که در مسجد با مصیبتها
خوانده شود و جمیع ملک از آن سخن حلال پوشند و بهره مند شوند بچپان مگر حضرت سلطان
ولد روزی فرموده باشد که بچپان سخنان شما را باز یزیدی باید که فهم کند فرمود که نه
بهاء الدین ما بان رضی نشویم بچپان حضرت ولد پرسید که بعضی مردم گاه گاه بیان
اعتقاد میفرمایند و باز دیگرگون میشوند فرمود که مثال آنجا است چنانست که اوقات دیگرگاه
سخنان عاقلانه میگویند و اغلب باز بهر بیان و ترأت مشغول میشوند اما دولت رست آنکس
رست که هیچ قدم از جاده اعتقاد و اخلاص بیرون نهند و در صراط خود مستقیم باشند که

لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ قَالُوا اٰتَيْنَا اللّٰهَ شَيْئًا مِّمَّا كَسَبْنَا لَكُمْ مَقَامًا مَّكَرًا مَّا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
 درویشی و حضرت مولانا حکایت کرد که فلانی شرابخوار عظیم است اما هیچ مست نمی شود و فرمود
 که مگر جیب می ریزد خاصیت شراب آنست که وقتی که مست نکند سر که بوده باشد مثال
 مقلدان شرعیت و طریقت نیز بچنانست که کلام الله را میخوانند و میخایند و نخوانند و ایام
 تفریز میکنند و بچگونه مستی و شوقی ندارند و از آنجا فوقی نمی نمایند از آنکه میخوانند و میخایند
 هیچ نمی خورند همانا که از خدا خوانی خدا وانی بهتر است و مقصود از این لیس قرائت قبول است
 بچنان در باب عشق معانی فرمود که العشق یزید بالتعاقب و ینقص بالتعاقب چه هر که بجایع بیشتر
 مشغول شود چنانست که پرد بال خود بمقراض می برد و ظنایهای حیالتش را می گسلد و پای
 زردبان آسمان را می شکند بچنان روزی فرمود که مردم را بالا برون قوی شکل
 ابا بسوی زیر زد و در می فند بچنان روزی در معنی این بیت معرفت می فرمود صد
 چون چنین خواهی خدا خواهد چنین می دهد حق آرزوی متیقین و بر خیال میل تو چون بر
 تابان بر حقیقت بر شود و چون براندی شهوت پرت بر بخت و بک گشتی و آن خیال
 تو گر بخت و بر نگهدار چنین شهوت مران و تا پر میل بر دسوی جان و خلق ندارند
 عشرت میکنند و بر خیالی پر خود را میکنند یعنی که تنی سجانه و تعالی خواست بندگان
 خاص خود را بی اقبال و اقبال قبل اللمات و بعد اللمات میدید چنانکه در شهری آتش عظیم
 افتاده بود و اصلا کشته نمی شد قطعی ازان حال تفحص کرد درویشی را آرزوی کباب
 شده بود و پیش نمی یافت چون از آنجا فارغ شد بخت کرد و آتشها فرو برد
 بچنان شیخ محمود بخار روایت کرد که پیوسته حضرت خداوندگار از خدمت شیخ
 خادم ال کرد که امروز در خانه با چیزی هست و اگر گفته خبر هست سپیم نیست منبسط گشتی و

و منکر اکر کسی کہ **شیخ الاسلام** کو ملے تو کہ خانہ ماہ سرو نجات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم می ماند و اگر گفتے
 کہ سباحتین قیامت و چیزی کم نیست منفعل گشتی و گفتی کہ ازین خانہ بوی خانہ فروغان
 می آید بگویند در بندگی ایشان ہرگز شمع در نگزندی بغیر از روغن چراغ و گفتی **ہذا اللہ**
وہذا المصلح **محبتان** خدمت مولانا اختیار الدین کہ از کبار صحاب بود و تپ
 کرد کہ روزی در حضرت مولانا نشستہ بودیم از ناگاہ برخاست و علیک سلام کرد
 نوشت و ما بچہ کسی را ندیدیم بعد از ان فرمود کہ **أَفْعَلْ مَا تَوْصِي سَيِّدُكَ** **وَسَيِّدُكَ**
اللہ **مِنَ الصَّابِرِينَ** یعنی سبک ہر بچہ کردنی است حضرت جلی سام الدین سر بہاد
 د از ان خانہ باز پرسید فرمود کہ دیدم شخصی از حق چشم پر خشی زرد صورتی پیشم آمد
 سلام کرد کہ من نیم و مرا حجتی خوانندہ ستوری و آدم نام را تہ روزہاں با ش
 فی الحال نرزدین گرفت چون سہ روز شفقت شد دیگر رحمت تپ را ندید موافق حضرت
 ستہ روز جمیع یاران را تپ گرفت **محبتان** منقولست از حضرت سلطان
 مخا **محبتی** سام الدین قدس سرہ کہ او فرمود کہ در سفر شام ہو وقت حضرتش رسید
 یاران را تہ روز تپ گرفت ملازم مولانا بودم ہمانا کہ در دمشق در مدرسہ در آمدیم
 می بیند کہ جماعت فقہا در عرض پاک بہاء الدین و لا جنت میکہ دند کہ چرا شاید کہ
 او را سلطان **حاکم** گویند و عالمی را شیفتہ خود کردہ از قرب اللہ دم میزند و خود را
 الہی میخوانند و گفتن مساوی کرم شدہ بودند حضرت مولانا بایشان اتحاد نہ دین
 انجی گفت مگر از ان جماعت یکی او را دریافتہ خاموش شد و چون از مدرسہ بیرون آمدیم
 آن شخص حال را فقہا گفتہ باشد کہ این مرد فرزند بہاء الدین و لا است ہشاج باز کرد
 بندہ با ہستند و انصاف درویشانہ داد و دہانی عظیم کردند فرمود کہ مستصود ہوتا

شهادت پیوسته طالب آن خوشی ایم بچستان منقولست که روزی معین الدین بن
 زیارت شیخ صدرالدین رفته بود و در آن صحبت حکایت او ادرات میکرد و در آن
 مگر جهت اصحاب هر روز نیم دینار درار میدادید شیخ فرمود که باشد که حضرت مولانا از ادرات
 دو عالم فرغت دارد بدرویشان نقل مستحق میباشد و آن همان روز پروانه هم زیارت مولانا
 آمد فرمود که معین الدین شیخ را اخراجات بسیارست و معیشت با دشامه میکند یاران را هیچ نفی باید
 و آن دینار او را اولیست پروانه سرباد و بسیار گرسبت و یاران را بندگیها نمود
 بچستان شیخ محمود حکایت کرد که روزی یاران تشنچ زدند که شیخ صدرالدین را
 چندین ادراتست و اوقات و حضرت مولانا را نیم دینارست فحسب فرمود که شیخ را اخراجات
 بیشترست و حمایت مسافران بدوست اوست و ما را هیچ نیست و آن نیز بدیشان
 باید و آن بچستان از کمال اصحاب منقولست که روزی در بندگی مولانا حکایت شیخ
 اوصالدین کرمانی میکردند رحمة الله علیه که مرد شاید باز بود اما پاکباز بود و چیز ناشایسته
 نمیکرد فرمود که کاشیکه میکردی و گذشته ای برادر بیه نهایت در گیسبت
 بر سر آنچا یافتی بالله میست چنانکه درویشی بخدمت بایزید آمد رحمة الله علیه تا مرید شیخ شود
 شیخ فرمود که این گناهان مشهور که در افواه انانث و ذکور مذکورست هیچ کرده گفت
 گفت روی همه به بین و بگذر نگاه بیا و مرید شود اما به که در خلوات آن زهد صرف تو
 ترا به نرنی کند و عجبی در باطن تو سرزند و بگردول شیطان دلیل شوی و از شومی
 خود بینی از خدا بینی محروم بانی چه از دیدن طاعات عجبستی میزاید و از دیدن گناهان
 شکست و شکستی سر میزند پس مردم در آنه است که روز بروز بیشتر شود و بیشتر
 و در مبدم از قال بحال ارتحال نماید چنانکه درین راه تعلق و توقف موجب هلاکت است

همچنان روزی حضرت مولانا فرمود که شیخ اوجده الدین در عالم میراث گذشت
 غله و زراعت و درین علی بهاس هر که او پنهان و ناخوش مستحق و سویی و نفرین رود و هر
 ساعتی و نیکوکاران راست میراث از خوشاب و آنچه میراث است او ثنای کتاب
 همچنان یکی سوال کرد که در زوایا و خفاقی پیوسته کوزها را برابر قبله می نهند چه معنی دارد
 فرمود که چون مسافری غریب از در مقام درآید باید که هیچ نگذرد و از توجه کوزه استدلال
 قبله کرده اول دو رکعت نماز کند آنگاه بخاضران سلام دهد و سخن گوید و در نزد بعضی
 اول سلام دهد و نماز کند آنگاه سخن گفتن مشغول شود همچنان یاران مقرب و
 و اخوان متواتر رحیم الدخان روایت کردند که اوقات محتبان و معتقدان آنحضرت
 اکثر اوقات سیما و دنیا را می آوردند و پنهانی در زیر بندش میخیزیدند حضرت مولانا
 جهت رعایت خاطر دوستان قبول میکرد و هیچ نیگفت در پیمن شبی که بنابر بخی است آن
 مجموع را برگرفته در جامهای نخی اصحاب را بخار بطریق اقتدار سوال کردند که چرا بیاران انعام
 نمی کنید و بجا میریزید فرمود که کمال دوستی آنست که محبوب ترین و بهترین چیزها را
 بدوستان و یاران دهند آنانکه چیزهای ناخوش و زهرناک را بیاران ایشان کنند
 جمیع اسباب و عروض دنیا زهر قاتل و متاع قلیل بے حاصل است در پیغم می آید که بحجاب
 خود و هم و چیزی که مرا زیان میکند و رحمت می دهد اولی آنست که بشما ندهم و شما را
 از و دریغ دارم و این حدیث را فرمود که ضعیف یدک علی صدرك فاحبت ان تصنع لنفسك
 فاصنع لایحک پسند کس آنچه بخود نپسندی و باجمه از آن خواه که خود خرسندی
 همچنان که حزی حرم خداوندگار از علت قلت حکایت میکرد و فرمود که دنیا را
 از شما دریغ نمیدارم و شما را از دنیا دریغ میدارم از قدمای اصحاب منقول است که

روزی حضرت مولانا بجام آمد و هفت روز و شب در خیمه حجام نشسته بعد از آن خان بیا
و غیر یاران بیرون آمده بسوی درسه روانه شدند از ستر انجمنی سوال کردند فرمود که یکدم
باجل نیا صحبت داشته بودم و هم بسیار یافته بودم میخواستم تا از آن بروت خلاص باشم
تا دیگران که در زهریر دنیا غرق اند چه رسد و از آن بچران دنیا خلاص یابند الله الله
تا طالب قباب تموز منوی نشوند از آن جمادی و منه دگی بدزدند و روان ایشان
روانی نیابد و حقیقت آن قباب صحبت مردان خدایت و الفت دیدار مبارک او
و بچنان در صفت اهل دنیا فرموده است مشنوی

چون جادو و خسره تن شگرفت	می جید ز انفاش شان از تل برفت
چون زمین زین برف در پوشد کفن	تنغ خورشید ای حسام الدین بزن
گر جهان برف گردد سر به	تاب خود بگذار و دش تا یک نظر

بچنان خدمت امام تبریز معظم بیا و الدین بحری رحمه الله علیه چنان روایت
کرد که مصوب مولانا بجام آب گرم فست بودیم بچنان ده روز تمام اندرون آب گرم نشست
و هیچ اطاری نفرمود و از ناگاه ترکی کاسه بزرگ ماست آورد در آنجا سیر بسیاری کرد
افطار نمود پس از آن چهل روز دیگر بدوق سماع مشغول شد و اصلاً چیزی نخورد و چنان
با دشتاه انام غلب ایام تغیر زمان خود را برین نسق میفرمود حکایت بچنان
روزی در میان یاران معرفت فرمود که در ویشی را که پیوسته در طلب خدایت و از
خلق انقطاع کلی نموده سالک سالک عشیقت چهل خواجیه منعم حجاب مان بخش می مایند
خدمت او کنند و الا بدو امان هیچ الوجوه تدارک سازند و او را هیچ چیزی منتظر
نگردانند تا او بغیر از بال پروبال کشته بقال حال خود مشغول گردد و مستغرق در صلا

شود و جهت دوران قزقی حاصل کند و اغلب انبیا و اولیا را این آیت دست خدا دان
 حال روی نمود و هذه کفایه لاصحاب الهدایه همچنان خدمت خلاصه اصحاب بنظر
 عمری شیخ جمال الدین قمری رحمہ اللہ علیہ چنان روایت کرد کہ روزی سلطان عزالدین
 یکجا و من نار اللہ برمانہ نیرایت مولانا آمدہ بود چنانکہ می باید قوی التفاتی فرمود و بکار
 و نصاب مشغول نشد سلطان اسلام بندہ و از تذلل نموده گفت تا حضرت مولانا بمن
 بندی و بد فرمود کہ چه بندہ ہم ترا شبہانی فرمودہ اند گرگی میکنی یا سبایت فرمودہ اند
 دزدی میکنی و خلاف سلطانی کردہ بنج شیطان کار میکنی ہانا کہ سلطان گریان بیرون
 آمد و بر در مدرسہ سر بر نہ کردہ تو بہا کرد و گفت خداوند اگر چه حضرت مولانا بنجان سخت
 فرمود و از بہر تو فرمود من بندہ بیچارہ نیز این تواضع و تضرع از بہر بادشاہی تو میکنم
 بخدمت آن دو صدق بے ریا کہ بر من رحمت کنی بر آب دو دیدہ غم حمت کن
 بر سینہ پر سوز غم حمت کن * ای رحمت تو بیشتر از ہر مشتہ * بر من زہر کی کم حمت کن
 ہانا کہ حضرت مولانا خزانہ خزانان بیرون آمد و از انوارش عظیم فرمود و گفت کہ حق تعالی
 بر تو رحمت کرد و ترا فریدہ محبت ان ہم او نقل کرد کہ روزی در بندگی خداوند کار حکایت
 کردند کہ انا یک اسلمان طمش مدرسہ عظیم ساختہ و در قیفہ او قید ہا کردہ است کہ البتہ در آن
 مدرسہ درس حنفی مذہب صوفی باشد و انا فقہات خوانند و شافیان را در آنجا نمیکشند
 نہ ہند و حضرت مولانا فرمود کہ بروایت ابن مسعود چیزے مقید در راہ حق تا محو دست چه
 بر چیزے کہ بہت مرضیات حق میکنند می باید کہ بی قید باشد و بی مشطہ تا خالصا
 لوجہ اللہ باشد و ثواب آن متضاعف گردد و چیز مقید او بدان ینماید کہ در ولایتش شدہ
 با خواجہ نیشاپوری ہجرا شدہ اند و در ولایتش بفرشتہ تمام با بر نہ می رفت و ازین

و خارا حتر از نمیکرد نیشاپوری را بوی رحم آمد کفش خود را بوی بخشید هندی و عامی کرد
 و بجه تمام میرفت نیشاپوری و مبدم تحکم میکرد که چنان زود مرد و پارسنگلار آهسته
 قدم نه و از زخم خار پر میزن کن هندی ملول شد کفش را بیرون آورده پیش او نهاد
 که بستان مرا خیرش بیا بدی تسال است که برهنه پا میگرددم بپنج قید اکنون برای
 کفش تو انم مقید و محکوم کسی شدن و ممنون منت گشتن پس معلوم شد که خیرش
 سفید نیست اگر خواهی که از تمام قیود مطلق باشی پیوسته خیر مطلق کن و کلاکت
 کسان قیندیشم + در بی برگی مرگ باله گوشم + آزادگی را به بندگی نفروشم +
 پنجستان از و منقولست که روزی میهن الدین پروانه با و لادخپیر شرف الدین و
 حبیب الدین مکندی رجبا الله بزیارت مولانا آمده بودند پروانه التماس نمود که معظت
 بشنود فرمود که امیر معین الدین تا توانی و میتوانی چهار قبله را خدمت کن و خدمت آن
 چهار قبله را بر خود لازم دان پروانه سر نهاد که ما قبله کی میداینم سر قبله دیگر که اسند فرمود
 که اول قبله نماز است هر روزی پنج بار گزاردن دوم قبله دعاست تا چون احتیاج
 افتد روی بسوی قبله دعا کنی و بزاری تمام متمس خود را در یوزه کنی سیوم بادشاهان
 قبله حاجات ده ماندگانند و بلجا مظلومان تا چون مظلومی در مانده روی بسوی تو
 آرد حاجت او را روا کنی تا حق تعالی حاجات دینی و دنیای تر او کند تا توانی
 درون کس محاراش + کا ندرین راه خار با باشد + کار و رویش مستمند بر آرد + که ترش
 کار با باشد + چهارم دل مردان خدا که قبله نظری است و از کمونات عالی تر و برتر
 آن دلی که آسمانها برتر است آن دلی ابدال ما پیغمبر است

مسجدی کان در درون اولیاست سجده گاهی جمله است آنجا خداست
 زیرینارنگا هاری تاسنگ فجر دران دلهایندازی و باغیراونه پروازی و همچنان چون
 با خلاص تمام و اتهام تمام طرف حق را نگاه داشته باشی ملک سبحانه و تقالی ملکوت دین و
 دولت دنیا و آخرت را بر تو نگاه دارد اسلام علیکم گویان همی خجاست پروانه سجدگنان
 بیرون آمد و بجهت الفامها که بیاران فرمود و همچنان روایت کردند که روزی حضرت
 مولانا در معنی این بیت معانی فیض بود تا نگوی سیر سلطان را بکس +
 تانه ریزی قند را پیش کس + حکایت فرمود که شخصی شهری غریمت کرده بود
 تا طارمی آن قوم را در یابد و در آنجا بگیری مشغول شود ناگاه بجله رسید کودکی را
 دید که کلمه بردست گرفته بود و میخورد این عیار از در خواست کرد و کودک گفت نمیدهم
 بجد گرفت کودک گفت همچون گاؤ با نگی بن تا بدهم عیار سوسو بنظر کرد هیچ کسی ندید
 و از غایت جوع البقر و اویا بگی بگرد گفت اکنون بده کودک گفت نمیدهم از آنکه مادر
 پدر من سپرده اند که کلمه را بگاؤ بده که لائق گاؤ گاه باشد قند خراگر طبع
 پیش تر فطارشگر سختی + همچنان کلام حکمت را و اسرار احرار را هر کسی نشاید گفتن بلکه
 منع است تا آن از جمله واجبات است که تنظوا الحکمة من غیر اهلها قتلها الى اخره
 بکسی نمی دانی محلی آن اسرار قابل آن دیدار نبود شاید نمودن و نامحرم را گستاخ کردن
 نامذان اخبار و ناقلان اخبار روایت چنان کردند که روزی حضرت سلطان را چند نایب
 ضائع شده بود تمام خاها را بر هم زد و از آن درهم اثری پیدا نشد و همه آن درهم قیمت
 میان کتب علاؤ الدین برادرش موجود شد همچنان حضرت ولد تو بچ و تفریح آغاز
 کرده عشاها میگرد و سقها میداد حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین علی که حرف جزا

اگر علی جگر کند هیچ کس در دو عفا شد همچنان محمود تون تانی را بغیر می داده بود
 مگر بطبع داماد موافق یافتاد با وی دخول نکرد و هر دو در خانه کرد که مقبوض سردی
 مانده بودند و قبض عظیم ایشان را فرو گرفته بود از ناگاه حضرت مولانا از در کرد
 مبارک وارد کرد و دیناری چند شار فرمود و دیگر فرمود که منی محمود قاضی نباشد
 محمود قبض چه کار دارد همان ساعت در هر دو بسطی رو نموده ازان قبض اطلاق فیه
 مجلسه چند کار کرده بتجه ذوق آن غسل را نگران شدند همانکه داماد و عروس سر نهادند
 و سروری در ایشان ساری شد همچنان گرد عروسی یاری حاضر شده بود یکی با
 بزرگ که شکر بادام است که نیاروند مولانا فرمود که شکر هست اما بادام نیست
 همچنان جویان دلاک روزی حضرت مولانا را سر می تراشید و در حلق موی می
 میکرد فرمود که چون باز خواهدستن اینقدر کافی است همچنان از عفات محذرات
 منقولست که روزی در ضمیمه میر کر اخا تون قدس سر را در گذشته باشد که حضرت
 مولانا زانهاست که در تغلیل طعام و منام و کثرت سماع و تقریر محافل و کلام قیام
 بنماید و بماله عظیم میفرماید در ریاضت قوی میکند ازان سبب بجانب التفات میکند
 و گردش با بازی نینگردد و عجبا این اوصفت بشری و شهوت زنا شوهری در او اثر
 مانده باشد یا بکلی استهسا قاطب شده فارغ گشته است همان شب تشریف صحبت
 از ازان فرمود چون شیر غران مست نشاء و دخول کرد تا بجای که از دست مولانا گریز
 گشته طرف بام مدرسه روان شد و استغفار را میکرد و باز بجزش بنجد میگرفت که
 هنوز تمام نشده ازان فرمود که مردان خدا بر هر چه خواهند قادرند و بر ضمای مردم
 ناظر و در هر حالی که جوئی حاضر حضرت عزت ایشان را حافظ و ماصرو حاشا که

از امور جزویات فاعل قاصر نباشند همانا که ترک مباشرت و معاشرت ما از غایت
 استغراق مشغولی است بحضرت حق و آنهم از برای شماسست میخواهم که بعد از یوم خود در جهت
 آن عالم آراسته و مهیا گردانی که آن خوشی و آن لذت بی ژوال و باقی است بعد از آن
 فرمود همین قصه یعنی همان صدیقه و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم واقع شده بود
 و صدیقه از یکی صحبت میرنجید و اوقات طالب لذت نفسانی می شد آنقا قار و روزی
 در نظر حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نشسته بود و عصفور بادگیری در محاسبت بها
 می نمود و صدیقه آن معنی را بطریق مطایبه بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم عرضه داشت
 همانشب بانه کوره نو و بار دخول فرمود و گفت یا عایشه تانه پذاری که ما از اینها قاصریم
 و یا قدرتی در قوت باطاری شده است اما بکام دل ترک این کام کرده طالب کام
 ابدی گشته ایم **فَلَمَّا كَثُرَتْ الصَّدَقَاتُ وَتَأَبَّتْ** ترک شهوتها و لذتها سخاست +
 هر که در شهوت فروشد بنخواست همچنان از کرام احباب منقولست که روزی حضرت
 مولانا سخنان فرید الدین عطار را راجعه الله علیه مطالعه میفرمود و ابو الفضول گفته باشد
 که کلام عطار است فرمود که ای عزیز خواهر بس من کسبیم هم از حضرتش غیزی پرسید
 که لامکان چه جاست و کجاست فرمود که لامکان جان و دل مردان است مگر روزی
 صوفی پرسیدش که معنی آن چیست فرمود که آن سخاست که در راه حق از سر جان و دل
 بر خیزد و جان باشد و دل سخای درویش نیست + اثبات حقیقی در لیش نیست
 نیست اصول هر سخاست بقیین + یعنی که بزود عشق معینش نیست + همچنان
 غیزی روایت کرد که روزی حضرت مولانا از من قلمی درخواست کرد و بردیواری
 سطری چند بنوشت که ای مرد اگر توده مرده خویش را یک مرده بجای که مقابل تو

دو مرد دیاستہ مرد خواہ آمدن و تو ہمہ را خواہی شکستن اکنون تو نیم مرد نیستی خویشتن را
صد مردی نمائی الیاذ باللہ کہ اگر برابر تو دو لیست مرد بیاید حال تو چون خواهد بود
بچنان محققان اخبار و مقان اخبار روایت کردند کہ یکی جمعیت عظیم ساخته بود
و جمع اکابر آنجا بگاہ حاضر گشتہ مگر ازین خواجہ زادہ ارادت آورده مرید شد حسودی گفتہ
باشد کہ عجیب این مرید بخدا رسد و خدا یتعالیٰ او را آمرزد یائے حضرت فرمود کہ اولش آمرزش
و خود را بوی نمود انگاہش طالب ما گردانید و بسوی ما فرستاد چہ سنت الہی چنانست کہ
اول بندہ را خدا یتعالیٰ قبول میکند انگاہ بسوی بندگانیش راہ میدہد تا بہرکت محبت و ترست
او مرئی میشود و قوت بگیرد و بحضرت عزت قربتی می یابد چنانکہ فرمود **وَلَا إِلَهَ إِلَّا**
مَا عَرَفْتُ رَبِّي وَالْمَشِيكَةِ فِي قَوْمِهِ كَالنَّسَبِ فِي أَهْلِهِ اگر بماندی و من کاشینہ کہ لا
بچنان منقولست کہ روزی خادم حرم از قلت منال و درم شکایت کرد فرمود کہ اگر ت
ہزار دینار بدہند و گوش و بینی و عضوی دیگر از بدن جدا کنند رضی باشی گفتائے فرمود
کہ پس چرا دعویٰ بیوائی میکنی بس بے زوانباشی بانوا باشی و چندین قیمتی چیز ہا کہ با خود
داری چرا قدر آن را ندانی و شکر آنرا نکنی و صبر فقرا را اس المال خود ساز می فاش کنی
يُحِبُّهُ اللَّهُ إِنَّ كُنْتُمْ آيَاہُ تَقْبَدُونَ از انکہ شا کر از یارت و وعدہ است آنچنان کہ قریب
سجدہ است بچنان منقولست کہ روزی دو شخص بزرگ با ہم دیگر خصوصی می کردند و
تریات و سقط بہد دیگر می گفتند آن یکی با قرین خود میگفت کہ خدای تعالیٰ ترا بگیرد اگر
دروغ میگوئی و آن دیگر میگفت نے خدا یتعالیٰ ترا بگیرد تو دروغ میگوئی از ناگاہ حضرت
مولانا بسر وقت ایشان رسید فرمود کہ فی فی خدا یتعالیٰ نہ ترا گیرد نہ او را گیرد و اما اگر
کہ لایق گرفت او ماینم و بگر قناری او سزاواریم ہر دو سر نہادند و صلح کردند و مریدان
مخلص شدند

محمّد بن خنجر خدمت جلّی جلال الدین سپسالار رحمه الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا از خانه جلّی حسام الدین بیرون آمده بحمام نیرودانه درآمده در خزینۀ حمام هفت شبانه فرو نشست تمام بایران و عاشقان افغان اقحان میکردند که این چه گونه ریاضت وجه نشان معیشت است که بعد از هفت روز از ناگاه سر از سوراخ خزینۀ بیرون کرد و از خزینۀ دل اسرار و معانی فرمودن گرفت و این غزل را از سر آغاز کرد غزل

باز آدمم باز آدمم تا وقت را میمون کنم	باز آدمم باز آدمم تا در عشق افروزم کنم
باز آدمم باز آدمم تا بهر بیاران دل	از اشک چشم و آه شب خون دل بچون کنم
باز آدمم باز آدمم تا سوز و درد عشق را	در گوشه های دل بهم در کج سر فرون کنم

الی آخره و چندین غزلهای دیگر که فرموده و من بنده در اندرون حمام طبقه محمی نشستم و آن نیشته ها در دست من ترخی شد و سلمات عرق کلی بر من بسته شده بود تا حدی که چند طبقه را تعلیق زدم اصلاً دست من عرق نکرد و فوجی من ترنگشت و من از نبشتن و ایستادن مانده نشدم همچنان دیدم که سلطان ولد در آدمم سر نهاد و لایبها کنان والد خود را بر سره بر و تا هفت روز دیگر لیلاد بهار آسماع بود و هذا من القوة الالهية والقدره الصمدية همچنان منقولست که کمال قوال که منصف شهر و استاد و دهر بود مگر در سماع دوستی در ضمیرش گزشته باشد که عجب مرادین سماع که چه مقدار قوالند زری خوا بودن حضرت مولانا از روی زمین بر خاک نگرفته و درون او بخت که بستان و دیده کن در حال دید که دفش بر زگرشته بود و این غزل را از سر آغاز فرمود گفت ای عاشقان عاشقان مرغی که را گوهر کنم ای مطربان ای مطربان و فی شما پرز کنم عاقبت الحال کمال بیچاره که شد و می نالید و این نکبت بی ادبی را باز می گفت

همچنان از کرامت یاران منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه زیارت
 مولانا آمد و آن روز رعایت بی نهایت فرموده لطائف بسیار گفت و حکایت روت
 فرمود که روزی حضرت مولانا و سیدنا و مصطفای مجتبیٰ معلیٰ صلی الله علیه و سلم برای پیوست
 از ناگاه با سخنانی رسید بدست مبارک خود در خاک دفن کرد و بگذشت همچنان با سخنان دیگر
 رسید و دید که عقری بر آن نشسته عقوبتش میکند نظر کرد و او را پوشانید و بگذشت صحاب
 از کیفیت آن حال سوال کرد فرمود که آن سخنان اولین ازان مظلومی بود که پیوسته
 ظالمان ظلم میکردند و او می کشید رحمت کردم و او را پوشانیدم و این سخنان دیگر از
 اخلاقی بود که اصلاً در رعایت رعیت نبود و تقدی می نمود حق سبحانه و تعالی از ظلمت ظلم او
 صورت عقری ساخته است تا روز نشو و روز اعذاب میکند امر نمود که او را پوشانم همچنان
 بگذشتم و بگذشتم تا اولوالبصار از دیده با عبرت می گیرند و از گناهان کرده خود استغفار
 کنند و از مقام ترسان و هراسان باشند پس بدندان گناهان را بگریزند و فکر
 از ضربت نامتعرض بگریزند و انش و آن پر خون کنی و درد و ذلت بگیرد چون کنی
 همانا که پروانه زاری کنان بیرون آمد و آن روز بشکرانه ارشاد ان حضرت تمام علماء و فقها
 و صحاب اعطا و میراث ارزانی داشت همچنان حضرتش در معرفت کرم شده بود
 فرمود که وای بر آنکه مار شناخت و وای بر آنکه مار شناخت مقصود از آفرینش خلق
 شناخت و عرفان خالق است تعالی که اکیع فون و فرصت شناخت را جهل گرفت
 و آنکه شناخت و قدر آنرا شناخت و شکر آنرا شناخت و نکرد و ای بسا
 معشوق کایدنا شناخت و پیش بختی نداند عشق باخت و چه بدترین فراقهاست
 که بعد از بیان الوصال باشد لغوه بالله من ذلك همچنان خدمت کاتب کتب الاسرار

بهاء الدین بکری رحمة الله علیه سیاحت بجای معانی بود چنان دایت کرد که روزی با جمعی
 در حضرت مولانا قدس سره حج آمده بودیم در خانه دامادش خواجه شهاب الدین دیاران در
 نوحضور او مستغرق گشته بود ندانم ناگاه حضرت مولانا برخاست که مرحبا یا مصباح الله باز
 فردشت و با هیچ کس اندیدیم بعد از آن حضرت جلی حسام الدین و سلطان و لیا
 حال سوال کردند فرمود که پیوسته ارواح روحانیان و کرام ارواح کرام زیارت مودار
 می آیند از آنهایی که مصباح الله بود که تمام مصابیح آسمانها از نور میگیرند و از نور میگیرند همچنان
 اولاد مدرس روایت کردند که روزی در خانه پروانه حج عظیم بود و حضرت شیخ در سماع مستغرق
 گشته مگر کمال الدین معرفی که معروف گل کمالش گفتندی و هنوز کمال گلش دست نداده
 بود و شب بسوی مولانا کرده با منکران با فوسل فوسل مشغول گشته بود دیاران او را برگر
 و از صفت خانه زیر انداختند و آن دیگران از و هم یاران گریزان شدند چون بهر مراجعت افتاد
 حضرت شیخ فرمود که جلی شمس الدین اگر تپه نباشی بخورندت و اگر گرگ نباشی ندرندت با اکثر
 کثری لغزی بابدان بد معاش و باینکان نکو جای گل باشی جای خار خا
 یا معنی دار باید خاصه نندوستی تا توانی دوستی بیا معنی دارد و بهر همچنان کتب کلام
 و حفظ کرام روزی از حضرت مولانا پرسیدند که مجلدات مشنوی را با هم دیگر ترجیح و تفضیل
 هست فرمود که ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم
 ششم را بر پنجم چنانکه تفضیل ملکوت بر عالم ملک تفضیل جبروت بر ملکوت الی مکلفات
 و همچنان از منطوق آیت و کذاک فضلنا بعض النبیین علی بعض این مفهوم می شود
 که کذاک فضلنا بعض الناس علی بعض و بعض الاشیاء علی بعض و بعض الاسرار علی
 بعض و همچنان در جمیع اشیا موجودات این فضیلت و رجحان در کار است

همچنان فرمود که سخن آدمی بوی آدمی است و از بوی نفس او را معلوم میتوان کرد
 مگر که مسام شام بجلت ز کام سد و گذشته باشد بوی صدق و بوی کذب کب ل گیر
 هست پیدا و نفس چون مشک و سیرک گردانی یار را زده و له از شام فاسد خود کن گشته
 چه از قرآن بوی خدا می آید و از حدیث بوی مصطفی می آید و از کلام مابوی ماس می آید
 همچنان فرمود که هر که سخنان عطار را بجز خواند اسرار شائمی را فهم نکند و هر که سخنان
 سنائی را با اعتقاد تمام مطالعه نماید کلام مارا دراک کند و پر خوردار شود و بر خورده
 حکایت خدمت ملک رسیدن مولانا شمس الدین بلخی رحمة الله علیه نقل فرمود که مگر
 در شهر اقصی بالای منبر بیت حضرت مولانا را تقریر میکرد و گرمی می نمود و قصصا را
 و نشندی اعتراض نموده او را تکفیر و تخریر میکرد و آن وعظ روشن دل که مرد مردانه بود
 و مولوی بود از منبر فرو آمده او را شتی زد و پندخت همانا که بمقتل رسید در حال جان
 تسلیم کرد و اخطا گیزان گشته بفارینی تمام تابو نه رسید همچنان خویش اندان دانشمند
 او را در پی کرده نجاته مولانا التجا کرده و آنجماعت از صبیرون فریادها کردند و تشنیها
 زدند همانا که حضرت مولانا رقیه بخدمت علم الدین قیصر فرستاده اشارت فرمود که وعظ
 از آنجماعت خلاص هر چه دیت او را چهل هزار مردم خواستند قاصد قه علم الدین را در میان
 زرگران یافته چون مطالعه کرد فی الحال از سب فرو داده تمام آلات سلاح و سلب نقد
 و جنسی که دشت فوخته پنجاه هزار دینار عدد نقد کرده چهل هزار را بخصمان داد و دوه
 هزار بپاران شکرانه فرستاده و وعظ را تشریف نیکو و شتری را موابا ازانی داشت
 مگر خدمت کبری خاتون علم الدین قیصر اعیان کرد که چرا نجاته نیامدی و خود را در میان
 باز آید و گفت رسیدم که اشارت آن عنایت تا خیر اند و آن رحمت تو

چه هرگز حضرت مولانا از کسی چیزی نخواست است و با اشارت عنایت کسی را مخصوص
 نکرده من بنده بشکر آنکه مر بحجاب آورد و التفات نمود و چینیها کردم کرجی خاتون آن
 ادب و آن حالت را تسخیر دانسته و دیده صد هزار عدد بوی و جود موده بمشرفیات
 مخصوص کرده نائب در خود ساخت همچنان از اجلاء اخلاص و انوار الهدی علیهم اجمعین منتفیل
 است که در شهر قونیه میر نام خواجه مقبره متقه و معتقد و از جمله عجبان و عاشقان مخلصین
 اگر اوراق قصد زیارت کعبه معظم شده از حضرت مولانا اجازت و عنایت درخواست کرد
 و روانه شد و او حکایت میکرد که در بهر منزلی و مقامی و شهری که رسیدم حضرت مولانا
 را مصور میدیدم و حیرت مینمودم و چون بدمشق رسیدم دیدم که بالای بام مسجد جامع
 سیر می فرماید و کسب من اشارت میکند و من از هیبت آن حالت بیخود گشته تا قرب
 دیگر خفت بودم چون بخود آمدم بچپکسی را ندیدم همچنان چیران داشتند حال بجانب
 روانه شدم چون بطواف کعبه مشرف گشتم حضرت مولانا را دیدم که طواف میکرد و
 در بالای کوه عرفات دیدم که مناجات میکرد و چون بمبارکی بشهر قونیه رسیدم
 بی توقف بگرد راه بدستبوس مولانا رفتم دیدم که جماعتی یاران نشسته بودند فرمود که ای
 حاجی میر مردان خدا در دریای قدرت بر مثال ہی و انما بسپارند هر کجا که خواهند سر بیرو
 کنند و روی بنایند و ایش از اجماعان هر کجا که طلبند یا بند سر نهادم و قدم مبارکش را
 بوسیدم و کیفیت حال را با صاحب حال باز گفتم باز حضرت مولانا فرمود هر میدی که
 او را اعتقاد پاک و صدق غلیم باشد بی هیچ گمانی در دو جهان ببرد جزوی و کلی
 برسد و معتقد او در همه حال مصور او شود و مقصود او از او بر آید درین باب خوش
 حکایتی روایت کرد در زمان باضی جوانی بود پاک دامن و پاکیزه اعتقاد و او را امر که

سنگی بود که بصورت آدمی ساخته بودند در غایت لطافت و ادعاشق آن صورت سنگین
 شده بود و او را می پرستید و هر حاجتی که از او در خواستی روا می شد و از خوشی آن حالت
 گوشه ساخته بود و توشه همیا کرده همان داری میکرد مگر جماعتی از اقران او بر وحشیدند
 که این جوان هیچ نوعی اسبابی ندارد و از حد بیرون خرجها نمیکند و آینده و روزنده را نخوا
 میدارد و همه را می نوازند و هیچ مردم از وی خوشنودند این یاری از کجاست اتفاق
 کردند که هر یکی علیحدہ جمعیتی و سماع کنند تا او را نیز با متحان در کار آرند چون نوبت
 جمعیت آن جوان رسید بصدق تمام پیش آن سنگ محبوب خود سر نهاد و گفت ای
 انجی و ای سلطان بمن جماعتی از سر متحان و مهتبان همان خواهند شد وقت عتاب
 و هنگام مدد است همانا که از کمال اعتقاد و نیازا و هماندم سنگ شکافته شد و خردی
 زرد و بخت که نتوان گفت جهانی غیظم کرده آن جماعت از کیفیت حال و سوال کردند
 قضیه را باز گفت بجهنم انصاف دادند و او را سرور و انجی خود ساختند اکنون جای که
 ببرکت اعتقاد و صدق از مجادای و سنگی دینی مقصودی دست دهد تا آن اخلاص
 و اعتقاد پاک رستین از مرد خدا چاد بدو چای مسر کند و چه مقصود با از برکت وی روی
 بلکه شد از دست سنگین غذا بدو با همه کفش بغایت شمن و همچنان منقول است
 که روزی در حضور مولانا شکایت کردند که جماعتی در مسجد سخن دینا میکنند فرمود هر که در
 شش مقام بکلام دینا مشغول شود سی ساله طاعت میرود و مقبول و مردود گردد و
 باطل شود یکی در مسجد دوم در مجلس علم سوم در پی جنازه چهارم در گورستان پنجم در قوت
 اذان ششم در قرائت قرآن و تبعا صلی هر یک را شهرهاست حکایت همچنان
 حضرت ولیة السدی الارض فاطمة خاتون بنت شیخ صلاح الدین قدس سرها

روایت کرد که در زمان پدرم شی حضرت مولانا را حجتان صادق بچیل جالباع و دعا
کردند همه را اجابت فرمود که بیا می گفت که همانا برخاست و بخجوت درآمد تا سحرگاه بنواز
و عبادت الله مشغول شد چون روز شد از خانه هر چیل کس که خوانده بودند یک یک کفش
مولانا را آوردند که بجا گذاشته رفته بود همچنان یک کفش پاپرست بود یکی از آن چیل
و هر شخص حیرت آن شب احکایت میکرد که شب حضرت مولانا در خانه من چنان کرد
و چنین گفت و غلغله در میان ایشان افتاده بود و خلائق درین قضیه حیران مانده
بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود چنانکه بود بخیسید بودند
او از کمال کرم و کرم کمال خود بهر محبتی تمشیل نموده و حاجات ایشان را برآورده و تمام
شیوخ و کبار قونییه حیرت نموده از حیرت خود تیرا نمودند و انصافها دادند و جمع آن کفشها
را با کابریان و محابیان بخش کرده گفتی بجهت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش
حضرت حلبی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان بادشاه قطنونیه ارخان برده
از صبر بیرون بندگان نمودند و از آن کفشها بهر بخجوری و نیازمندی که آب دادندی بآورد
شفایافتندی و زنان حامله باسانی باز نهادندی ببرکت آنحضرت قدس الله سره
همچنان منقولست که خدمت یار ربانی علاء الدین بریا پوش مردی بود که برورند
عظیم مگرفتگی که رومی بود و در ربه اسلام اقدام ناکرده تحریر رقبه او را نوشته بودند
شبه در خواب می بیند که پایهای مبارک مولانا را مغفاری میکند و بسیار می مالدا
نمیداند که این چه کس است و کسیت علی الصبح دست و روسته و حیران این جواب
گشته از دیه خود بسوی شهر روانه می شود چون بمیان راه میرسد از ناگاه بحضرت
مولانا مصافق میشود میفرماید که بار یا پوش از زحمت دوشین جونی و آن بچاره

فی الحال لغره های نرند و بخود می شود چون بخویش می آید کسی را آنجا نمی بیند معلومش
 میشود که حریف خوابش را بوده است سر نهاده آشفته حال روانه میشود و بعد از چند
 روزی عوانی را کشت او را قتل سیاست میفرمایند حضرت مولانا فرجی مبارک خود را
 روانه اخته از دست جلادان خلاصش میدهند در حال مسلمان گشته بغایت آنحضرت
 بجای میسر سده کضات و مدرسان شهر مثل سراج الدین و فصیح الدین پیش معرفت او
 الکن میشدند و بر تقریر حقایق او اقرار میدادند همچنان از خدمت یاران محرم منقول
 که روزی حضرت مولانا معانی میفرمود و در شرح توکل و قناعت مبالغه میکرد و یاران
 و قدرت آن حالت می بخشید و ترغیب میداد و در ضمن آن تقریر فرمود که چون حضرت
 مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم از یاری میرنجید دعا میکرد که **اَللّٰهُمَّ اكْثِرْ مَالَهُ وَوَلَدَهُ**
 تا او بدینها مشغول شود و از صحبت او محروم گردد **وَلْتَعُوْذْ بِاللّٰهِ مِنْ فَلَکَ** و چون از یاری
 خوش می شد و عنایت عیم خود را همراه جان او می کرد می فرمود **اَللّٰهُمَّ قَلِّلْ مَالَهُ**
وَوَلَدَهُ تا او مجبور نزد سبکتر بودی و مستعدان معنی گشتی همچنان منقول است که
 در میان دو یار محبوب خصوصی و که در تنی واقع شده بود و هیچ نوع بمصالحه رضامند
 روزی حضرت مولانا در میان معرفت گفتن فرمود که حق تعالی مردم را بر دو نوع
 آفریده است یکی بر مثال خاک است جامه و بی حرکت در غایت ثقل است و گرانی دوم
 بر مثال آبست دایم روان و سیار همانا که چون این آب بر سر آن خاکستان روان
 می شود از برکت مجاورت همدیگر صدهزار گلزار از آن گلزار بر میدمد و اشجار و از بار و
 اثمار آن در حرکت می آیند و غذای ابدان و قوت ارواح میشوند اکنون این ^{کجنگ} دستان
 میکنند قطع و هلاک میکنند البته میباید که یکی حکم خاک گیرد و یکی بشابت آب باشد و از غایت

توضیح می‌بگیریم چون با هم دیگر می‌شیر و اختلاط کنند و اتحاد نمایند حق سبحانه و تعالی بکرت آن تاجا بجهان
صدنر را باین صلح و شادی و گلستان و قاصفا پدید آورد و نباتات و خوشبهار و یانیدگی
فرمود که اکنون ای نورالدین چون برادرت حکم خاک گرفته آنجانی چند بصلح تو می‌خشد تو آب صفت گرم کن
و قدم بنخم فرما و بسوی او روان شو تا روان باین باساید و شکرت کنان شکر آنها و مهندقی غنی مکنم فاجز الله
چه فرموده است حق کا صلح خیر بود را کن اجرا ای یگانه در فی الحال سمر نهاد و دصالحانه صلح کردند
همچنان فرمود که دیوار بهل بخدمت قطب العارفین بایزید بطامی قدس سره العزیز
میسان شدند شیخ فرمود که ای باز هم دیگر رایا ایند گفتندی سالت که با هم بهیچیم جنت
میکنیم و در سیاحت برویم باحتیاج مشغول فرمود که بحکم عادت هیچ میان شما اجرا می‌شود
واقعه شده است گفتند نه فرمود که سنی سال تمام مباحثی تغییر زمان گردید تا که مفت مفت
مبنی بر منافقت بوده است چه غایت یاری و مره و دستاری و نیست که صلحی و جنگی و
عبانی واقع شود و از نوصلا کرده تازه کاریها کنند تا علت منافقی در دل شما داخل نکند و از
شر نفاق ایمین باشند کما قال الحکیم قد اصاب و بقی الودع بالقی القتاب همچنان بنقول است
که روزی حضرت سلطان و لد قدس سره روحه روح مزانه میکرد که درین دوران چه نیکو روزگار
است که تمام مردم معتقد و براخلاص اند و اگر چه منکران نیز هستند اما قوت ندارند حضرت
مولانا فرمود که بهادر الدین این چون گفتی گفت از آنکه روزمان پیشین برای انا حق گفتن
منصورا بر دار کردند و چندین نوبت قصد ابایزید کردند و چند مثل کرام را بقتل آوردند
بلکه یقتلون النبیین بنید الحی و در قرون ماضیه و قعشده است الحمد للہ بین زمان
هر بیت خداوندگار بران کلمه انا الحق و سبحانی مندرجست و کسی را زبر نیست که دم
و ایزاد کند و اعراض نماید حضرت خداوندگار تبسم کنان فرمود که ایشانرا تمام شقی بود

و عاشقان بلاکش باشند دوست همان که بلاکش بود و خود همان که در آتش بود
و اما مقام معشوقی است معشوق پیوسته فرزند او مطلع باشد و سلطان ارواح و امیر نفوس
و حاکم عقول بود چنانکه گفت شمس تبریزی که کاشن بر سر ارواح بود و پامنه تو سر
بر جایگاه کام بود و در حای دیگر گفت عشق دیوانه است و ما دیوانه دیوانه ایم
نفس لاره است و ما لاره لاره ایم چنانکه گفت که شیخ زاهد متقی حاجی
مبارک حیدری رحمه الله علیه از خلفاء قطب الدین حیدر بود روزی با مریدان خود بطرف
مسجد حرام تفرج می رفتند از ناگاه حضرت مولانا مقابل افتادند همانا که حاجی مبارک میرزینی
لسان چادر زنان بر تن گنده بر سر راه فرو نشست مریدان تشنج زدند که این چه حرکت زنا
است که می کنی شیخ گفت با وجود اینچنین مرد مردانه که می آید همه را جامه و چادر زنان باید پوش
و دیس و بچرخه گردانی نشستن و کم از زن بودن همانا که چون حضرت مولانا نزد یکتر رسید
با بجهم سر نهادند فرمود که حاشا حاشا شما درویشا ایند حاجی مبارک پیش آمد و پایاها
مبارک مولانا را در کنار گرفته بوسه میداد و میگفت فرمود که غم مخور چرا چنین میکنی و
میلزری و بعد ازین غم را وجود نیست خوش باش و فارغ میزگی گفت بعد الیوم خداوندگار
عنایت کرد و شفقت فرمود همچنان چون فرزندش حاجی محمد بوجد آمد جهانی عظیم کرده اکابر
قونیه را دعوت نمود و بطلب مولانا بیامد فرمود که بر سر بیایم و برو بیایم و بر قفا بیایم و
بر پهلوی بیایم و خدمت کنیم و او لغز میزد و سجد میگردید همچنان مگر جماعت یاران را رست
بقصریه فرستاده بود چون معاودت نمودند بعضی اصحاب صفت خانهای پروانه میکرد
نه از ان الوان لغتها و الوانها و لذتها میگفتند حضرت مولانا نفس کرده فرمود که یاران! شرم
که در هیچ مقامی نمیکند و متعجب میشوند که چنان خوردیم و چنین بردیم ای بدیده

لوتای چرب نیز به فضل و ابراهیم در آب ریزه فی الحال بپاشید و استغفار کرده و تمحجان
 از اکابر اخبار که اخبار بودند منقولست که چون شرف الدین سر بویه که از اکابر بزرگان بود
 و سر و شیوخ در گذشت مگر که یاری در جنازه او حاضر بود حضرت مولانا پرسید که کیفیت حال
 چون بود گفت چندین هزار آدمی در جنازه او سر باز کرده بودند و او نمیکردند فرمود که
 از سر پوشیده خبرش نبود چه سود **س** مروانه و مرد رنگ باید بودن **+**
 دوزنی بهتر استنگ باید بودن **+** امید هست که نمید نشود تمحجان **س**
 که روزی یاران کریم رخاست سخنان لئیم تونیه حکایت و شکایت میکردند که زکات نمیدهند
 و ابواب صدقات را بکلی مسدود کرده اند و در ایشان از ایشان مشکلی نماند و بآهنه شیخی
 و خاست زبان طعن کشاده در حق یاران می لافند و از این میخایند فرمود که باکی نیست
 چون باختیار خود بقدر وسایان نمی دهند بکم مظهر دیوستان بیایند و بستانند تمحجان شد
 که فرموده بود تمحجان از عرفاء و اصحاب منقولست که بعضی علماء اصحاب در باب کتابت
 کتی چیزی می گفتند که عجب کتابی است که اصلا مقصودش معلوم نیست و سر حرکت قابل
 نامفهوم از نگاه زکی قوال اندر آمد و سر آغاز اسرار کرد مولانا فرمود که یا فتوحات
 به افتوحات کتی است و سماع شروع فرمود تمحجان منقولست از خدمت ملک الارباب
 مولانا فخر الدین دیو دست که از علماء اصحاب بود که او گفت که روزی حضرت مولانا فرمود
 که هر چه از مقامات مقبول نظر ما آمد با تعلق گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید
 که **اَنَّا كَرَّمُوْهُ اَکْثَرًا** اگر چه آن نقل از گفته فرعون بود و سخن مبطل نماز است از چون حقیقتا
 یاد فرمود و در قرآن ذکر کرد مبطل نماز نباشد چون بحق تعلق گرفت پس ازین بیان
 عیان میشود که هر چه حضرت شان پسندیده و پیش ایشان مرضی است و مقبول آمده

بریشان تعلق گرفت و همچنان گفته مخلوقی که حق تعالی نقل فرمود بطل صلوة
 گفته را که سخن حق باشد و آنرا بشری از انبیا و اولیا نقل کنند آنهم گفت حق باشد
 چنانکه فرمود **و** گرچه قرآن از لب پیغمبر است * هر که گوید حق نگفت او کافر است *
 خاصه آن آواز خود از منزه بود * گرچه از حلقوم عبد الله بود * همچنان روزی حضرت
 سلطان الخلفا بنوع الصدق الصفا جلجی سام الحق و الدین قدس الله سره الغریز
 میان اعز و صحاب چنان روایت کرد که شبی سماع عظیم بود بعد از سماع سینة مبارک شیخ را
 مغربی میگردم پرسیدم حضرت خداوندگار بخیرت شیخ صدر الدین محدث بجد عنایت
 میفرمایند و رعایت او میکند عجبا و درین راه محقق است یا مقلد فرمود که بحق سینة بی کینه
 که آئینه سر الله است که مقلد است و الله مقلد است نسبت به تحقیق شایسته فرمود که مردار و دشت
 عظیم است یکی شناخت دوم باخت بعضی را شناخت است باخت نیست بعضی را
 است شناخت نیست خنک جان آنکه هر دو را دارد همچنان مرید از شیخ ابراهیم ادبیم رحمه الله
 علیه التماس نمود که او را اسم عظم بیاورد و شیخ فرمود که او را در شط انما زند چنانکه فریاد میکند
 و بیانی غرقه میگردد عاقبت الامر چون مضرب و اضطراب و بغایت انجامید الله
 گفتن گرفت هان ساعت او را آب بکنانند خفت و خلاص یافت شیخ فرمود که اسم عظم
 حاصل آنست که در کمال اضطراب دستگیر بند ناخبره مضطرب شود که امن یحیی المصطفا دعا
 زیرا که اضطراب گواه تحقیق است چنانکه گفت **و** آن نیاز مریخی بوده است و در دین
 که چنان طفلی سخن آغاز کرد و همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره الغریز روایت
 کرد که روزی در راه پدرم با خدمت موافقا کمال الدین نشسته بودیم و بمحافی مشغول
 زنانه پدرم از درد آمد و سر مبارک بر زانوئی من نهاد و برویم گرم گرم نظرمی کرد و فرمود

که بهاء الدین مرال بسیار بسیار نظر کن گفتم عجباً فردای قیامت بچنین روی مبارک شما را
 خواهیم دید اکل ال دین گفت والله مرا اعتقاد چنانست که هر که درین دینا یکبار روی
 حضرت خداوندگار را دیده باشد روز قیامت تمام قیایل و عشا یر خود را شفیع و رفیع باشد
 بهانا که حضرت پدرم برخاست و بذوق تمام فرمود که والله تمام علماء عالم را فردا تو
 خوابنشدین هر که مارا دیده هرگز روی دوزخ را نبیند و باز فرمود که زمانی بیاید هاین
 تا بکلی بیاب شود راه گزریان که از آنجا عبور کنند حقا که در دوزخ نیایند چنانکه فرمود
 سخت خوشی چشم مبت دور باد به ای خنک آن چشم که روی تو دیدم دیدن تو
 توبی نادرست به ای خنک آن گوش که نامت شنیدم به چچمان حضرت سلطان که
 در شان والد خود می فرماید آتش دوزخ نسوزد آنکسی را که برود به یک نظر انداخت
 روزی یاشیند از وی بیان به چچمان از عطاء اصحاب منقولست که خدمت قاضی کرد
 قوای که از جمله اکابر قونیه بود و تربت دار سلطان صنی جهنم الله روزی در جمع اکابر
 قونیه حکایت کرد که من اوان حضرت مولانا موجود گیش شکر با کردند فرمود
 که بر اوان پاک پدرم شیخ رستین حقیقی آنست که بی آنکه مرید بشمارند و مطلع شود کار او را
 تمام کند و او را بخندارساند بی هیچ جهدی و جهاوی و خدمتی او را بمنزلی رساند که من وجود او
 اکیر من وجود دیگران شود تا سهوا از رکند و کیمیا سازد و این قوت و قدرت کار محرابا
 و متابعان او ز کیمیا عجب آید که ز کند مس با مسی نکر که هر لحظه کیمیا سازد
 به چچمان منقولست که یار جانی و معدن معانی بهاء الدین بحری رحمة الله علیه روایت کرد
 که روزی معمار روی در خانه خداوندگار بخاری می ساخت یاران بطریق مطایبه با وی گفتند
 که چرا مسلمان نمی شوی که بهترین دینها دین اسلام است گفت قریب پنجاه سال است

در دین عیسی ام از دویتر سم و شمسایسم که ترک دین او کنم از ناگاه حضرت مولانا از در
 درآمد فرمود که سرایان ترس است هر که اواز حق ترسان است اگر چه ترساست باین است
 نه بیدین و باز بیرون جفت فی الحال متعاز ترسایان آورد و مسلمان شد و در سلک مسلمانان
 گشته میرشد همچنان روزی طالب علم چند که از چند و چند آمده بود دیوال کردند که دنیا
 موش نکجا آید فرمود که هیچ چیز در جهان بی حکمتی صورت نیست چه اگر موش نبودی ما عالم را
 و آدم را خراب کردی همانا که بغض ما را موش مخور و تلف میکند و الا جهنم را ما را پر کردی
 و شرح خاصیات که در جمیع ذرات عالم و آدم نهاده است پنهان است و نهایت پذیر نیست
 سر نهانند و میرشدند باز فرمود که روزی حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم در محراب حج قیام
 نشسته بود و صحاب کرام رضوان الله علیهم هم چنین در صحبت او حاضر بودند از ناگاه هاری
 گریزان از در درآمد و در زیر دهن رسول الله صلی الله علیه و سلم پنهان شد گفت یا رسول الله
 از دشمن میگیریم چون پناه هر دو کون توئی مرا نگاهدار در عقب خارشقی درآمد که ای رسول
 شکارم را در کار من کن که بچگانم گرسنه بگوشه منند فرمود که تا جگر بندی بوی دادند و
 او را خوشنود کردند روانه کردند رسول علیه السلام فرمود که ای چه اکنون بیرون برو که
 دشمنانت باز گشت و برفت ما گفت تا من نیز نهر خود را نایم دروم بر شال کمر بندی میان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را حلقه کرد و میخواست که بی رحمانه زخمی بزند همانا که گشت
 کبکین بر او عرضه کرد تا بر آنجا زخمی نند چون بار سر بیرون آورد تا زخمی نند ابو هریره رضی
 عنه گریه کرد و اوج لکلی اُمّی حکیم و حکیم اهت ابو هریره در برداشت و تاج عنایت بر فرق
 سر نهاده بود و سرانایان مبارک باز کرد گریه سیاهی بر جفت و آن را بر لبیر پنجه خود پاره پاره
 کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که حبلا طهره من الايمان تعشقوا و لو بالهرة و دوست

مبارک بر پشت و می تابد از برکت تابش آن است چنانکه او را از باهای بلند فرو اندازند بستاند
 باید که بر سر پاید و پشت او بر زمین نرسد و آن روز ابوهریره را دعای عظیم کرد و گویند
 بستاند و سه گره در خانه خود می پرورد و هر که اگر تیه بایست بودی شکسته گره دادی و بپایست
 همچنان منقولست که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم انگشت کبیر را بر خیمه
 مار نشکست انگشت بیجان بجزرت رب العزت نماید که خداوند احمد من مسکین اضعیف تر
 اعضا دید و فرو گذاشت ای شکیبایان فریادم رسد حال جبرئیل من انگشت بیانی
 بجزرت رسول الله صلی الله علیه و سلم تشریف آورد و انگشت ضعیف را قوی حال گردانید
 صاحب خاتم و مصاحب خاتم النبیین کرد و تا در قیام قیامت سنت شد که محل خاتم انگشت کبیر
 باشد نه انگشتان دیگر تا بدانی که تضرع ضعیفان و بچارگان را پیش حق چه قدر است
 همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره روایت کرد که روزی عید بزرگ حضرت
 والد م بمیدان میرفتم و بهر کوچه و محله که میرسیدم خلایق جوق جوق صلوات میدادند
 و نفرهای زدن و همه سواران فرو می آمدند و سرمی نهادند تا حدی که من و یاران
 در آن عظمت حیران مانده بودیم و من و امن پدر را محکم گرفته می گفتیم که خدا یا چه کسی
 و چگونه جایی و ترا چه گوئیم و بچه صفت خوانم و این چه قوت و قدرت و حلاوت و حالت
 که هیچ بزرگی حق تعالی نداده است که در تو مشاهده میکنم فرمود که بیا و الدین خوش است
 بلکه خوشی نخست گفت بتو بخشیدم از تو میراث بفرزندت خواهد رسیدن و تا در دنیا
 مسجود عالمیان خواهد بود و چنانکه فرمود **س** خیال شاه خوش خویم بسم کرد
 برویم و چنین شد نسل بر نسل چنین فرزند فرزندم و الحمد لله رب العالمین که
 عالمیان بنده و مریدانند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بکنار جوی

... ایضا ای کفر بنایت نیست و نوشت

نشسته بود و سنگی بزرگ در میان آب پیدا بود فرمود که یاران عجب این سنگ سخت کی
 گل شود گفتند مگر بعد از مراد و او را در و کرد و اطوار فرمود که بلی این گل شود اما دلهای
 ساها بگذرد که مبدل نشود همچنان در سنگی سنگی میروند تا میروند و زانیا
 واضح تر و خوش لجه تر که بود رفت دم شان در حجره آنچنان دلهای بدشان ما و من
 لغشان شد بل شد قسوة جاره و آن دل عطای مبدلیست و داد حق را قابلیت
 شرط نیست و مرا میل میشود که او را قابلیت بخشم و تبدلش کنم و مرعوش گردانم
 و کیما داری که تبدلش کنی و اگر چه جوئی خون بود نیلش کنی و اُولَئِكَ يَبْذُلُونَ
 اللَّهُ رِيسَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا همچنان یکی از اخلاق حمیده
 و اشفاق پسندیده آنحضرت آن بود که با جماعت بحام آب گرم رفته بودند چون بحام
 رسیدند مگر حضرت جللی امیر عالم را پیشتر که دوایند تمام مردم را از حمام بیرون کرده
 حضرت مولانا خلوت با اصحاب خود صحبت کند فرمود که سیب های سفید و شیرین آورد
 حوض را پر کردند هاناکه چون حضرت مولانا درآمد که مسلخ حمام مردم با استیصال تمام
 جامها پوشیدند و از شرمساری میشتافتند دید که حوض را از سیبها مالا مال کرده
 فرمود که امیر عالم جانهای این مردم کم ازین سیب است که ایشان را بیرون کرده
 سیبها پر کردی چه هر یکی از ایشان را سیبهاست چه جای سیبهاست نه که مجموع
 عالم و اینها برای آدمی است و آدمی برای آن آدمی است مقصود از عالم آدم
 آدم مقصود از آدم آدم مقصود از عالم آدم آمد اگر مراد دوست میداری بگو
 همشان باز در آیند و یکپس را از وضع و شریف و صمیم و ضعیف بیرون نمائی تا من
 بطیفیل ایشان تو انم درآمدن و لحظه آسودن جللی امیر عالم مرثا رگشته سر نهاد

و بهر اشارت کرد تا در آن حوض غرض کنند نگاه حضرت مولانا قدم مبارک نهاد و در
 همچنان فضلا و بلیه علماء فقیه عظیم الله ذکریم روایت کردند که روزی حضرت مولانا
 در شرح اسرار می دید که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ** عبارت از آنست **وَالْقَلَمُ مَا يَسْجُدُ**
 روایت بدان معانی می فرمود گفت که روزی حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم اسرار
 اخوان صفای بخدمت علی مرتضیٰ راضی الله عنه در خلوت بیان میکرد و حدیث کرد
 که این اسرار عظیم را بنا بر محرمی و افشاکن و متابعت نگاه و از اچهل روز تمام تحمل فرمود
 بقرار گشته بود و حامله و از شکم پهن شده مجال تنفس نماند عاقبت الامر بخیر و در اینجا
 بیرون آمده و در آنجا جایی مخ نیافت سراف و چاه کرده آنرا زبانه را یک بیک گفتن
 گرفت و از غایت مستی کفها کرده از دمان او آن کفها در آب چاه ریخته میشد آب کفلی
 مستغرق گشته تر سکوتی و سکونی بیافت و بعد از چند روزی در آن چاه یکنائی برست
 و روز بروز بزرگتر میشد و قد میکشید مگر چوپان روشن دل بر آن حال مطلع گشته آن را
 برید و سوراخی چند کرده شب و روز عاشق واری نوخت و گوسفندان را می چرانید تا بحدی که
 در قبایل عربی نوازی چوپان مشهور شد و شائع گشته همچنان اشتران و گوسفندان را
 حلقه کرده از چرا بازمانده بودند و تمام عرب غربا و مشرقا بتفرج و استماع آن غنیمت میبردند
 و از غایت لذت آوازی می گریستند و ذوقها میکردند و تا بر این حکایت سمع مبارک
 صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که چوپان را حاضر کردند چون سر آغاز نواختن کرد تمام اصحاب
 گشته شورا میکردند و بخود می شدند فرمود که این نواها شرح آن سرراست که
 با علی در خلوت گفته بودم همچنان تا کسی را از اهل صفا صفوتی نباشد اسرار اخوان الصفا
 از نوا می نمانی تواند شنیدند و متلذذ گشتن که **أَلَا يَجَانُ كَلَهُ دَوَّقٌ وَ مَسْتَوَّقٌ**

چنانکہ فرمودہ است در بیان این	نے حدیث راہ پر خون مے کند
قصہ ہامی ورد مجنون مے کند	آہ و ورت را ندامت محرمے
چون علی اہ مے کم در قعر چاہ	چہ بچو شد نے بروید از لبش
نے بنالہ زار من کردم تباہ	بس کن اہی فی زانکہ مانا محرمیم
زان سکر مارا دے را عذر خواہ	ہمچنان حضرت سلطان ولد فرمود

کہ روزی از حضرت پدرم سوال کردند کہ آواز رباب عجائب آواز است فرمود کہ
 آواز صریح بیست است کہ مامی شنویم مگر سید شرف الدین گفتہ باشد کہ آخر
 نیز همان آوازی شنویم چہ معنی کہ چنان گرم نمی شویم کہ حضرت مولانا می شنود
 فرمود کہ حاشا و کلا بلکہ آنچه می شنویم آواز باز شدن دست و آنچه او می شنود
 فراز شدن دست ہمچنان سلطان ولد فرمود کہ روزی یہودی از اجار ایشان
 بحضرت مولانا مقابل قفا و گفت دین بہتر است یا دین شافعی فرمود کہ دین شافعی الحال مسلمان شد
 ہمچنان متفقست کہ روزی از یاران کرام کی از کرام اخوان بحضرت مولانا بخیر ترازہ آورد
 بود بخیر برگرفت فرمود کہ زہی بخیر خوش اما این بخیر استخوان دارد بر زمین ہنواؤ آن رویش حیران
 ماند کہ بخیر استخوان چون باشد آہستہ آہستہ برخاست و آن بخیر مارا
 برگرفت و روانہ شد بعد از ساعتی بیاد سبک دیگر ہم از ان بخیر را بیاورد و در
 پیش مولانا ہنواؤ برگرفت اظهار کردہ فرمود کہ این بخیر بیج استخوان ندارد
 شیخ محمد خادم را اشارت فرمود تا بجا حاضران مجلس بخش کرد و حجاب درین شکل
 ستیجہ باندہ بودند چون آن رویش بیرون آمد و روان شد و پی او بیرون آمدہ کیفیت
 حصول بخیر باز پرسیدند گفت مرادوستی بود باغبان او را در باغ یافتہ بی اجازت

سبب انجیر جمع کردم و بحضرت مولانا آدر دم پیشت آنکه چون باغبان را بیام
 بهایش را بدهم نور ولایت حضرت خداوند گای معلوم کرد از آنجا نخورد و آتخوان انجیر
 بهانا که آن بوده دین نوبت رست ببارغ آن دوست آدم و از انجیر نیکو خرید به
 را و آدم و از و حلای خوشم لاجرم قبول کرده تناول فرمود و غایتها ارزانی داشت
 حکایت همچنان صاحب عظام کذا الله امتا له الی ساعته الی القیام روایت
 که روزی محمد بیگ اوج که غازی و از بهادران دیار بود و کلاه سفید که می پوشیدند تخریج
 او بود بهانا که پروانه طلب کرده چون بقونیه رسید زیارت حضرت مولانا مشرف
 استعانت استاذ خویش تا بقصریه رفت امر را حساب مالک اوج و بهر سر نهاد
 و مرید شد مگر در آن ایام مردم و بازگاتان خواجه محمدالدین را غارت کرده و
 پنجاه هزار دینار قماش برده بودند چون محمدالدین تضرع و نیاز و ابرید در کج مدرسه
 رفته زیر پای گفت که ای مرد که چرا می آمدی می خرمی و استعانت میخواهی چندین
 مال مرا بروی و خونیزی میکنی حقا که دقیامت خضم تو خواهم شدن و الله رب
 نخواهم کردن کجا خواهی رسید از دست من و چون امیر محمد بیگ سر نهاده بیرون فرست
 حضرت مولانا به شدی عظیم لغزه نزد که حاشا که نزد چنان بد که میگوید که درددل الله و
 که هر که از مدرسه ما بگذرد برسد و هر که نام را برسد و هر که ما دوست دارد برسد و
 خواجه محمدالدین سر نهاد و از سر مجموع مال را نزد کور بجل کرد و چون محمد بیگ بقصریه بحضرت
 سلطان اسلام و پروانه نیک نام وصول یافت بحصول انواع تشایغات مخصوص
 گذشته بمقام نالوف خود عودت نمود مگر یکی از مردم او کیفیت اجرای خواجه محمد
 و غایت مولانا را در حق او بوی رویت کرد از غایت شادی تمام را باقی

قاصدان این و چندین تحف دیگر ارسال کرده عذر باخواست همچنان خدمت خواجہ
محمد الدین نیز مجموع مال را تصدق کرده یاران خداوندگار و خواجہ زادگان بخش کرده
و سماع عظیم برادر نقل است از عبدالمومن و شرف الدین علیہ الرحمۃ کہ دیدیم خاص حضرت
و نگشت نمای جهان و مشهور زبان نزد صحبت او بودند و بحضرت مولانا ہمراہ غزنی رفتہ
بودیم و ہفت شبانہ روز بلا منقطع سماع بود و خدمت آن عزیز از جملہ مقبولان صاحب
و برادر عثمان گویندہ آن گفتہ کہ چندین روز است کہ بخانہ خود نان نفقہ نبردیم عجبا
ایشان چہ فی الحال حضرت مولانا در عین سماع دستہا از زیر دامن بیرون کردہ دستی از سیم
برداشتن ریختہ صحاب لغزہ ہادشتند ہماچون از سماع بیرون آمدند سیم محدثی نہصد
عدد بود و همچنان منقولست کہ روزی حضرت مولانا بہاء الدین بکری حکایت کرد کہ
کہ غزیراہ و اول نرستان بود کہ روزی حضرت مولانا بدولاب من تشریف داد و در آن
ایام پہلج بندی سر آغاز کردہ بود ہمانا کہ جا ہمارا بیرون کردہ بجانب حوض روایند
و عظیم دیر کشید بتقریب دہ پی او بیرون آمدم دیدم کہ در حوض درآمدہ است و در زیر
ناودان نشستہ و آب بر سر مبارکش میریزد و مطلق غرق آن آب سوگشتہ و چنین
سہ شبانہ روز در آنجا نگاہ قرار گرفتہ کسی را ہرہ چون و چرا نبود و من بندہ از سر بخوابی
و دلوشی فریاد ہا کردم و جا ہمارا چاک زدم و زینہا نخستم کہ آب سرد درین فصل
زبان منہست و وجود مبارک شما در غایت نازکی میترسم کہ سردی اثر نکند جواب فرمود
کہ سردان را نہ مردان را ہما ساعت بیرون آمدہ سماع شروع کرد و تا شبانہ روز
در سماع بود کہ یکمی توقف نہ فرمود و لحن نغمہ و دہانما اسرار و غزلیات میفرمود و همچنان
نوبت دیگر ہفت شبانہ روزی در سماع بود و ہنچ افطار نکرد و مگر یاران محرم طعام

متیا کردند تا مگر محبت فرموده قدری افطار کند فرمود که ای نفسک صبر کن و سخن بشن
 و این ماکول را مخور اگر بخوری این ترا خواهد خوردن و هیچ نخورد و گفت **س** گز خوری
 یکجا از آن ماکول نور و خاک ریزی بر سر زبان تنوره الجوع الجوع الجوع ثم الجوع گفته با
 سماع شروع فرمود **چنان** شریف الدین عثمان گوینده روایت کرد که آنروز
 که امیر جلای امیر عالم از عالم غیب قدم بصحای جهان نهاد حضرت مولانا همین غزل را
 از سر آغاز کرده گفت **س** صلیا یا ایها العشاق کان مرؤبک اآمد و میان بند
 عشرت را که یار اند کت را آمد و به متناجی هفت شب آنروزی سماع بود و او کابر شهر
 و سلاطین و هر چه چندان شکر آنها و شارب فرستادند که در شما رأید و همه را خداوندگار
 بگویندگان و یاران و محبان یثار کرد و باقی را واده اش نگاهدشت و حضرت مولانا
 سماع شروع فرمود **چنان** خدمت ملک الادب امجد العلوم المقیم فی منزل العلوم
 مولانا صلاح الدین الملاحی رحمه الله علیه چنان روایت کرد که روزی علم الدین قیصر
 رحمه الله علیه سماع عظیم کرده هر چه پوشیده بود بقولان بخشید و چنان عریان قیصر
 میکرد و تمام امراء کبار و علما و فقرا حاضر بودند حضرت مولانا شورای عظیم کرده و حال
 علم الدین قیصر جو قانی سرخ سطلات بنی نظیر یا پوستین و شق و کوبهای زمین و دشت
 پشینیه مصری آورده بحضرت مولانا پوشانید همانا که چون از سماع بیرون آمدیم و از محله
 که عبور میکردند از پیراب خانه آواز باب بسمع مبارکش سید قدری توقف فرموده بچرخ
 درآمد و دو قها میکرد تا نزدیک صلاح دین فرود میاید و همه را ربودن دیده بالای مولانا
 افتادند و هر آنچه پوشیده بود همه ابدان رندان ایتار کردند و گویند مجموع ایشان آیینان
 بودند چون بمدرسه مبارک تشریف داد روز دیم ان ربودگان همه گشته میاند و بصدق تمام

مسلمان گشته مرید شدند و سماعها دادند همچنان خدمت مولانا صلاح الدین رحمة الله علیه فرمود که شبی در حجره خود بطلعه کتابش بنوی معنوی مشغول بودم از ناگاه حضرت مولانا درآمد پیر این مبارک بیرون کرده بافتوحات بخشید فرمود که اظهار آثار محبت کردن از واجبات است و خدمت علم الدین قیصریه دو هزار عدد سلطانی بمن بشکانه داد پیر این را قبول کرد و بخدمت کزجی خاتون ارمنخان برده و ده هزار دینار بخشید همچنان از کمال صحاب منقول است که هر شب آدینه مجموع خوانین اکابر قزوین پیش خاتون امین الدین میکائیل که نایب خاص سلطان بود جمع می آمدند و لایها میکردند که حضرت خداوندگار را دعوت کند چه حضرتش را بدان خاتون آخرت از حد بیرون التفات و عنایتها بود و او را شیخ خوانین میگفت و چون آن جماعت جمع میشدند و بحضور تمام منتظر گشتندی بی آنکه اعلام کردند بعد از نماز عشاء حضرت مولانا همچنان بی رحمت تنها پیش ایشان رفتی و در میان ایشان رفتی و در میان ایشان نشسته بهشان گرد آن قطب حلقه کشیدی و چندانی گلبرگهایم رو نختندی به تبرک ازان گلبرگ بردندی و حضرتش در میان گل و گلاب غرق عرق گشته تا نصف اللیل بجا و اسرار و مضامین مشغول شدی آخر الامر کنیزکان گوینده و وفاقان نادر و نای زنای زمان از سر آغاز کردند و حضرت مولانا سماع شروع فرمودی و آن جماعت بجای شدند که سر از پای نداشتندی و تمام جواهر و زینیه و آلتی که داشتندی و کفش آن سلطان کشف نختندی تا مگر چیزی قبول کند و التفاتی نماید اصلاً نظر نمی فرمود و نماز صبح را ایشان گذارده روانه می شد و این چنین شیوه طریقت در پنج عهدهی پنج دلی را بنوده است لکن در زمان سید المرسلین صلی الله علیه و سلم خوانین عرب بر و آمدندی

و از اسرار و احکام شریعت از سید مستفید گشتندی و آن بر و حلال بود و از خصائص
 حضرتش بود و همچنان شوهران این خواتین در خدمت نائب بیرون سراج آمد صحبت
 داشتندی و محافظت کردند و تا مردم اغیار برین سراسر مطلع نشوندی همچنان
 خدمت مولانا صلاح الدین حکایت کرد که روزی حضرت مولانا اعظم المدد ذکره روایت
 کرد که در شهری استسقا کرده بودند و روزه نداشتند و قریباً پنجاه میکروند و نمازهای یکگزیده
 و آنحضرت فی الاستغاث می طلبیدند تا هفت روز تمام درین بودند اصلاً بارانی نیامد
 و قطره از باران نچکید خلایق کلی بیچاره و مضطرب گشته اتفاق کردند که فردا چون رود شود
 و دروازه شهر باز شود بر دروازه هر غریبی را که بیاییم او را بشفاعت حق ببریم تا دعا کند
 که دعای غریب قریب اجابت است و فرموده رسول است همانا که از دروازه شهر بیرون
 آمدند درویشی غریب لبیب ایافتند که از بسطام رسید بود گفتند ای درویش تو درین شهر
 غریبی و در حق بابی غرضی و بموسی علیه السلام امر آمده است که مرادمانی خوان که بمان
 و همان گناه نکرده و آن دهان در حق ما دهان نیست اکنون دعای کن مگر که حق تعالی
 مرحمت فرموده دعای ترا قبول کند و اجابت فرماید درویش غریب بالای منبر فرست
 بعد از حمد باری تعالی او در دید المرسلین و شفیع المذنبین گفت یارب العالمین تمام
 عالمیان و آدمیان از ان نیست و جز تو کسی ندارند کسی از تو یافته اند اگر چه ناکسینند
 و کس از انمی شناسند حق هر دو چشم من باران بفرستی و تشنگان خود را آبی ده فی الحال
 ابر عظیم بپاشد و عالم را سیلاب و نم کرد چند روز شب و روز می بارید بجهنم اکابر محبت او
 گشته از کیفیت او سوال کردند که چنان ترا پیش حق چه فضیلت است که او را شفیع
 آوردی گفت چنانکه در وجود خود نظر کردم در خود هیچ چیز ندیدم که بحضرت

لائق باشد دیدم که بدین چشمان ضعیف خود و نوبت رُوی مبارک سلطان العارفین
 بایزید را قدس الله سره العزیز دیده بودم و جمال او را مشاهده کرده بودم و را بجست ^{شفیع}
 آوردم تا مقصود شما میسر شود و تمام مردم محبت مرید او شدند بعد از آن فرمود که چشمی که رُوی
 بایزید را دو نوبت دیده است چنینها میکند و ولایت ینماید تا چنان کسی که رُوی خدا
 بایزید را دیده باشد چنان کند ^{مَنْ رَأَى رَأَى دَهْنٌ قَصَدَكَ قَصَدَتْنِي وَعَلَى هَذَا دِيَان}
 کشا و ضمیر صلاح دین را گفت مصرع ^{تَوَيَّ خُذِي مَنَی} ای دیده خدا دیده به تمام باران
 شورا کردند و شکر با شکرین بجای آوردند همچنان منقولست که روزی حضرت
 مولانا در معرفت گرم شده بود فرمود که ابوالشیر آدم صفی الله را صلوات الله علیه
 فرزندش شیش علیه السلام قوی کامل بود و از امور دنیا فارغ و ذایل خطاب عزت
 در سید که او خلیفه آدم باشد و کسب علم اسما و حکمت اشیا کرده معلم برادران خود شود
 ایشان را ارشاد کند و همشان مطاوعت نموده خدمت او کند سبب آن فرغت
 و انقطاع که دارد و اینها برادران او بر و تشنه میزنند و او را میرنجایند و در حرمت و
 خدمت او تقصیر میکردند همانا که دل شیش از ایشان رنجیده شد حق تعالی ارتفاع
 برکت کرده قحطی بر ایشان مستولی کرد و حضرت شیش بوحی الهی تصنیف حکمت کرده
 اول بار عیابانی کرده و جائه ساخته در پوشیده همه را آن لباس خوش آمد بر غبت تمام
 می خریدند و می پوشیدند و این خرقه عیابوشی از و ماند و آن اکتساب بموسمی رسیده
 اومی پوشیدند تا عهد صدیق اکبر صنی الله عنه و شیش را از آن اکتساب سباب عالم
 جمع شد و ایشان هشتاد و دو پیرا در بودند همگان مسکین و بینوا شدند لایه کسان
 پیش آدم علیه السلام آمدند بجز و اضطرا خود را عرضه داشتند آدم علیه السلام فرمود

که شیت را خوشنود باید کردن از خدمت آدم نزد شیت آمدند و استغفار کرده نادید
گشتند آدم علیه السلام گفت یا شیت اکنون وقت دعاست دعا می کن یا حق
عنایت فرماید گفت حق خدا را می بین کن پسند و از هر چه ایشان را حاصل شود از روز و
ضروع و نفود و اجناس و ثمرات و حیوانات و غیره انیمه ترا جدا کرده خدا تعالی دهند آدم
علیه السلام گفت نتوانند کردن باز عاصی شوند گفت عشرين را بدهند همگان راضی شدند
و صلحی کردند لاجرم حق تعالی چندانی برکت و نعمت داد که در حساب کتاب آید و بجهت
فرمود که بس هر که توجبه بآل و انبیا و اولیا کند و روز و شب با مود آخرت مشغول شود و از دنیا
عالم انقطاع نمایند همگان را واجب میکند خدمت او کردن و خدمت نمودن و مال الله را
بآل الله دادن تا از برکت دعا و جمله عالمیان و آدمیان در فرغت و رفاهیت
باشند و پیوسته رضای حق دانند و هذه کفایة لمن له الکنایة

ای بسا اساک کز الفساق به	مال حق را جز با حق مده
چون قبول حق بود آخر در است	دست او در کارها دست خداست

همچنان روزی در میان معرفت فرمود که درویشی صاحب دل پیش میر
رفته بود و او از جمله مجان او بود و در ثنائی معارف گفت دوش در خواب چنان
چنین دیدم امیر ملول شد که یعنی درویشان را خواب می باشد شیخ راضی و معلوم
شد فرمود که حاشا که خواب کند بلکه درویشان در بیداری خوابها می بیند چنانکه
فرمود گفت پیغمبر که عینای تناهد لا ینام قلبی عن رب الا نام و آنکه
بیدار بیند خواب خوش و عارف است او خاک او در دید و کش و در حال
و از آن اندیش استغفار کرد همچنان از خیال و از رعونان الدین هم جمعین منقذ است

پیرسته حضرت مولانا در وقت طلوع آفتاب رویت ماه برابر شان ایستاد و فرمود
 که الشمس والقمر والخمسمخفات بامر الله الخلق والا سر تعبارک الله رب العالمین
 واکرام کنان روانه شدی **بچپان** روزی نقل کردند که عجا در ویش گناه کن
 فرمود که مگر طعام را بی اشتها خورد که طعام را بی اشتها خوردن در دیش را گناه عظیم است
 اگرچه آدمی در غایت جوع زهر خورد گوارنده شود و زیانش نیکند و شکر خوردن بالاسی
 سیری زهر شود و در حالت اشتها صاحب دل را همه چیز باباح شود چنانکه فرموده اند
 تو صاحب نفس ای غافل میان قه خون بخور که صاحب دل گزهری خورد آن انگین باشد
بچپان منقولست که روزی حضرت مولانا از اخلاق و آداب حضرت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم حکایتی میفرمود که ابی ابن کعب رضی الله عنه از جمیع اصحاب اقدم
 اعلم و آمن بود ولیکن فصاحت لسان نهشت از غایت تواضع و حلم محمدی صلی الله علیه
 و سلم مجموع قرآن را تجوید و ترتیل تمام بر فرمود خواند حتی سمع جمله القرآن من لسانه صلی الله علیه
 و سلم تا معلوم و مفهوم او شود که قرآن را چگونه باید خواندن **بچپان منقولست** که جمیع قرآن
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم هفت بار مره بعد از خرمی بر جبریل مین فرود خواند و هفت
 او خواند و رسول صلی الله علیه و سلم بشنید و **بچپان** و شب معراج هفتاد بار بر حضرت
 بار میخالی فرود خواند **بچپان منقولست** که حضرت سلطان الخلفا حلبی
 حسام الدین قدس الله سره الغریز مجموع مجلدات مشنوی را بر حضرت خداوند گامیفت بابر
 فرود خواند و سماع جانی کرده استماع فرمود و بر موزک نواز سمرارش مطلع گشته مطلع النوا
 اسرار الهی شد و تمام مشکلات مشنوی را حرفا و احرفا و الفا الفاحل کرده و باز از جل
 ثبت فرموده اعراب نهاده و هر که از خلفای عظام از حضرت ایشان سماع کرده

نسخه ساخت هانا که نسخه صحیح و مقبول است و آن میر دست بچنان مکر روزی معین الدین
 پروانه گفته باشد که حضرت مولانا آئین سماع را در عالم زهی نیکو نهاد فرمود حاشا که هانا
 بلکه نیکو تر و شست کرد و رویت که روزی در مدرسه مبارک معانی میفرمود و گفت روزی
 شیخ در دست مرید خود چینی دید گرفته گفت ای فلان این چه چوبست که گرفته
 گفت اگر بیرون طریقت بنیست بزمنت گفت حقا که مرید راستین یار دین من
 تویی و این نه سب میر المؤمنین علی است که فرمود رحم الله امرأ اهدی الی عیوبی و
 باز فرموده است که من با همه خلق بخلق نیکو خوش بر ایام گفتند چگونه برائی گفت
 بقدر امکان اصلا احسان کنم اگر قبول نکنند من بایشان بروم علی ان اقوال و اعمال
 القبول را نه نیست و نمودم با تو هست و ترک این راه میکنی فرمان تراست
 حکایت بچنان خدمت امیر نور الدین ولد صنجا که یار غار و نائب مقبر پروانه بود
 و حاکم ولایت قزوین و مرید مخلص مولوی بود روزی در بندگی حضرت مولانا از
 کرامات حاجی بیکناش خراسانی حکایت میکرد که روزی بخدمت او رفتم و او اصلا
 در رعایت صورت نبود متابعت نداشت و نماز نمیکرد و او را الحاح کردم که البته
 نمازی باید کرد و نمود که پرو آب بیازتا وضو سازم هانا که بدست خود مشرب را از
 چشمه پرو آب کردم و پیش او بروم مشرب را برگرفت و بدست من داد که بریز چون
 بردست او ریختم آب صافی خون شده بود و من در آن حالت او حیران شدم حضرت
 مولانا فرمود که کاشکے خون را آب کردی چه آب ظاهر را بخس کردن چندان هنری
 نیست و آنچه حضرت کلیم که پیم آب برین را بجهت قطعی خون کرد و برای سبلی خون را
 آب صافی کرد از کمال قدرت او بود و این شخص آن قوت نیست و این را تبدیل

بمذکور گویند که آن المذنبین کافران و اخوان الشیاطین تبدیل خاص نشست که خمر تو
 خل گردد و مشکل تو حل گردد و مسدود ز خالص شود و نفس کافرتو مسلمان گردد و
 مسلم شود و کل تو حکم دل گیر همانا نورالدین سر نهاد و از رغبت و اعراض نمود و گفت
 چون بسی البیس آدم روی هست **بن هر دستی نشاید داد و دست**
همچنان کرام صاحب محرم الدروایت کردند که روز جمعه بود که حضرت مولانا فرمود که
 بمسجد قلعه باید رفتن یا ران بجهیم استعدا کرد و بمسجد فرستند همانا که مولانا بکنجی رفته بنام
 بکیرست و در قیام بماند احدی که ختم قرآن کرده خطیب از خطبه فارغ شد نماز عجات
 گزارده سلطان و امر او علما بیرون آمدند و حضرت مولانا هنوز ایستاده بود
 همانا که اصحاب نیز بادب تمام بیرون فرستند چه کسی را مجال آن نبود که در صحبت او
 بیاید و موقت توانستی کردن از بهت و غمت آن حضور علیها تاجمه دیگر از مسجد بیرون
 نیامد چون آوینه دوم سلطان و ارکان دولت و علما و شیوخ امت جمع آمدند دیدند
 که حضرت مولانا بخشوع و حضور عظیم بر کوع خمیده بود همانا که خدمت شیخ المشائخ صدر
 الملت و الدین و خدمت قاضی سراج الدین را بجا گرفته چندان گریستند که در گفت
 نیاید و بر سر زبان خدمت قاضی سراج الدین گفته باشد که اگر عبادت و نماز و نیاز
 اینست که حضرت این مرد میکند پس ما بر ریش خود میخندیم و نمیدانیم که چیستیم همچنان
 گریان بیرون رفت و روز و شب حضرت مولانا از آن استغراق با خود آمده و بسو
 حمام روانه شد و از آنجا بدرسه آمده شبانه روز در سماع بود **همچنان منقولست**
 که روزی حضرت مولانا کمال الدین طلیب رحمه الله علیه در میان تمام حکما و اکابر
 حکایتی کرد و گفت که باتفاق حکماء ماضی و حال اعتقادات چنین است که اگر بعد از

حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم پیغمبری آمدی و ممکن بودی ابن سیتا خواستی بودند و
 نشانت صدق را اینست. و صاحب طبعینا مقرر اند که بالای دست مولانا دست کسی نیست
 و این بزرگی بد و مقرر است و همچنان و تشوق رسول از کلمه و اشواقه ذات مبارک بود
 و السلام همچنان مگر روزی غلی پیش اکل الدین میخواندند و این بیت را شنید که
 فرموده است **س** درون سینه چون عیسی نگاری بی پدر صورت **پ** که ماند چون
 خری بیخ ز فمیش بوعلی سینا **پ** نقره میزد و میگفت هر چه گوید خداوندگار را رسد
 چه همه علما و حکما خوشه چین خرمن حکمت وی اند و حکیم الهی حضرت اوست چه کمال
 گفتار و لطافت ز قمار و لطافت کردار او را مسلم است **ب** همچنان مگر جماعت **پ**
 در باب قهر نفس سخن میگفتند فرمود در ویشی بود که سالها عبادت میکرد و ریاضت
 می ورزید روزی بنفس خود میگفت که من انت و من انا قالت انت انت و انا انا
 باز چون چند بار دیگر طواف کعبه کرده پیاده و مشقت راه کشیده گفت که من انا
 و من انت قالت انا انا و انت انت باز هر عبادتی که بود و روزی اصلا در قتل او چاره نکرد
 همانا که بروزه و ریاضت جمع مشغول شد چون مدتی بر این ریاضت بسر برد و نفس **سید**
 که چون است حالا انا و انت جواب گفت که میخوان انا انا و انت انت و الله اعلم نفس
 بغیر از جوع هیچ طاعتی مغلوب و مسلمان نمیکند **س** ایها المجوس فی رهن الطعام **پ**
 تشوق میخوان بجلت العظام **ب** همچنان از علما **پ** صاحب نقولست که روزی فقیه مردی
 از سر امتحان سوال کرد که سر آنکه چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از متواضعا برین
 آمدی چرا غفرانک گفتی فرمود که چون پدر بزرگوار با آدم علیه السلام در خلوبرین بود
 شیطان لعین بقوت جاذبه نفس قوت ماسکاش گندم را در معدة خود جای داده

وقت باضمه شل و رانچه گردانیده در حال کنیده و قوت دافعه اش در جنبش آنده تقاضا
خروج کرد در حال دمی را از جنب اخراج کردن چون در دارد نیا آن عذره را از خود و کرد
و کنان بختام مبارکش رسید باز پس نظر کرد و نالید که و از آن حدت بگریست که و از حضرت غفار ^{طلب}
منفرت کرده چند بار کلمه غفارت بزربان برانده بچنان تار و قیامت بر فرزند آن سج او سنت شد
بعد از حصول خلا و فرغت در طلب مغفرت بلفظ مبالغه غفرا نگ گویند و مستغفر شوند تا مغفوع و مرحوم
گردند فی الحال از ضلالت و انکار خلاص یافته صاحب اخلاص شد **بچنان**
شیخ محمود صاحب توان چنان خبر داد که بعد از آنکه صاحب فخر الدین نقل کرده بود از اکابر
احباب یکی او را در خواب دید که بنایت خرم و شادان بود سوال کرد که ترا بول خیر است
میخواند حق تعالی در آن عالم با تو چه معاملت کرد گفت از چندان خیرات که ما کرده
بودیم هیچ یکی مرا چنان دستگیر نشد که درختی از ملک من بعبادت تریه مولانا بردند و
صرف کرده حق تعالی با آنقدر مرخص شد و مرحمت فرمود بعد از وفات مولانا اصحاب
را تعظیم میکرد بسیار عظیم و حضرت سلطان ولد را بنده گها می نمودند و دانا خدمت
جلای حاتم الدین را با انواع دلایر بها میکرد و محمود شدن عاقبتش آن بود

هر لطف که بنمای در سایه آن آسای	بسیار بیاسایی مان و چه بدرویشان
یکدانه اگر کاری صد سنبله برداری	بس کوش چه بیجاسایی مان و چه بدرویشان

بچنان از حضرت مولانا فخر الدین دیودست ادیب منقولست که روزی حضرت مولانا
در خانه پروانه معانی میفرمود و مجلس عظیم بود فرمود المؤمنون لا یمنون بل ینقلون
من دایره الی دایره شیخ تاج الدین اردبیلی که شیخ خانقاه پروانه بود و در آن زمان صاحب
فضیلت و بیان ایراد کرد که بس چرا کمال نفس ذالقة الموت گفت فرمود که

که کل نفس گفت محل قلبی گفت تو قلبی یا در قلب بنده مومن جاگیر تا بچون قلب مومن
 نمیری و اگر قلبی کنی هرگز بنقد قلبی نرسی و چو تو در هوا می نفس میروی و آن نفسی
 پس کل نفس ذائقه الموت ترست همانا که جب کردم هیچ نگفت و همچنان روزی
 در تفسیر این آیت معنی غریب بیان کرد که حق تعالی کل شیء هالک الا وجهه فرموده است
 نه آنست که روح خود میکند و بر بندگانیش از قدم بقا تفاخر می آرد که من باقیم و شما فانی بلکه
 دعوت رحمت میکند که بکلی در من مستهلک شوید چنانکه وجود قطره در دریا نامر و وجه کریم
 که الا وجهه باقی و ابدی شود چنانکه گفت مشنوی

کل شیء هالک وجهه	چون نه در وجه او هستی مجو
هر که اندر وجه او باشد فنا	کل شیء هالک بنود جزا
زانکه در الاست او از لاکه ست	هر که در الاست او فانی نگشت

همچنان هم در خانه پروانه معرفت میگفت و در شرح آسمانها و زمین و ستارگان
 و آفرینش جهان بی نهایت بیانهای فرمود و گفت که صورت این عالم اهل حق را
 در معنی دیدست باز همچنان تاج الدین اردبیلی گفت بس مصطفی صلی الله علیه و سلم
 الدنیا جیفه چر گفت و این چگونه باشد فرمود که از طالبان او باش تا ترا جیفه تمام
 و از حساب کلاب نباشی چه بغیر از محبت حق با هر چه مشغول شوی جیفه است و از جیفه
 بدتر همواره طالب حق باش و او را طلب لایق دیدار باشی و در همه اشیا او را توان
 دیدن و نظر ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه ملک بین تو باشد همچنان
 منقولست که روزی محترقه اصحاب از ظلم ظلمه خانه خراب شکایت عظیم کردند
 فرمود که در بازار قضا بان هیچ سگ را کشند معذرا که گشتنی سگ است اما سواره

گو سفندان را میکشند و زحمت کشتن را ایشان میکشند و چون حق را غایت با مومن
بیشتر است لاجرم زحمت ایشان را نیز بسیار است و هم زحمت ایشان بیشمار دین
بیت را بگفت **س** در مطنخ عشق جز نکو را نکشند و لا غصقان و زشت خورا
نکشند و گر عاشق صادقی ز کشتن مگریزد و مرور بود هر پنج و او را نکشند
یا ران را تسلی گشته بجد شکر با کردند و بخور روزگار رضا دادند همچنان از علماء اصحا
منقولست که روزی حضرت مولانا نقل فرمود که مگر شیطان رحیم در مسجد اهل قبا
ایستاده بود توقع قبول زیارت رسول داشت و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
نیکین نمیداد و از دخول منع میکرد و همانا که از حضرت جلیل جبرئیل بنیاید که حجابش ده
ماه شیطان را زیارت ترا در یاد چون درآمد بنگی کرده فرو نشست و گفت ای
رسول خدا مرا میدانی که چون بودم و چگونه بودم و در چه کار بودم گفت بگو گفتا خدین
هزار سال با تذل و ذقت و بیچارگی استاد ملائک اخلاک و معلم مکمل املاک بودم و
منبر مرا چنانکه در شب معراج مشاهده فرمودی بر ساق عرش مجید نهاده اند و صد هزار
ملائکه تذکیر من حاضری شدند تا هزار سال دیگر بآن فوج اولین نوبت اجلاس
نمی رسید باز که نفرینی مردود ابد گشتم و طوق لعنت ان عیلت لعنتی الی یوم الدین
در گردن من بسته منضوب عالمیان گرد آیند و از صحبت فرشتگانم محروم گرد و آدم
مستروک خاکی را بسروی پیش کشید و بخلافت برگزید و از خلافت تمام مرا محروم کرد
اکنون یا محمد صلی الله علیه و سلم نگاهدار و هر اسان پاش تا بحدی خود منور نشوی
و بجایی سرور نگردی که مکر و استدراج الهی او را نهایت نیست و همواره پُر خدر
باش و خوف خود را از خوف او خالی مکن و بسیاری بگریست و همان بود که حضرت

رسول الله صلی الله علیه و سلم تا نفس آخرین بخاریه نفس مشغول گشته در جهاد و صلوات و جهاد
اکبر پهلوانی نموده لمحہ نیا سود و لحظه نفوذ و همیشه بریان دل و گریان چشم بود و کما
فی جوفه از زمین کار نیز الهی جل و او اما فرمود که انا علمکم بالله و احشیئکم الله و هرگز از زمان جوانی
سیر نخورده بود و بفرغت نفخت تا دیگران را چه رسید متابعت راستین آنست که چنان
کنند و چنان شوند ہی لغره زنان سماع شروع فرموده بی نهایت زاریها و شورا کرد
و تا هفت شب باز و تمام از سر پانشت همچنان خدمت مخبر الاصحاب حبلی
شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا قدس الله سره
الغیر در مقام خلوت اصحاب صحبت را معرفت میگفت فرمود که در وجود آدمی سه هزار بار
هست و هر هزار بار بیک لقمه زنده می شود و اگر از سه لقمه یک لقمه کم کنی هزار بار در نفس تو
مرده میشود و اگر دو لقمه کم کنی دو هزار مرده میشود فی الجملة اگر یک لقمه زیاده کنی هزار بار نفس
زنده میشود و اگر کم کنی مرده میشود انشاء الله تعالی ما را و جمله یاران ما را توفیق
دهد بچم خوردن و کم گفتن و کم خفتن آمین آمین آمین و این کلمات باین ترتیب فرمود

اگر کنی یک آرزو که خود تمام

ایشان هست و الله اعلم

همچنان یا اگر اجمی حسام الدین و باغ

در تو صد بلبل زبید و السلام

رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا بر دروازه یا عستان ایستاده
بود بر لب جوی آبی که از اندرون شهر بیرون می آمد و در آنجا ریخته می شد تفرج میکرد
دیدند که بغایت آلوده و پلید شده بود همانا که بگریست و بعد از آن نظر عظیم فرمود که
ای آب مسکین رو مشکر ما کن که در اندونشان زلفتی انگاه میدیدی حال خود را آید
که بیک قدوس هم از قدس خویش ترا طهارت داده مقدس گردانیده چنانکه در تفسیر

اسم قدوس فرموده است **میشوی** * آب چون بیکار گشت و شد نجس
 تا خن شد کاب را رد کرد حس * خود ببردش باز در بحر صواب
 تابشش از گرم آن آب * سال دیگر آمد و دامن کشان
 سی کجا بودی بدریای خوشان * من نجس زینجا شدم پاک آدم
 بستدم خلعت سوی خاک آدم * سی بیامد ای پلیدان سوی من
 که گرفت از خوی نیردان خوی من * در پذیرم جمله ترشیت را
 چون ملک با که دهم عفریت را * چون شوم آلوده باز آنجا روم
 سوی اصل اصل پاکها شوم * دلق چرکین برکنم آنجا ز سر
 خلعت پاکم دهد بارے دگر * کار او این است و کار من همین
 عالم آرایست رب العالمین * **همچنان** روزی در تفسیر وفقی السماء در قلم
 و ما توعده معانی میگفت حکایت فرمود که در ویشی طالب رزق آسمانی شده بود
 روزی از ناگاه در جای حمزه زریافت آنرا قبول نکرد که من البته فتوح آسمانی می خواهم
 چون شب بخانه خود بیا که دو کانش از جوع میگرفتند و تشنه ها میزدند در ویش گفت
 حق تعالی بمن رزقی داده بود اما اخترا کردم نستم مگر دزدی بر بالای روزن فرو
 گوش نهاده بودند نشان موضع حمزه را دریافت حمزه وار روانه شد دید که در آن حمزه
 مار سیاه خفته بود و ویش آمد گفت مگر او برای دفع فرزندان این را قاصد بگفت بصد
 حمله سر حمزه را بسته برگرفت و از روزن او فرو انداخت در ویش نظر کرد و آن حمزه را
 پر زدید سر نهاد و حمد باری تعالی باقامت رسانید گفت اقرار کردم که اشارت وفقی السماء
 در قلم و ما توعده حق است درست است و حاشا که دروغ باشد **ای نموده**

تو مکان از لامکان * فی السماء نزقلم کرده عیان به چچنان از علما و صحاب چنان مقبول
 است که روزی حضرت مولانا در تفسیر سوره شاوره و هن و خالفوهن معانی میفرمود گفت
 روزی ابن مسعود رضی الله عنه در شهر بصره بر بام همراهی خود سیر میکرد و بجا تون خود
 اشارت کرد که من ازین بام فرو میروم زن فریاد کرده گفت نشاید نشیند و از ان بام
 بلند فرو میروم چید از حکم قضا پایش شکست شد بعد از آنکه صاحب فروش شده جماعتی فضا
 از دمشق بیامند که فارس ترین مردم درین زمان تویی باید که حاضر شوی تا بمشورت
 اکابر عثمان را از میان بگیریم گفت والعذر و ختم درین حال که می بینید و اصلا حجاب
 حرکت ندارم ایشان او را معذور داشتند و از برکت آن شکست تا از ان قضیه
 گردن شکن امان یافت حاضر شد گفت صدق رسول الله فی قوله که طلاق نزن
 کردن مرا از گناه کبائر برهاند و بنایت مخفی رسانید کما قال قدس الله روحه العزیز
 شاوره و هن و انت ک خالفوا ان من بعضهن تالفتوا
 چچنان خدمت مولانا تاج الدین خروس الدیرین رحمه الله علیه روایت کرد که در
 صفین در مدرسه جلال الدین قوطائی پیش مولانا علامه العالم رکن الدین مازندرانی
 رحمه الله علیه درس میخواندیم و اکابر علما حاضر بودند و برده بردار و نخته بود از ناگاه دیدم
 که پرده را برداشته حضرت مولانا سلام داد و فرمود که علما دین بچه مشغولند ما نا
 که مولانا رکن الدین و طلبه علم برابر دیده گفت بدرستی فقہ مشغولیم فرمود که عجب
 ارفقه الله و علم الله و حکمت الله کجا درس میگویند و آهی بکرد تمام علما گریان و جگر پیا
 گشته فریادها کردند و باز بیرون حبت همگان در پی دیدند اصلا اثری و نشانی نپدید
 و از ان هیبت استاد مولانا رکن الدین منقه رنجور و مجبور افتاده بود و چون برجا

باجمع علما بدرس مولانا آمده بود و بارادت تمام تمهید عذر فرمود آن روز بیست دانشمند
مقبل مرید مخلص شدند همچنان بعضی از یاران کبیر که قلیل ایشان عذاردکنیرو
پیش مولانا چنان روایت کردند که سفها و فقها اصحاب را بجد طعنه زدند که برخلاق
سجده کردن روئیت مولانا فرمود که ای عزیزان هر یکی مراد دست شیطان و جلاد نفس
خلاص داد و آزادم کرد و از تو جانم بخشید چرا او را سزیم و جان در راه او ندشیم
یکی را بادشاه وقت خشم کرده بدست جلاد داد تا همچنان دست و گردن بسته
بسیار گاهش برد و میخا بد که او را گردن بزند و در عین آن حالت یکی از خواص حضرت
انگشتری امان در پی رسانید که البته او را آزاد کنند و خلقتش دهند و آن بچاره
امان یافت میگوید که عجایب مرموی و حسان و جان بخشی در حق من کرده است
که بحد مجویدش و او را میگویند که این کرم را خلائی کرده است و او از غایت شادی
با خلاص تمام و تضرع عظیم در پای وی می افتد و سجد می میکند و می زارد و ثنا می گوید
که حیات بخش من و ای خضر و قیام من مرا از تو زنده کردی و جانم بخشیدی و دایما تاز
قیامت شکر منعم خود را در جیب داشته دعاهاش میکند همچنین اولیا با خلق خدا چنین
معامله میکنند و شفقتی می نمایند که ایشان را از سیاستگاه دنیا و از دست شیطان و
وسطان نفس خرون آزاد میکنند و خلاص میدهند و خلاصشان می بخشند و از
و رطاب هلاک و از راه های مخوف می رانند و بر صراط مستقیم و قربت اله کریم و است
میکند چرا بصدق تمام سجد شکر ایشان نکنند و آن سجد را بر خود واجب ندانند
همانکه در طریقت و حقیقت شکر ایشان و سجد ایشان و تعظیم ایشان شکر الله
است و سجد و تعظیم حق است و این بر کسی واجب است که در حق آن احسان کرده اند

دا و را از اسفل با علی برده اما در حق آن کس اینکه که آن احسان را بوی نکرده اند ایشان را
 سجده کردن لازم نیست بلکه کفرست اولئک هم الکفرة الجفرة و آن عزیزان خدا
 نیز از سر او سجدۀ او فاختند چه اگر ناگاه بتقلید سجده کند کافر شود و این حق اگر سجده
 کافر شود همانا که تعظیم متابعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم که محبوب الله اند و چون
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بر عالمیان فرض است که و من يطعم الرسول فقد اطعم الله
 تا در آن مجوسیت شریک باشد و السلام علی من اتبع الهدی همچنان روزی
 در معنی اتحاد انبیا و اولیا علیهم السلام حکایتی فرمود که دو شخص پیش قاضی بدعوی فتیه
 بودند همانا که یکرازه خواست بیرون آمد و دو درویش گواه برد و گواه دیگر خواست درویش
 دیگر بیاورد و دیگر خواست گفت بجای دو گواه چهار آوردم دیگر گواه میخواست قاضی
 گفت اگر چهل هزار بیادری ایشان را قبول نکنم و در حقیقت اتحاد یک جانند که المؤمنون

کس نفیر و لحدیقه چنانکه فرمود	جان گرگان و سگان هر یک چه است
متحد جانهای شیران خداست	چون بایشان مجتمع بی معنی دویار
هم یکی باشند و هم ششصد هزار	همچنان در معنی المؤمن من المؤمن

المؤمن یعنی تجلی فیها ربّه	خالق ارواح از آب و زر گل
آئینه کرد و برابر برگرفت	هر که از آئینه بتابد خورشید
آئینه انا الشمن گوید چه کند	یعنی در آئینه بنده مومن الله چون

تجلی میکند تو اگر رویت الله میخواستی	در آن مرآت در آتا تو بینی آنچه بینی
آه من من صیقل عشقش چو یافت	آئینه کون رفت از و آه منی

به چنان روزی علما دین سوال کردند که تفسیر و تفسیر چگونه باشد مثال
 فرمود که چنانکه معیت بهار با همه جزای عالم آینه است و همشان از وزنده اند و خدا
 چنانکه هر گلی و گل و سنگ و رنگی از و متور و مزین گشته اند اما خصوصیت بهار با خسر
 خا و نفس خا را چنان نیست که با گل احمر و لعل انور و بچان خصوصیت معیت ابد را
 انبیا و اولیا آنچنان نیست که با عوام و معیت با و شاه یا مقربان خود آنچنان نیست
 که با پاسبان و خربندگان و غلامان باشد چون معیت ما هست الله را به آن معیت
 جو که داد آگاه را به بچان معیت مدرس با بتدی نو آموز آنچنان نبود که با طالب علم
 مستدل همشان سه نهادند و مرید شدند بچنان از خدمت یاران کرام نفوس
 که روزی امیر مقبره زیارت آمده بود سوال کرد که سگ ماده را بچکان زهر چه بیشتر
 است و گوسفند را یکی یا دو بیش نیست و سالی دوازده ماه گوسفند را می کشند و در شایان
 حق تعالی بحکم الغنم بکة و عینة و دلاحة و قوائد بسیار نهاده است و نسل سگ گرچه
 بسیار است هیچ ایشان را نمی کشند کمترند و برکتی ندارند عجایب ستر این چه باشد حضرت
 مولانا جواب فرمود که گوسفند سحر خیز است و سگ بیچاره سحر خپ بدان سبب برکت
 ندارد و برکت از آن گوسفند است و سگ را هیچ نیست سه نهاد و خدمات نموده
 به چنان مگر در ویشی از قلت منازل ضعف حال و رزق قلیل شکایت می کرد
 فرمود که اگر حق تعالی رزق پنجاه ساله را یکبار بر تو فرود ریزد چه خواهی کردن و به کجا
 خواهی گنجاندن حکیم کریمت روز بروز از رزق را از انبار قدرت و غیبی به جهت
 بحکمت بتومی رساند تا طاعی و باغی نشوی که و کوبسبط الله الزرق لربا و به لبغوا
 فی الارض چنانکه پیشینان از غنا طاعی شدند و بی ادبانه دعوی ربیع الملک کردند

و اناسمکه الاعلى گفتند تا ما يك گذارشته بود هلك شدند زینهار تا گوی که نمی بود
و از ان گذارشته ها هم باید آورد و شکر نعم حق و کرم او تقصیری نکن

منگر اندر غابر و کم باش زار | لوت و بوت غورده راهم یاد دار

پنجم آن صاحب عرفان و اجاب عارفان روایت کردند که روزی بزرگی
بزیارت آمده بود و گفت از حضرت شما التماس میکنم که مراد وقت مرگ چیزی در بخند
که مرگ همچون گمان خوارزمی است بنایت حکم و سخت انداز چنانکه هیچ دست کشتی سخت
گمانی او را نتواند کشیدن و آن کسی که خدمت است و کمان کش نموده باشد البته
زده آنرا بیچارگی نتواند بگوش خود رسانیدن و تازی بگوش خود نرساند زهی بخت
نرسد همانا که سالها بر کباده کشیدن مداومت باید کرد و در آن صنعت مدین بود
تا قادر شود بر کشیدن آن کمان دست کش اکنون کباده کمان مرگ مداومت
عبادات و خیرات و حسنات و سخاوت مال و تن است چون بسخاوت خود کرده باشی
و در آن فن قائم گشته چون تقاضای جان بر تو آیند و از تو طلب جان کنند
بے هیچ زحمتی و دردی آسان آسان جان خود را بپا ایشان کنی و امانت حق را
از حضرت حق دریغ نداری که اِنَّ اللهَ يَأْتِي كُفْرًا تَوَدُّ اَلْمَآنَاتُ رِالَىٰ اَهْلِهَا وَ يَرْ
مُقْتَضَىٰ وَ النَّاشِطَاتُ كَشَطًا اِيشَان رَا عَصَادُ و در زحمتی و المی نباشد
و زحمت نسبت بکسانی باشد که اصلاً بسخاوت نفس ایشان مال خود حو کرده باشند
و بداد و هیش نیا مخته البته وقتی که از ایشان طلب جان کنند هرگز باختیار
ندهند و شادی و تسلیم نکنند و وحشتی پیش آرند لازم بر موجب قَالَتِ غَرْفَا
بزور و زحمت از دستمانند و ادرا بنایت سخت آید و در و کند و فتن خود را هیچ نخواهد

چنانکه گفت **س** اگر مومنی و شیرین هم مومن هست مرگت **و** در کافری و تلخی هم کافرا
 مردن **و** همچنان منقولست که روزی در جمعی بزرگی سوال کرد که کسی بجهت
 شیخی کسی شود و بجای رسد فرمود که درویشی پوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر
 شود خود بخود ذکر میگرد و کوششی عظیم مینماید و دید که نوری از دمان او بیرون
 می آید و بر زمین فرو می شود همچنان حیران و غمناک برخاست و بخدمت شیخی آمده صورت
 خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکر می که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از تلقین
 همان شب یکد از دمان او نور الیک یضعدا لیکو الطیب لعل الصالح یضعه بر عرش بر
 میافت تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی رحمت نیست و همه طاعات بی برت
 بی نور و من کاشی که کلا دین که **س** دست را مپا خرد دست پیر حق
 شدست آن دست او را سخت گیر **و** همچنان درویشی از کبر نفس و هواهای دلول
 شده بود و شیخی پی خود را در خواب دید که طشتی پر زریق پیش او نهاد و شمیر الماسی در دست
 داد بدان شمیر الماس چند که دو پاره میکرد باز هم میشد و هموار می گشت و او این کوشش
 عاجز گشته بیدار شد شیخ را بر سر بالین خود ایستاده دید فرمود که تا هنگام مردن باید که
 دست از مجاهده نفس و کوشش باز نداری و بقدر امکان در قتل نفس تقصیر نهاده و نجی
 از آنکه تا نفس نمیرد از مکر و نتوان رسیدن **س** می کشانش و جفا دو در قتال **و** مرورا
 والله تحریک الوصال **و** تا نگیری نیست جان کندن تمام **و** بی کمال نزد بان نائی پام
 همچنان فرمود که از شیخی پرسیدند که فلان الدین مرید کیت گفت چه میگویی او را
 میبرد و این بیت را گفت **س** هر که اندر عشق باید زندگی **و** کفر باشد پیش او جز بند
 باز فرمود که آن کسی که حلاوت بندگی و مریدی را دریافت بهمه عمر خود آرزوی شیخی نمکند

در جواب همچنان بزرگی خدمت شیخی کس فرستاد که بمن درویشی بفرستد برای صحبت و
 همدی شیخ جواب گفت درویش کیا با هست دریافت نمی شود آری شیخی بفرستم چنانکه
 خواهد همچنان از علمای اصحاب منقولست که روزی کبری خاتون بطریق مطایبه و مطالبه از
 خدمت عالم الدین قیصر سوال کرد که از خدمت مولانا چه کرامت دیدی که ربوده او شدی
 و مرگشتی و او را عظیم دوست میداری گفت بانوی جهان را عمر باد کترین کرامات
 مولانا آنست که هر پیغمبر را اُمتی است که دوست میدارند و هر شیخی را قومی مقتدا
 گشته اند با اتفاق تمام جمیع ملل و ارباب دول حضرت مولانا را دوست میدارند و با سر او
 او مشرف میشوند و از و بقلع میکشایند ازین عظیم تر چه کرامات خواهد بود و بانوی
 جهان نشاء عظیم نمود و تشریف آتش را پوشانید و یاران را خدمات وافر ازانی
 همچنان روزی بعضی یاران از انکار اهل اتفاق و طنازی ایشان بدرویشان در
 حضرت مولانا حکایت کردن فرمود که چون نوح بنی علیه السلام با شارت الهی کشتی را
 تمام کرد کنایان همواره با کفار بنی اقار از سراسر استبکارتنازی میکردند و تسخیر میزدند
 که درین صحرا می خشک کشتی بچه کار آید و چراشاید بعد از آن که تمام کرد زمانی گذشت
 اهل تفسیر میگویند دو سال تمام خلایق در اینجا نجاست میکردند تا بکلی اوراق زرات بر
 شد همانا از غایت عجز حضرت نوح علیه السلام از دفع آن عاجز شده بود و بحضرت حق
 تعالی بنالید عاقبت الامر حق تعالی مرضی هملک در ایشان حادث کرد که معالجه آن جز
 بحدث آدمی نبودی حکمای آن قوم اتفاق تناول حدث آدمی فرمودند همانا که از غایت
 ناموس و شرمساری زنده بیکر پنهانی میفرستند و از اینجا میخوردند تا هیچ از آنها نماند بعد از آن
 حق سبحانه و تعالی عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عَلَّمَاكَ كَيْدًا عَلَى التَّوَالِي جَل روز تمام یاران عظیم فرمود

نوستاد وفارالتوا زیر پیداشد و خضر هُنَالِكَ الْمَبْطُلُونَ همه غرق طوفان گرد آیند
 همانکه انکار امر و طنازی کردن اسرارنا مبارک است و زیان مند عظیم و الله الحمد طوفان
 طوفان بلا و کین اند و کمال قدرت در قبضه قوت ایشان است یاران یار ایست یار ایست یار
 درین چند روز حالشان معلوم شود چنانکه فرمود روزی دو بلع طایعان که سبز بینی غم
 مخور و مناصلهای بخیشان از راه پنهان نشکنم و همچنان حضرت سلطان ولد هم
 از آن طوفان بی نشان نشان داد و از کیفیت شان برایشان باد گفت

ای منکران دما می شمنان شاد ما	نزدیک شد تا در رسد بر جملتان طوفان
-------------------------------	------------------------------------

همگان غریق حریق طوفان بگشته شدند و ناپدید گشتند و از سخط این روی چنان سقط
 شدند که سقطی از ایشان در جهان نماند و قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ
 زَهُوًّا گریب بودی نوح را از حق یدی و او جهانی را چرا برهم زد و صد هزار
 شیر بود و اتنی و او آتش بود و عالم خرمی و چون که خرمن پاس عشر و نداشت و او
 چنان شعله بران خرمن کجاست و همچنان از خدمت استاد السلاطین مولانا
 فخر الدین دیو دست ادیب مروست که روزی حضرت مولانا بجاعت خانه مدرسه
 درآمد و یاران راجع دید فرمود که الله الله با همه که جمع باشند و پیوسته در جمعیت که
 الجماعة الرحمة والفرقة عذابا اگر گوسفندی را تنها در مرغزاری بگذرانند دایم بنال و فریاد
 نشود بلکه لایک شود و در گرش درو الا در میان گله خود پاید همچنان اگر درختی را تنها
 بجای نشاند و تیارش نکنند نیکو نرود و گیر و گیر و گداورالش جمعیت و اتفاق بی نصیب
 را اثر است چنانکه گفت است سنت ره جماعت چون رفیق بی ره و بیای
 انقی در مضیق جمع کن خود را جماعت رحمت است تا تا تو انم با تو گفتن آنچه هست

همچنان فرمود که از نوشیدن عاقل پرسیدند که از عقل و مال دولت که این
 بهتر است گفت اتفاق خلقان و اجتماع یاران یعنی هر جا که اتفاق و اجتماع هست
 حاصل است و اصلاً خوشنیت و تعفف بکار نیست و این بیت را فرمود ۵ ازین
 فظا غلیظا لم یکن امرک نافذا ۶ لاین الناس ولا تجد الناس فناذا ۶ همچنان روزی
 حضرت مولانا حج یاران را محبت فرمود و وصیت کرده گفت اللہ اللہ خدا که صحبت
 و خدمت شیخ دست و دلبخیر از خدمت و ملازمت صحبت او همه پیچ است و اگر صحبت او
 دست ندهد مصاحبت اصحاب او از واجبات است و اگر آن هم دست ندهد مشغولی با کلام
 ایشان از همه دلتر است و اگر آن هم دست ندهد بطاعت حق مشغول میباشد
 و آن صحبت را بتضرع عظیم و نیامندی چون حضرت موسی علیه السلام التماس باین نمود
 و سایر یار دینی را طلب داشتن ۵ سایه یار بر که ذکر خدا ۶ انجین گفته است احمد ۶
 همچنان ملک الادب مولانا فخر الدین معلّم رحمۃ اللہ علیہ روایت کرده که روزی حضرت
 مولانا زیارت تربت والدش مولانا ی بزرگ بهاء الدین ولد آمده بود بعد از آنکه نماز
 گذارد و او را دو ساعتی نیک مراقبت نموده از من دویت و قلم خواست چون با خود
 برخاست و بر سر گور فرزندش جلّی علاء الدین آمده بتی بران تربت مخصوص کرده
 بنوشت و آن بیت اینست ۵ ان کان لا یجوزک الا خمس فین ملود و مستحجر الحرام

بس کجا زار و کجا ناله نسیم	گر تو نپذیری بجز نیک اے کریم
----------------------------	------------------------------

فی الحال محبت کرد و فرمود که در عالم غیب دیدم که خداوند مولانا شمس الدین با مذکور
 صلح کرد و بر بخشید و شفاعت فرمود تا از جمله جوانان گشت ۵ کال که هیچ خلقش
 ننگرید ۶ از خلافت آن کریم او را خرید تا بمقبولان حضرت و مرحومان مت چها بخشید

همچنان روزی غره حفاظ شهر از تفسیر این حدیث سوال کرد که دیت تالی القدان
والقران یلحنه چه معنی دارد فرمود که اغلب قرآن او امر و نهی است و ترغیب بر آداب
ظاهر و باطن یکی بخواند که اقموا الصلوة و اتوا الزکوة نماز نمیکند و زکوة نمیدهد و یکی منجوا
یا شربوا بالعدل و الاحسان ظلم میکند و نجیل صحیح است و در امانت نجات میکند و از منکر
و فحشا اجتناب نمی نماید لاجرم زبان حال قرآن مجید بر ولعنت میکند و او را ملعون میخواند

روز قیامت خصم جان او خواهد شدن	روزی بیاید کین سخن خصمی کند باستمع
کاب جاتی خواندت تو خولینت گرا ساختی *	و آنجماعت که در طریقت قرآن مجید سکوا

نمایند و امور حکم شوند و از جاوه مستقیم بیرون روند همانکه عبارت و اشارت ایشان

و القرآن رحمة خواهد شدن	معنی قرآن ز قرآن پرس بس
و کسی کاتش زد دست اندر بهوس *	همچنان سر نهاند و مرید شدند

همچنان روزی خدمت چلی شمس الدین ولد مدرس از یکی شکایت کرد که فلان
دانشمند بمن گفت که پوستت بکشم حضرت مولانا فرمود که زهی مرد که پوست و ماسب و روز
در حضرت آئیم که پوست را بکنیم و از زحمت پوست برهیم تا بر حمت دوست برسیم زینهار
زینهار تا بیاید و از پوستان خلاص بدین خبر گویش آن دانشمند رسید غلطان غلطان
بحضرت مولانا بیامد و بشوق تمام مرید شده فرجی پوشیده و در باطن خود فوجی و خنجر
بیافت و از سلک اولیا گشت، همچنان مگر حضرت مولانا در سماع بود و یکی از ناگاه
نفره زد و جاها دیدن گرفت فرمود که او را بدین سواری هم جامه ات بدر و و هم جان
خود را هلاک کنی سعی کن تا بدان سوری تا ابد سلامت مانی چون آن درویش گشته
خود رسید همان ساعت تسلیم جان کرده با حضرت حق پوست همچنان خدمت

غریزان از یاران بزرگ روایت کرد که روزی حضرت مولانا دوات و قلم خواسته
برخواست و بر در باغچه مدرس این ابیات را بنشسته فرمود

خطاب بنده و حق هر دو بشناس	که تو حق گوئی و حق ایها الناس
خوشا بای ز حق دوزبنده هوئے	میان بنده و حق بائے هوئے
نه بیند مرد خود بین بادشارا	این المذنبین یا بدحتدارا
درین ره نیست خود بینی نجسته	تنه لا غرولے باید شکسته

همچنان خدمت و لدمدرس جلای بدرالدین گفت که روزی حضرت مولانا در
ورقی بنشسته بدست من داد همین ترکیب را که درویش را راحت و لذت و کثا و
در حالت خاموشی بیشتر بود و ترا در خاموشی ملال می افزاید و تسم میگرد و میگفت
چونست خیر باشد گفت در آن ساعت که حق تجلی کرده است او پرده بر انداخت چه
جای سخن است **ن**یستم بچو شان جمله زبان **+** بهیچو می نه ام همه دیده **+**
تا اثرهای من نگر و دفاش **+** میزنم نغمه های پوشیده **+** فتغنی بدینا و بیغنی که
راذلتی عتق کن و معتبر آن سخن همچون تیندن کرم ابریشم است بر خود پندارد کاری نیست
جهان روشن را بر خود تار یک میکند و خود را بخود در زندان میکند رت بر زنی حین
گفت صدیق رضی الله عنه از هفت حدیث پیش روایت نکرده در همه عمر همچنان
روزی در مجمع کبار سبب نزول این حدیث را بیان میگرد ما را المسلمون حسنا فقه
عند الله حسن فرمود که روزی صحابی کرام پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتند که
که در اوقات از همایگان خود خمیر مایه ستانیم و باز میدسیم جایزه است پانے زیر که
در قدیم بوده است فرمود که چون با اتفاق در میان شمار می هست رواست

و در مذہب ابو یوسف نان بخورن دادن و ستمن رواست و بشی محمد محدود و داد
و گرفتن ہم جائز است بچپستان علامہ علماء عهد روزی از سر این حدیث کہ انکمال
بالحق آیتہ سوال کردند سبب ورود چه بوده است فرمود کہ در زمان رسول صلی اللہ علیہ
و آلیہ وسلم جوانی بود و فسق و فجور مشہور گشته ناگاہ وفات یافت اقربای او از غایت خجالت
خاک او را شب دفن کردند صبحی جبرئیل امین بیامد و محمد امین را اعلام کرد کہ برو
نماز کن حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم حکمت او را طلب داشت بحضرت عزت
رفت باز آمد کہ حق سبحانہ و تعالی میفرماید کہ آن جوان در آخر وقت کلمہ اشہد
ان لا اله الا الله و اکشہد ان محمد رسول الله بر زبان راند متغفار نمود
ہمان لحظہ تحتش کردہ از گناہان او در گذشت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
شاد و بہار کردہ کہ ایتنا الاموال بالحق آیتہ فرمود گفت هیچ کافر را بخواری
منگردد کہ مسلمان مردنش باشد ایسہ گفت حق گرفتاری اہل صنم چون
مرا خوانی اجابتہا کنم فرمود کہ هیچ و رای حق مبلغی و محسنی و مفضل نیست
در حق بندگان مجرم خود و حکایتی گفت کہ روزی اصمعی در راہ حج عربی را یکشت
فرود کوفت بہت آب بر کہ فی الحال نادم شد و توبہ کرد و او را بسیار طلبید تا از
حلالی خواہد نیافت چون بر کوہ عرفات برآمد آن عرب را دید کہ بر اصمعی دعا
میکند کہ خداوند او را برای من سکین بگیر کہ ندانست اصمعی در پائین افتاد و گفت
مرا می باید کہ دعوات کنم گفت غی نام من محسن است مرا باید کہ بنام خود عمل کنم و ترا
آمرزش ہم اکنون قیاسی کن کہ آن محسن با چہا خواہد کردن در یوم دین محمدان
روزی اکابر شہر نہایت آمدہ بودند و در شرح آیتہ شہدۃ الاسلام شامی فرمود

گفت چون این آیت منزل شد از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردند که چه
 نشانی دارد صدر مشروح و دل کشاده فرمود که بلی چون نور حق در دلی در آید
 آن دل کشاده شود و فراخ گردد و خدا تعالی هر که خواهد که دلش آراسته و فراخ
 و بینا شود آن دل کشاده گرداند بنور خویش علامت او آن باشد که از دنیا دور
 شود و میل آخرت کند و پیش از وصول مرگ برگ ساز خود را چپا کند و دنیا را
 طلاق بد پیش از آنکه دنیا او را طلاق بد آن روز که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 نقل فرمود عایشه رضی الله عنها نوحه میکرد نه چنان نوحه که تو میکنی عایشه نمی گفت
 که در دنیا اسپان و اسباب تو در دنیا مال و ملک تو و خان و مان تو چنانکه مایگویم
 بلکه میفرمود یا مَنْ لَوْ كُنْتُ بِرَأْسِ الْوَيْلِ يَا مَنْ لَوْ كُنْتُ بِرَأْسِ الْوَيْلِ يَا مَنْ لَوْ كُنْتُ بِرَأْسِ الْوَيْلِ
 خُبْنِ السَّعِيدِ يَا مَنْ لَوْ كُنْتُ بِرَأْسِ الْوَيْلِ يَا مَنْ لَوْ كُنْتُ بِرَأْسِ الْوَيْلِ
 از لطف آگنده که او پوست و خست خراب بود چنانکه نشان لطف بر پهلوی مبارکش نازد
 و کاسه چوبین بر بالین نهاده بود و دست را که در آنجا میکرد و آب بر پیشانی میپاشید
 و بر سینه می سخت میگفت اللَّهُمَّ ارْحَنِي عَلَى مَسْكَاتِ النُّوْتِ و نشان دیگر گشت
 که روی بآخرت بنی و طلب بهشت کنی که در راه بهشت ریخ بسیارست باسانی
 حاصل نمیشود که گنج بی ریخ و مال بی مال حاصل نمی شود جز آنکه کافران و کفار
 چنانکه هر که طلب نیای فانی کند تا خواب از چشمش دور کند و راه دراز پیش نگیرد و
 رحمت راه نکشد بدینا نزد عجا کسی که بهشت جوید و از دوزخ بگریزد و بطلب حق
 سبحان و تعالی باشد بختن و خوردن و آسودن بمقصود نتواند رسیدن در مرد و حاصل
 کردن جوینده حق بخشد و گریزند دوزخ را خواب نیاید

از صفات مذمومه تا یکی انگیزنده و قتل آزارج السعین موانع التقرب الی الله تعالی طهارت
 آنست که سر خود را بیرون آری و پاک کنی از آن چیز که از نزدیکی حق باز دارد **فصل در**
سر شکر الشکر علی الله اوجد شکر العامة حمد هو علی المعظم والمشهد والملا بس و شکر
 الخاص ما ورج علی قلوبهم عظمت کلی شیء و شکر خاص الخاص ان یرد علی قلبی بحمد حقارة الاشیا
 بظہیب و تحلیات الالهیة و انعماء الاشیاء فیها میفرماید که شکر بر سه درجه است
 یکی شکر عام مردمان از پیر خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و ذخیره کردنی نه
 فانی است و شکر دوم شکر خاصان است بدان معنی که بر دل ایشان فرو می آید و
 ذوقی و حالتی که از دنیا نیست بلکه آثار و قبول حق است و شکر سیوم شکر خاص ^{الخاص}
 بر دیدار عین جمال منعم تا عظمت همه نعمتهای دنیا و نعمتهای عقبی و هر چه غیر حق است
 مردان ایشان خیر شود و قیل السنائی کلامک لا یفهمه الا واحد من الف قال انها
 انا الکلمة ذلک الواحد قیل القلوب ثلاثة قلب مطر و فح قلب مجروح للمؤمنین و قلب
 مشر و ح للعارفین چون حق تعالی میخواست که صنع و صفات خود را مشاهده و پیدا کند
 عالم را آفرید و چون خواست که ذات خود را بظهور رساند آدم را آفرید قال لعلی للشیء
 ما الدلیل علی الله قال الله قال ضباب العقل قال العقل عاجز و الحی لا یدل الا علی القادر
 گویند مجرای سخن سه گونه است از نفس روان میشود و ویم از عقل سیوم از عشق مانا که
 نفس بکدر است ولی مزه که نه گویند را ذوقست و نه شنونده را فائده دوم سخن عقل است
 و او مقبول عقل است و بیبوع فوائد که هم شنونده را پُر ذوق کند و هم گوینده را سیوم سخن
 عشق است که هم گوینده را مست کند و شنونده را نیز سرخوش گرداند و بطرب آرد
 قال علی کرم الله وجهه ما قلعت باب خیر بفوة حسدا نية ولا حرکت غیرا نية و لکنی ایت

بقوة ملكوتية وانا من احمد كالضوء من الشمس وهر که خود را بی قدر و بی قیمت تر
دانت و با قدر و قیمت ندشت آنکس لطیف و عاشق و بامزه است از آنکه نگاه
قیمتی ندارد و هر آنکسی که در خود نگاهی میکند و وجود خود را وزنی مینهد و راهها نگاه
میدارد تا شکست وی حاصل نشود و افسرده و مژده و گران جان است و الله اعلم
شیر حقایق را از پستان مردان شیر می‌می باید که بکشد

آن ذوق را گرفتار پستان مادر آید بنهاد و درد باز تا آخر نکشد باید
و همانا آن شیر را شیخ در دمان مرید زنده دل میکند و در دمان مژده اگر چه شیر در
پستان شیخ بسیار است اما مژده را از آن حظی نیست قال علیه السلام نعمه مع
المسلو قلبه هر که در بندگی ملکی باشد او را ب ناننی کم نیاید اما هر که در آب و نان باشد کما
بر روی سخت بود و زنگانی تنگ در هر چیز که بحضارت نگاه میکنی گویی با اندک شتم
حقارت نگاه میکنی لاجرم محروم مانی از منفعتهای آن نعمت چون صدقه میدادند
گفتم صدقه چون آب است بگر کد ام دخت و بکدام نبات میرسانی اگر بفاسق میدادی
خارستان زیاده کردی باشی و اگر بصلح میدادی سب و انا زیاده کرده باشی الصدقة
بنز زرع العوائل والفوائد الابدية والرجل فی ظل صدقة حتی یقصر الله بین الناس
یوم القيامة یا ابراهیم فضلک بال حکمة والکرامات الظاهرة وما صفت عليك
وارسلت عليك ضیفا من خواص عبادی وصفت عليك سألهم فما اطعموه فمات
فكفوه فوجدوا الکفن فی محرابهم مرد و دایم مکتوب علیه هذا مرد و دایم فکوه
نظموه از و سیر نشوند و بد و سیر شوند عوج ابن عنق بچندین خروار نان سیر نمی‌شد
هر روز نهفتاد نان با ابریس بودی روزی موسی علیه السلام برو بگذشت و آن خورد

او را نظاره کرد که دسته دسته ناهار می پردخت گفتش اگر من ترا بهفت لقمه نان
 سیر کنم چه گوئی گفت اگر هفت لقمه را در بینی من کنی مرا عطسه نیاید گفت برخیز اکنون
 دست بشوی بروقت گرسنگی بیاساید موی^۱ سلام گفتم بگو بسم الله الرحمن الرحیم
 و دست دراز کن بدین کاسه و بخور گفت آن هفت لقمه طعام تمام نتوانست خوردن
 و هر چند تکلف میکرد نمی توانست بخورد گفت نمی توانم گفت تا بدانی که میری از حق هست
 نان بیانه هست ^۲ آنکسان کین جالط از جان و دل برداشتنند و عتاب
 لن ترانی دل زبرد داشتند ملک دنیا کهر بای بود و ایشان هر یکی زیر هر مویی
 روان صد گنج و گوهر داشتند عقل را مغرول کردند و هوا حذر انداخته فقهر را بلند
 از فقر آفر داشتند اینچنین مردان که من گفتم همه در راه دوست چون سنا
 هر یک یکجاده چاکر داشتند از عتاب چار و پنج و هفت گردون فارغند و در یکی منزل
 روان خضر و سکندر داشتند ^۳ عرف الله لا یخفی علیک شیء و الله اعلم
 حکایت یحیی بسر وقت درویشی بخلوت درآمد گفت که تنها نشسته گفتم این
 دم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق ماندی او پس قرنی میگوید که کس بر من گذرد و
 سلام نکند بسی منتها دارم که آن دم مرا مشغول نمیکند و رنج و زحمت نمی شود و آن
 مشغول کردن بسلام دادن عاشق شب خلوت را لایق ^۴ هست لمن کان بالبدن مع
 الخلق و بالقلب مع الحق تقالی بحضرت الله هیچ علی شریف تر از همت بلند نیست ان الله
 یحب المعالی لا مورا لدعاء فی العبادة همت بلند از شناخت خیزد گفت بدینا و آخرت
 دست نیالایم پس هر چند شناخت پیش بود همت بلند تر باشد اقر بکما و احسنکما
 بی طتا دل آید یکم جان این ساعت نیستم جان جانمن پوست جهان گور و شوار باشد

آخر همان جان را بهشت کنی تا از بهشت مستغنی شوی **قَالَ** إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يَحِبُّ الْجَمَالَ اگر گویا
 جمال او را به بینی جمیل میپسندد در چشم نیاید حدیث آدم میکند و من پیش او نشسته ام
 آن احمق را از من خبرش نیست سخن نورانی در دل ظلمانی قرار نگیرد و هر چه تبارکی و
 ظلمت می بینی آنرا کفر گو و هر چه نورانی بینی از ایمان گو موقوف گفته غیر مباشر
 از مروی هر چند خود را مرده تر کنی سخن زندگان نزد تو بیشتر آید هر که او را نشناسد
أَوَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ شَرَّ الدِّينَةِ مرا از خلفان پنهان کرده است **الشَّيْطَانُ يَكْفُرُ مِنْ ظِلِّ عَمْرٍو**
مِنْ ظِلِّ الشَّيْخِ بهیبت شیخ بر نفس نکرده شدم رام شود پیغمبر **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** را و
 بود و بموت بولایت بحق مشغول بود و بر نبوت دعوت خلق میکرد پس علی بی باشد
 علامه الولی ان یطلب من کل بیت ما فیہ فلا اطلب من احد ما لیس فیہ الطعم الخمریة
 الا من هواهل خیر منی سخن گفتن بهوست آنجا که مرد نیست از سخن مستغنی است فرمود که
اللهم ارزقنا عینان مطالبان یجیل بهما عقدة الهمم **قَالَ** علیه السلام ان الله
 عبادا یعرفون الناس کما یشئ لا رواس فی الاجساد وله عباد یمشون فی الناس کشی
 المصنوع فی الاغضاب **ع** ای دل تو در دو او که درمان نیست به غم میخور و درم زدن
 که فرمان نیست یعنی در دو او را درمان دان هر مکرده ای که بتورسد در خواب بیداری
 آنرا کند لطف آن دان و آنرا قریب فضل آن دان که ترا سیلی زنان بحضرت
 نزدیک میکند و حدیث را تا پاک شوی الحدود کفالات لا هلهما دغت می بند تا علت از
 برود که تو اشتراوی اشترا هر هم نهند و داغ کنند و لیکن با شتر مگوئند که این داغ بهر
 علت می نهم نمی بینی که درد ترا بحضرت نزدیک میکند و عالم را بر دل تو سر می کند
 نه بینی که کرامات روی ترا بخلق میکند و غرامات روی ترا از خلق می گرداند

گری پای باز و نهادهی کجند چشمتی سگ نفس اقرابان نیست نه می بینی که
 ببرکات گوشمال سگی چگونه در کجی میخورد چنانکه برف و باران بار و سگ رنگ رنگ میکند
 وزیر سابات و نزدبان سرد می کشد فرمود که طالب میخواید که همین لحظه کاشف گردد
 خود بتائی و انتظار بمقصود میرسد چنانکه یکی درخت قبسی می نشاند و همان سال
 میخواید که میوه بدید و سایه افکند از غایت ضعف آن درخت میوه نمیدیدش تا ساق
 بند و عالی شود و قوت گیرد و فاستغلاظ و استوی آنگاه میوه دهد و کشف حاصل شود
 قال الله تعالى من تقدم الى مثل تقدم الله ذراعا تقدم الى الله بذلك الهوى بروان
 پاک مصطفی و بروان پاک یاران ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و
 علی مرتضی صلی الله علیه و سلم و رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و دیوتی نیستی شو
 و پاک مدار بدین فقر منزله است ز اغیار و یار و آنگاه تمام هست شریف لطیف خوش
 باشی که تمام ازین هستی نا شریف نا لطیف فانی شوی ابد الابد باز نرید رقم
 الله دوحه اول سلام میکرد و در مسابقت آخر الامر علیک السلام میگفت از حال
 پرسیدند گفت از شفقت میکنم که چهل طبق نور تا سلام دهند است آن عطیه
 فدای خلق کردم فصل علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الذرق علیکم بالصوم فانه
 مفاتیح غیب القلوب علیکم بالخدمة و زیارت الابرار فانها اعظم الخطوب الجوع
 سمات الحکمة و غیر المقله و باب العبادة و مفتاح باب الغیب و ذریعة الاخلاص و
 الیقین ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون یعنی در راحت دین جهان
 بجسی دهد که پرنهر کند از ایند با ناحتی و اگر کسی او را با ناحتی برنجاند محسن باشد آنرا از خاطر
 عفو کند احفظ لسانک ان اردت امانا زبانا ز دست برنج اندرم بهر مسم

تا نبری سرم * فرمود که اگر این زبان زیان نبودی گرد این طایفه را جبرئیل در نیافتی
و کافری نظر عقل است و نظر با الله توحید است با این هر دو بر تفاوت است لاجرم
موحد و کافر بر تفاوت اند جز نظر هیچ نیست دیگر فرمود که بادشاهی توانا و علما
باجمال و کمال بود شکی جهت امتحان علما و خود کینزکی را اشارت کرد که خود را بدین
عرضه کن تا خائن از این پیداشود کینزک خود را با انواع زیب و زینت آراسته بیرون آمد
و غمزها میکرد و علامی چنگ میزد و یکی مال می پذیرفت و یکی دست بازی میکرد و یکی غم می کرد
جماعتی که خلاص حضرت و امینان صحبت بودند بدان علما و بی ادب و شامسید
که نام شاه ما را بدنام میکنند و در خانه او و علی می اندیشند و کینزک را بخانی می گفتند
که بی ادبی میندیش و الا تو دانی کینزک کیفیت حال و ماجرای قال را بحضرت سلطان
باز گفت علما و گستاخ را قهر فرمود امینان ناصح را تشریف داد و الحالته بده
امینان حضرت الله انبیا و اولیاء و خایان حضرت اهل دنیا و شهوتیان آن
کینزک عجزه دنیا است همانا که ما وای امینان علین است و ما وای خایان سجن
و الله اعلم حکایت همچنان منقولست که در خانه پروانه بخشی سماع عظیم
بود و حضور علماء و شیوخ بود و امر او سلطان و حضرت مولانا نصف الیل
سماع شده بودند مگر معین الدین پروانه در گوش شرف الدین و له خطیر گفته شد
که حضرت خداوندگار را ساعتی نگاه میدار تا من قدری بخواب روم تا پاره قوت
گیرم که خدمت اکابر تو انم کردن فی الحال حضرت مولانا در حالت چرخ که چرخ
افلاک حیران چنان چرخ گشته بود و غزلی از سر آغاز فرمود و گفت که چرخ
شبکه جان چه شود و ربکوبی در بجران چه شود و در نیاری شبکی روز آری

از برای دل یاران چه شود و در سلیمان سوی مژگان آمد تا شود مور سلیمان
 چه شود و در دیده توروشن گردد و کوری دیده شیطان شود و الی آخره
 همانکه پروانه جامه را چاک زده در خاک غلطان شد و بسی ابتال و تضرع نموده
 چه خدمت پروانه را نام سلیمان بود همچنان پروانه بیچاره در عظمت سلیمان
 حیران مانده مؤدوار کمر اخلاص بر میان جان خود بسته تا صبح صادق بصد تمام بانوار
 خدات و بندگان بقیام نمود همچنان اصحاب یقین اید هم الله بنوره البین خدمت ملک
 ارباب الفتوح محمد سپهر آبادی که از فوت داران مقبره و منظر ممالک روم بود همچنان
 عیسی وار مجرد و صاحب قدم بوده حضرت مولانا و راخی من فرموده است چنان
 کردند که او گفت که ایام مستغلات شده بود و مرا متعل خرمی بود عالی و جاش عظیم بیرون
 آدم همانکه از ناگاه لشکر محل صحای قوینه را فرد گرفت خرمها را بباد دادند و تر
 کرده یغما کردند و مرا حضرت مولانا فرجی پوشا ینده بود و بخادم اشارت کردم که آن
 فرجی مبارک را برگردم بنده از تا از برکت آن فرجی جاش را فرجی بناید حق عیلم است
 و کفی بیه شهنشاه تمام همسایگان ما را از نزدیک و دور تا راج کردند و یکی گرد گندم
 با کشت و کاه برگه تلف نشد و دانه نبردند همه را بشهر کشیده سفره مسافران کردند
 چون بشهر آمدم رست بحضرت مولانا رفتم قسم کتان برابر آمد که اگر خنی میفرمود
 همشان می رسیدند همچنان او خدمت شیخ سنان الدین اقبه شهر منقول
 است که روزی در دیشی از تفسیر اولیای تحت قبای سوال کرده بخوشی بعد از معانی
 بسیار فرمود که وقتی با اولیای و درویشان مست صحبت کنی آنچه از خلق و فوق
 و ملائم طبع شماس و در فهم شامی گنج بصدق تمام قبول کنی و آنچه ناخوش آید

مستکرمه نماید از حرکات و سکنات و اخلاص ایشان را باز نهانجا بگذارد پیش عوام خلق
 نقل مکنید تا بساوی مضنی نشود چه اگر ایشان را آن قیاب خلاق بدینودی در عالم
 نمائند و بنرودی بفرزند و یا بربایدان حق و غیبیان ملحق شدندی جهت مصلحت
 عالیمان و قوام عالم حق تعالی ایشان را در آفتاب عیوب مخفی میدارد تا مجتبان نمیر
 از منکران بی تمیز متذکر شوند لیسند الله الجینت من العلیب آنا نکه هشمار ند پیوسته
 در تیر صلاح ظاهر و اصلاح مردم میکوشند و آنا نکه مستانند و جزایی موطا هر
 سعی میکنند و لا ابالی اند همانا که طایفه عقلها هشمارند و طایفه عشاق مستند و کمال
 مست مستانند و هشمارند و پیوسته در تربیت اصلاح کردن ظاهر و باطن لک ایشان
 هست پیوسته مستان آسوده اند و عقلا در زحمت دنیا آسوده آن دیگر در کار حق غنود
 همچنان منقولست که روزی یاران از انکار حشاد و وطن اصدا و شکایت کردند
 فرمود که حضرت موسی علیه السلام بچ کس بس حبیب گزیر دشمنی کردند و او تحمل نموده
 و صبر با کرده عاقبت الامر حق تعالی هر پنج را از زمانه بریده و مقهور موسی گردانید
 و او را بر همه منصور گردانید و آنهایی که قارون بود که بقوت مال بادی میکرد و خسفاید
 بدیده الا و فی نصف هلاک شد و قوم سامری بود بعلم ناظره نمود و بحداب بتلا گشت
 سیئوم بلغ باعور بود و بر خود می نازید برنج منخ مبتلا شد ففشله کتل الکلب سگ شد
 چهارم علج ابن عنق بقوت دلیری الحاح میکرد در دست او هلاک شد پنجم فرعون
 بمصر و انهار و مفاخرت مینمود و شکستگی میکرد در همان آب غرق گشته بشکستگی او
 هلاک شد و همچنین دشمنان اینها و اولیا تار و قیامت در کارند و کم نیستند
 و امتحان در امتحان باقی است ذلک تقدیر العزیز العلیم

امتحان در امتحان است ای پسر	هر که گوید من شدم سرهنگ در
پس پسر دوری ولی قائم است	تا قیامت آزمایش دایم است
قول آن من آنه را یاد گیر	تا بالا و حلا فیها ترید

پنجمین خدمت جلای الدین روایت کرد که روزی در ویشی سراسیمه
 خربت طینه ادم بیدای اگر لعلین صبا حاسا سوال کرد که چرا در شب نکرد و در روز نشا
 فرمود که اگر در شب کردی غیر مجموع آفرینش ظلمانی و گران شدندی و اگر در روز
 ایجاد فرمودی مجموع نورانی سبک گشتندی در اوقات صباح تربیت و ترکیب فرمود
 تا نیمه ظلمانی و کافرو شقی و عاصی شوند و نبی دیگر نورانی و مسلمان و سفید گردند و فتنه

کافر و کینه که مقوم است	جان چو روز است و تن پا چو شب مابایان
و بهر روز و شب خویش مثال سحریم	فی الحال سر نهاد و روان شد

پنجمین روزی حضرت سلطان ولد قدسنا اسد بنوره المود حکایت فرمود که بعد
 از آنکه در شام تحصیلها کرده بودم و در انواع علوم انگشت خاکشته بشهر حلب رفتم
 جمیع علوم بجای را در هر فنی که سوال کردند ملزم کردم و هیچکس را مجال نطق نبود چون
 بقونیه رسیدیم و وصول افتاد تمام فضلاء شهر در مدرسه و الدم جمع آمدند همانا که
 حضرت پدرم از من امر مغانی لطیفه و درخواست کرد نکت غریب غریب که استحضار
 کرده بودم من او را بهیچ وجه نپذیرفتم و فرمودند که بجهت ذوقها و حالها حضرت
 پدرم را بدین مشغولی نیست و من درین فنون عظیم المثلث فی الحال مولانا محمد آن
 نکته را کماکان اعاده کرده بیانها فرمود که همگان حیران آن ماندند و باز نکته را
 قلبی چندانی و لائل و انحصارات فرمود که در بیان نگنجد و پنجمین در میان آن

ظاهر سخن را در باطن آمیخته معانی غریب میفرمود نغمه بارخواست و من جامه چاک زد
 و در قدم مبارکش غلطان شدم چنانکه تمام علما حیرت نموده تحسینها دادند و از ان
 فطانت و فرست متعجب ماندند **محدثان** سلطان ولد فرمود که در عقوان جوانی
 در حضرت والدیم در مدرسه اش از هدایه درس میخواندم و آن نقل را چون با تمام شیر
 والدیم عاده میکرد و روان میخواند اما عبارت دیگر و طرز عجب معنی غریب میفرمود و اسامی
 همان بود که بود و همگان از قدرت او و نور محافظه ولایت تعجب ماندند **محدثان**
 جلای شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که روزی جماعت از اصحاب بود اعراف خداوندگار
 آمده بودند که بسفری روانه فرمود که اخوانی لا تلو نوافی قید و ذلة و فضیلة
 و لکن کونوا فی قیدان ینفخ قلوبکم بعد از آن فرمود که همدیگر را دوست دارید که دشمنان
 در کمین اند **محدثان** از صناید بهتران اصحاب منقولست که از نواب پروانه برگزیده
 غذای عظیم واقع شده بود و کافه افاضل و شیوخ کبار و امرای مختار آنجا نگاه داشتند
 آمده بودند تا وقت نماز شام حضرت مولانا در معانی و وقایع گرم شدند و بود
 تمام التماس نمودند که خداوندگار امانتی کند فرمود که ما مردم ابد الیم بهر جای که باشد
 می نشینیم و می خیزیم امامی را ارباب تصوف و یکلین لایق اند بخدمت شیخ صدر الدین
 رحمة الله علیه شارت کردند تا امام جماعت کرد و بدو اقتدا کرده فرمود من خلفی است
 یعنی کما خلفت یعنی شیخ توفیخ می نمود و تصویر تمام بخدمت می نمید **منقولست**
 روزی خدمت فخر الدین بخت سرت سلطان ولد را بهار کرده الحاح عظیم می نمود تا حضرت
 مولانا بوی نصیحت دهد و معانی فرماید از اول روز تا چاشت سلطان مراقب بسته بود
 اصلا بکلام مشغول نشد و دیدم **الله اکبر الله اکبر** میفرمود و چون حساب **ان**

حضرت سلطان ولد سر نهاده و از آن حال سوال کرد و فرمود که بغایت بی درد و مریت فلان
 و هشیار جانت و از عالم معنی پنجبر اصلا ذره اوراک ندارد با که گویم و چه گویم **س**
 با که گویم چون ندارد گوش جان **س** مهر گوش است ای امیر این خوش بیان
 همانا که صفایر شاد و بدم مرا می خیلد و عروسان حرم حقایق اندرون بر می گریختند از
 ناخوشی و فرمود که شاعری روزی بفرنگ نظم خود مشغول گشته بود از ناگاه در او رستگاری
 بشتاب بیرون و دید کسی را ندید تا سده نوبت عاجز شد گفت چون کس را نمی یابم که
 سخن گویم با که گویم و از قهات خود دینری مانم اما قهش محمود گردد، همچنان روزی
 اصحاب با سر هم جمع شده بودند و حضرت مولانا در شرح استعفاف و قناعت معانی
 میفرمود گفت هر که از یاران ما بخواستن دنیا وی کف کشاید ما از وی اعراض **س**
 کردن چه ما درخواست را یاران خود بر بسته ایم سخن نطلمنا ان لفظی و ما نغلمنا ان **س**
س گفت پیغمبر که جنت از آنکه چه گری خواهی ز کس چیز بخواه و در نحو بی
 من کفیل مترادف جنت الما و او دیدار خدا، همچنان منقول است که روزی
 یکے سوال کرد که شبش کشتن گناه است فرمود که چون دست را بشوی آن گناه
 زایل شود حکایت همچنان از یاران صحبت و اقران قربت منقول است
 که خدمت خواجه محمد الدین مراغی را کینزکی رومی بود که پیوسته حضرت مولانا او را
 صدیقہ گفتے همانا که آن کینزک و بدم کرامات میگفت که نور بنور دیدم نور بنور دیدم
 نور سفید دیدم نور سیاه دیدم فلان فرشته را مشاهده کردم روح فلان ملی
 و یا نبی بمن جلوه کرد خواجه محمد الدین بدول میشد که در لقا کینزکان خانه صور غیبی
 می بینند و ما هیچ نمی بینیم و غیرتے میگرد روزی بحضرت مولانا رسید میخواست که

ازان حکایت روایتی کند فرمود آری نوز در سواد دیدگان هست بعضی را بتفرج شاهان
 مبتلا کنند باز بعضی را بصمت نگاه میدارند تا بر مشوق حرم برند اگر او را در راه
 بخوبان بیرونی مشغول کنند او را بهر شاه بی نگر و خاتون خانگی مستور از خواجه
 محجب شود همچنان حق تعالی بهر که در سومی کشا و تجملی کرد و غیبی بد و نمودند بدان
 حال مبتلا شد و انجا فرود آمد چنانکه با اعظم شانی و غیره و بعضی را چندان که کوشید
 و جوشند و خروشد هیچ نمایند تا بغایت رُویت خاص مخصوص شود و از متقربان تفرج
 گردد و مجد الدین سر نهاد و یاران را سماع کرد و شورهای عظیم کرد و شکر آنها بجا ^{گذاشت}
 همچنان از محققان صاحب منقولست که در دورا فلاتون حکیم راهی بود و دو
 فنون عظیم و سالخورده چندانکه صاحب بخایگاه برسم تفرج فرستندی و انواع خدمات
 کرد و اعتقاد نمود و حضرت جللی عارف را بغایت دوست میداشت
 روزی صاحب کرام از سبب محققا داد پرسیدند که مولانا را چون دیدی و چگونه
 و پستی گفت شما و آنچه داینده بود از نوکرات بحد و معجزات بسیار دیده ام و
 بنده مخلص گشته ام و سرانمایی صافی را که انجیل و صحف ایشان خوانده بودم همه
 در ذات مبارک او مشاهده کرده ام و بحقیقت حقیقت او ایمان آورد و همچنان
 روزی این جایگاه تشریف داده بود و قرب چهل روز در خلوتی خلوت کرده
 چون بیرون آمد و من مبارکش را گرفتم گفتم حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
 که قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ
 بر دین ما چه ترجمه است و این چون خواهد بود و نهان که هیچ نفوذ بعد از لحظه اشار
 کرده بمبوی شهر روان شد و من در عقب آن بزرگ هسته هسته می رفتم از ناگاه

در کنار شهر بر قری در آمد و قرن را خباز بر فروخته بود همانا که پلویون سپاه مرا برگرفت
 و در میان فرجی خود کرده و قرن انداخت و ساعتی مراقب نشست دیدم که دو ک
 عظیم بر آمد کسی را جمال مقال نبود بعد از آن فرمود که نظر کن دیدم که خباز فرجی مبارک
 را بیرون آورده بحضرت خداوندگار پوشانیده بغایت مصفا و پاکیزه و پلویون
 من از کی باز سوخته و نا چیز گشته فرمود که ما چنین در آیم و شما چنان فی الحال سر
 نهادم و مرید بشدم همچنان منتقلت که کالبون نقاش و عین الدوله سرور
 نقاشان رومی بودند در آن صنعت بنظیر و مرید حضرت مولانا شده بودند مگر ک
 حکایت کرد که در استنبول در لوجی صورت مریم و عیسی را نگاشته اند که همچنان
 مریم و عیسی بمیل است از اطراف عالم نقاشان جهان آمده مثل آن تصویر ترا
 کردن همانا که عین الدوله در هوس آن صورت در پیش گرفته در آن دیر بزرگ
 در استنبول سالی مجاورت نمود و رهبانان آن مقام را خدمات کرده شیوه است
 یافت لوح آن صورت را در بعل کرده روانه شد چون بقونیه رسید بزیارت مولانا
 مشرف گشته فرمود که کجا بودی حکایت لوح را گماکان باز گفت فرمود تا
 آن لوح روح انفرادی فرج کنیم همانا که در غایت خوبی و لطافت بود بعد از تو
 فرمود که این دو صورت خوب از تو شکایت عظیم میکنند که در محبت رست نیست
 و عاشق دروغ است گفت چگونه گفت ایشان میگویند که ما هرگز خواب نخور
 نداریم فایم اللیل و صائم النهار ایم و عین الدوله ما را گذارشته شب خواب میکند
 و روز میخورد اصلاً در موفق مانیست عین الدوله گفت ایشان را قطعاً خواب و
 خوردن است سخن گفتار نیست و نقش بجا نند فرمود که تو نقش ما جانی و چندان

صنایع داری و ساخته نقاشی که عالم و آدم مافی الارض و السماء و تنکارا و ست روبا باشد
که اور بگذاری و خود را عاشق نقش بچان بمعنی کنی ازان صورت بخیمر چه حاصل شود
و ترا چه فائده رسد فی الحال تو بکرده سر بنا و دلمان شد و بچستان از خدمت
قدوة الاخوان شیخ محمود صاحب قرآن منقولست که معتبر خواجه فرمود اورا نازنین فرزند
عشق تمام از پدر خود التماس نمود که اورا هرید مولانا کند و پدرش و ائمه مانع می شد
عاقبت حج عظیم ساخته حضرت مولانا موسی آن فرزند را برگرفت مگر که خواجه از حجاب
شیخ اوحیدالدین بود مخفی در گوش شیخ اوحیدالدین گفته باشد که عجبا این پسر
بعلی خود بخدا خواهد رسیدن یا مولانا ش بخدا خواهد رسانیدن و چون شیخ اوحیدالدین
از جمله عاشقان مخلص مولانا بود جواب داد که درین باب هیچ گوی در حال حضرت مولانا
فرمود که همان ما گوید که غمی نیست والله والله آن فرزند اول بخدا رسید آبخا
من شد تا جذبه عنایت اورا نکشید بسوی ما ندید شیخ اوحیدالدین نعره بزود و جاب
چاک زده سماع عظیم شد گویند مردی بود کرم و دوا صاجدل پیوسته بر در خداوند
آمدی و طلب غزلیات نو کردی فرمود که در را کشا دندی و در خلوت با او مصاحبت
کردی بچستان در نقل مولانا شیخ اوحیدین برهنه گشته و فریاد با میکرد و می زار
و میگفت ای عزیزای عزیز چون آمدی چون آمدی و چون رفتی که به بچکس ترا نشناخت
و این بیت را میگفت
در جهان آمده روزی دو بایخ نمبو
آن چنان زود برون شد که ندانیم که بود
بچستان آن خواجه با اهل و عیال
خود مرید شدند بچستان هم از منقولست که در خان صاحب صفهائی فاحشه
زنی بود بنایت جمیله و اورا کنیزگان بسیار در کار بودند همانا که حضرت مولانا روز

از آنجا میگذاشت آن عورت پیش دویده سر نهاد و در پای خداوندگار افتاد و تصرع
 و شکستگی نمود فرمود که رابعه رابعه کنیزگان و راخیر شد یکبار بیرون آمده سر در
 قدم او نهادند فرمود که زهی پهلوانان زهی پهلوانان که اگر بارکشی شما نبودی چندین
 نفوس تو آینه اماره را که مغلوب کردی و عفت عقیقه زنمان کجا پیدا شدی همانا که از بزرگان
 زمانه گفته باشد که اینچنین بزرگی با اصحاب خرابات چندین پرداختن و ایشان را
 با انواع نواختن چندی ندارد فرمود که حالیا او در گیرنگ می رود و خود را چنانکه هست
 بی رزق نیاید اگر مردی تو چنان شود و از دورنگی بیرون آید تا ظاهر تو هم رنگ باطن شود
 و اگر باطن و ظاهر تو یکسان نشود باطل شود و عاقل گردد و عاقبت الامر آن خان
 جمیل رابعه و اربوبه کرده کنیزگان خود را آزاد کرد و خانه اش را اینجا فرمود و از تنگنا
 شد و دولت آخرت بدست آورده ارادت آورده و بسیار بندگی بمانود و
 همچنان منقولست که در دروازه آقصر از صیرمی بود و ششصد و شصت روز
 برای عشق مولانا نانی میخواست و خدمت انجی جوانان فرزندان قیصر حاضر بود از
 ناگاه حضرت مولانا رسیده میان بنده خود را بدان ضریح انداخت و بگذشت
 انجی شارت فرمود که صد و بیست و آن میان بند را در میان ما بند رهنی نشد
 گفت اگر هزار دینار بدهی که من نمیدهم همچنان بگردن خود بسته بگویم خواه هم بگردن و
 و آنشب همیشه باها میگرد و میگفت خداوند بحق آن میانی که این میان بند که در میان
 او بود از بند اینچنان آزاد کن تا شیکار شوم و جام بستان که از بند جهان جهان
 شوم در وقت صبح آواز برآید که فلان ضریح از قید حیات نجات یافته غرق حیات
 ابدی گشت و خدمت انجی جوان بی نیاز تمام میان بند را در میان جان بسته تهنیت

واورا بتعظیم عظیم بیرون آورده مالابدا وراتمام کرد و رسم غرار ایاجا آورده او را دفن کرد
حکایت بحیثان سلطان الخلفای دهر سام الحق و الدین قدس الله سره العزیز
 چنان روایت کرد که روزی حضرت شیخ قدس الله لطیفه نجائنه آمد و تنها نجائنه با
 درآمده شبانه روزی اصلا افطار نه کرد و در بار فرمود بقتن و روز بهار را اگر
 و چند دست کافله غذا می حاضر کردم همانا که بمغاک می علم لانی شروع فرمود بعربی فارسی
 هر چه امل فرمود بنشتم و با و از بلند نسخ کرده را طبق طبق میخواندم و می پنهانم چون
 تمام کردم فرمود که تنور را آتش کردند قریب صد طبق را ورق ورق بر میگرفت و در
 می انداخت و می گفت **اَلَا اِلَى اللّٰهِ تُصِیْرُهَا مُوَدَّو** چون آتش شعله های فروخت نیم
 میکرد که ادغیب لغیب آمدند و باز لغیب بی عیب میروند جلای فرمود که جهت تبرک بخاتم
 و رقی چند پنهان کنم حضرت شیخ فرمود که نه نه شاید از آنکه یکبار این اسرار را این آسمان
 اختیار این دیار نیست و استماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد گشته اند و اینها
 غذای روحانیت ایشان است **س** سخنم چو روشنست من اگر سخن نگویم ملک گن
 گوید که بگوئمش چرائی و زانجا بیرون آمده بجام ریزد و درآمد و با فرجی و دستار مبارک از
 از سوراخ خزینه در آب جوشان فروخت چون هفت شبانه روزی در آنجا بود و علی
 روبرو هم سر آفرینه بیرون کرده سر آغاز فرمود **س** باز آمد چون عید تو تا فضل زین
 بشکنم و دین چرخ مردم خاره را چنگال و دندان بشکنم و تا آخر غزل احباب و دیها
 کردند بعد از تمام غزل بسوی مدرسه خود روان شد و هفت روز دیگر سماع و جماعت
بحیثان اعزّه احباب روایت کردند که روزی حضرت مولانا در باغ
 حلجی سام الدین بود و آنروز از حد بیرون یاران و دو قبا و سماعها و شویا کردند

از ناگاه حضرت مولانا فرمود که یاران میخواهم که خانقاه ضیاء الدین ازان حلبی باباشد
 علی الصبح اصحاب از شهر رسیدند خبر دادند که شیخ خانقاه ضیاء الدین در گذشت و بر
 منار با صلامی زنند و او را هرگز ستمی و املی نبوده گویند آن درویش مردی بود و پوش
 متجرد و ایم از سر غرض محب غرض در عرض یاران چیزی باگفتی و طعنه زد می از شومی
 زبان خود بطعن سنان اهل جهان مطعون گشته کشته شد بعد از روز سیوم فرمود
 که حضرت حلبی را در آن خانقاه شیخ کردند و اجلاس عظیم شد و آن روز اینست
 را تقریر میفرمود بیت ای بر سر گنج و دزد گدای مرده که کسنت همیشه در طعنه
 خورده یعنی همچون حمی که شکم بر آب باشد و لب او خشک بود اما اگر چاقاب بر صخره
 سخت می تابد و او را از کرم خود کرم میگردد و اندام چون آفتاب غروب میکند بر اقرار
 مردی شود همانا که آفتاب حکمت او لیا نیز در حال منکران و بدردلان پهن عمل میکنند

بس کلام پاک در دلباس کور می نیاید سر و دنا اصل نور

و جماعتی آنجا نگاه از اهل انکار حاضر بودند ایضا و نموده زنا را با بریدند و مرید مخلص شدند
 حکایت همچنان خدمت ملک المدرسین زبده المتأخرین بحر المحقول و المنقول
 الجامع بین الفروع و الاصول مولانا زین الملة و الدین عبد المومن التوقانی
 رحمه الله علیه که استاد اکابر علوم و نادر مالک روم بود و او را نعمان ثانی و عمان
 سمانی خواندندی و در تقوی و علم فتوی ابو یوسف دوم بود و این بنده هم از شاگردان
 کتر اوست روزی در مجمع علماء و توفقان در مدرسه معین الدین پروانه تخریم الله تعالی
 روایت کرد که در زمان حضرت مولانا من در قوینه مقید مولانا شمس الدین ماردینی
 بودم در مدرسه جلال الدین قراطائی رحمه الله همچنان روزی جماعت فضلا در خدمت

شمس الدین یاروینی از بزرگی نسبت جلالت حسب اخلاق محمدی و کرامات مولانا حکایت
 میگردند و او بصدق تمام تصدیق میکرد و تحسین میداد و میگردانید و دیگران میگفتند و را
 در دل تردد وی افتاد که انجمن بزرگ و بادشاهی و عالمی چرا برقص و سماع مشروع
 میکند و خلاف شرع را جایز میدارد و این طریقت در امور شریعت نامشروع است
 و من هرگز این خطرات را بر زبان نیاوردم که شمس الدین یاروینی نیز از طرفی رسید
 فی الحال ^{بهم} و دستبوس مولانا کرد و من بنده نیز بهمان کردم که مدرس کرده بود
 دیدم که حضرت مولانا روی مبارک سومی من کرده فرمود که مولانا زین الدین در شرع
 مسلم است و دائم که خوانده که در حالت خطر و محضه هملکه آدمی را تناول مژدار و چیزها
 حرام حلال میشود و جائز و حرام و مباح و حرام دیده از برای تقای نفس انسانی تا بکلی
 هلاک نشود و برای مصلحت دین و بمعنی نیز و علما ثابت شده است اکنون مردان
 را هم حالتی و ضرورتی هست که بمثابة محضه استقامت و دفع آن جز بسماع و قص
 و تواجد و اصوات اغانی نیست و الا از غایت هیبت تجلیات انوار جلال حق وجود
 مبارک اولیا گدختی و ناچیز گشته چنانکه وجود بخ در مقابل آفتاب نمود ^{بهر} استقامت
 آن روح جسد آفتاب از برف یکدم در کشد و اشارت کلینی احمرا سی جبهت نهی
 و مخدور دار که ما آن محضه عظیم و عطرش الیم هلاک شده است و این حرام به از حد
 و تلخی به از شیرینی و کفری به از ایمانی وین عاشقان خود کرده ایم برین حال که می بینی
 ازان نالم که میدانی ^و کثاکشهاست در جانم کشید و کسیت میدانم و می خواهم
 بیاسایم و لیکن نیست امکانم بهمانکه خرابات عاشقان عمارت پذیر نیست و در عبادت
 بیان نمی گنجد آن علم که در درسه حاصل کردی کاری گریست و عشق کاری گریست

حاجزانا ۵۵ صبح سراسر بنده مولانا ملاقات افتاد دیدم که

وزین الدین گفت که از بهیبت مولانا بر من چنان حالتی طاری شد که تا چه وقت بخود افتاده
 بودم چون بخود آمدم سر بر قدم مبارکش نهادم و تنهافرا کردم و با اخلاص تمام مریدان
 محب سماع شدم و سماع بکلی غدای جان من شد تمام علما آفرینها کرده اعتقادشان
 یکے در هزار شد **محققان** خدمت شمس الدین ابن المدرس و سید الادب مولانا
 خزان دین و یو دوست چنان روایت کرده که در آن زمان جماعتی از علماء شریف و تحریم
 رباب خیر با میگفتند و منع رباب میکردند خبر حضرت مولانا رسید فرمود که آهین سرود
 میگویند و اسد شدم و اسد بر سر گورشان رباب خواهند زدن بعد از وفات حضرتش
 مگر یاران در میدان قوینہ و سماع بودند از ناگاه یاران عظیم یاران را در رسید سماع
 کنان بگو خانه قاضی سراج الدین رحمۃ اللہ علیہ در آمدہ سماع عظیم کردند و آن حکایت را
 یاد کرده **سکریه** نهادند و انصافها دادند **محققان** خدمت مالک ادب الفضلا
 مولانا صلاح الدین ملطی رحمۃ اللہ علیہ روایت چنان کرده که روزی حضرت سلطان ولد
 فرمود که جدم مولانا می بزرگ قدس السمره الخیر حضرت و الدم در آخر وقت وصیت
 فرمود که خداوندگارم جلال الدین محمد اینک بحضرت اسد میروم و ملازم انوار ذات حق
 خواهم بودن ما در ذاتیم سوی ذات رویم بر رفتن ما و بندگان صلوات و همانا اینها
 عالم غیب و قاصدان لما اعلیٰ پیوسته اخبار اخلاق را بار و اح میرسانند تا و چه حالند
 و چه مشغولند اللہ الشان چنان باش و در آن کوش که من در آن حضرت شادان
 و سرور باشم نه آنکه از سر نشویر سرور پیش فلک و خجل کردم و این وصیت را بچون
 حلقه زرین در گوش فلک حدیثا حسنا ذکره و انما الناس احادیث و همچنان کرده فرمود
 بود و اشارت کرده و صد هزار چندان عاقبت الامر کمال حال بجای رسید که فرموده بود

۱۰ تو دلپاشان شدستی ز خرابی و زستی سخی بدرنگی و بی‌بهری
 همچنان از کرامت عجب منقول است که خدمت پیاو الدین بحری در آب گرم بخور
 غنیمت شد و بدو چنانکه کبلی از او میدجیات بریدند حضرت مولانا فرمود که همچنان با آب
 غلبش برداشته بخام آب گرم بروند و در حوض دغنی چندانی در میان آب گرم
 غوطه داد که دشوار نیاید و تمام یاران بخود گشته از مذکور دست شستند و در حیرت افتاد
 که زمین معالجه غریب هیچ طبیب لبیب کسی را نکرده است و کسی ندیده است و کسی اجمال
 دم زدن نبود مگر فرزندش صلاح فریاد برآورد حضرت مولانا بدست مبارک خود پیاو را
 را از آب بیرون آورد فرمود تا لحظه آسایش کند همانا که چون برخاست طعام خواست
 و شغای عاجل حاصل گشته روانه شد ۱۱ تو شغای چوبیانی خوش رونجائی پس
 سنج گزیند نمایند قفارا ۱۲ همچنان از آن قدرت و نصرت عظیم صد نهارد
 متکبر با قرار آده مرید و یومین شدند بهشتی گشتند و همچنان منقول است که
 که روزی وصفت بدگوهران منکر معانی میگفت فرمود که مگر عقری در کنار هجوی گشت میکرد
 از ناگاه سنگ بپشتی بسوی عقر بیا که در چه کاری گفت چاره میخواستم آن سوی جوی
 گذر فست که مرا قوم و فرزندان سوا ند سنگ پشت گفت بیا تا گذرانم حکم شفقت و غریب
 نوازی عقر را چون نوبت انوب بر پشت گرفت و بر روی آب روانه شد چون
 در میان جوی رسید عقر را هوس نیش زدن شد بر پشت سنگ پشت خلتی کرد
 پرسید که چه میکنی گفت هنرهای میکنم تو گرم خود نمود و بریش من مرهم نهادی من بر تو
 نیش منم و بر تو مهربانی من همین است همان لحظه سنگ پشت غوطه خورد و عقر با نجات
 بجایم پیوست و این بیت فرمود ۱۳ اَلَا اَقْتُلُوا النَفْسَ الْخَبِیْثَةَ و باد و ۱۴ و لا تتركوه

حیدر فقیه عقرب به جابل ارباب تو نماید جملی به عاقبت زحمت زنده از جابل به مهر ایله مهر خرس
 یقین به کین اوهرست و مهر اوست کین به به چنان منقولست که روزی خدمت
 جلال الدین مستوفی رحمة الله علیه ولیمه عظیم ساخته بود و تمام کا بر را خوانده چون خوان
 بیندخت و صلاهی افطار طعام کردند هر یکی بغایت تمام و اشتهای صادق بلوشت مشغول
 شدند بهانا که حضرت مولانا افطار نکرد و التفات نمود مستوفی سری نهاد و الحاح میکرد و خدا
 تمهید عذر فرمود که معده ما قوی ضعیف شده است و بدان جانور لاغر پشت ریش کشته را میماند
 که در وقت پالان نهادن نالان و منحنی شود و تحمل آن بار ندارد چه اگر کوفته نگشتی کوفته چند
 خورده شدی مستوفی بیچاره گریان گشته بنیدگها کرده بنده و مرید شده و یاران را تشریف
 فائز مشرف گردانیده و آن روز سه هزار و درهم بقوالان انعام داد به چنان منقول
 که روزی جماعتی از اصحاب جدل ارباب جیل سوال کردند که حق تعالی از کتم عدم وجود
 مبارک حضرت آدم علیه السلام را بظهور آورد و از آب و گل ترکیبش کرد که خمرت طینت
 آدم بیدی اربعین صلیحاً عجلاً در آن آب گل او کاه آمیخته بود یا نه فرمود که در قرآن مجید
 خلق الانسان من صلصال کافراً منخس فرموده است آب گل محض باشد و در آن آب گل
 گاهی میخت بودی پاشنه با من نکیندی و هر دو پاشنه خود را باز نمودی که از آب صنو
 درخشان رنج در ریاضت سماع شکافها شده بود بهمشان از ان حیاب شافی و لطفانی
 حیران مانده با خلاص تمام بنده و مرید شدند و بدان علم حلی و علم جلی انصافها دادند و به چنان
 اولاد مدرس جلشی مسالدین ویدر الدین رجحان الهی حکایت چنان کردند که در اول وقت
 که مرید حضرت مولانا شدیم از هیبت او دهشت عظیم بر ما غالب گشته مجال حرکت نداشتیم
 و در جوده مبارک نزدی گشته می سوختیم مگر جهت خداوندگار رب بام مدرسه خوابگاهای بنده بود

و مگر کرده همانا که شبی از سر روزن ما مبارک فردا کرد که بیانشید که درین زیر سقف خفتن گران
و کسل می آورد بهتر آن باشد که سقف سماوات تفرج کنان بخواب روند چون برام آمدیم
دیدیم که بدین مبارک خود خاک لطیف پُر گرد و بیاورد و در کنار بام فروخت و گفت برای خود
بایست شود تا شمار بر فردن رحمت نشود و از فوز این رحمت ما را طاقت صبر نماند بخود شدیم
دیدیم که خداوند تبارک ما را بر سر زانو نهاده مریمت میفرمود و بوسها میداد و زنی شفقت
شایسته و داری پرانه و بنده نوازی و مرید پروری و کمال متابعت محمدی چنانکه فرمود

پایا که تا ازنا دران اباجی	بر اوری پدری مادری دل آرامی
بنام خوب تو مژده ز گور بر خیزد	گزار نیست برادر چنین نکونامی

مرویت که روزی معین الدین پرده زیارت آمده بود و اجازت خواست که بالا
تر به سلطان العلماء قدس الله روحه الغریبه تا در و طاقی غریب بنیاد کند مولانا فرمود که بهتر
از قبّه افلاک نخواهد بود پس برین طاق مینا بسنده کن و مختصراً فاما خارج باش سرنام
و حدّات نمود **مچینان** از اصحاب عظام منقولست که خدمت خواجّه شمس الدین عطا
رحمة الله علیه از جمله مریدان قربت یافته بود و از ارباب قباب مایه شده و اوقات تجمّع
صحبای میل کردی و در حالت مستی مغیبات و کرامات گفتی مگر روزی مچینان مست طاف
برخواست بحضرت مولانا آمد و از شمع و مشابهد و نقل و غیره التماس نمود و بجد گرفته فرمود
که او را در حجره کرده شمع پیش او نهادند و خاتون مذکور را شاهد وقت او گردانیده انواع نقلها
پهنیا کردند بعد از ازلت سکر چون بخود آمد و در رسه یافت و خاتونش را در پهلوش نشست دید
از او پرسید که این چه حالت است چنانکه واقع شده بود وزن باز گفت فریاد کنان برخواست
و جامها را بر خود چاک زده خاک بر سر میگردد و اشکهای خونین میریزد حضرت مولانا مذکور

و کما گرفت دلدارها فرمود و برنج شود همان ساعت سر در قدم خداوندگار نهاده از سر
 آن سر بخواست و تو به نضوح کرده چنانکه زنده بود دیگر طعام روز خورد **بچپان** روز
 در معرفت فرمود که حق تعالی میفرمود که من نیاز بندگان را چندان دوست میدارم که اگر
 بندگان من مسکنت و مذلت ننمودی و تصرع نکردندی نیاز از ایشان می بردم و من بخوبی
 خود بدیشان نیازمندی مینووم اما حضرت بے نیاز تیا نمندان را دوست میدارد **بچپان**
 درویش را گفتند که ترک نیاز چرا کردی گفت چندان نیاز نمودم که بی نیاز گشتم نیاز منزل آخرت
 است پیوسته نیاز نیاز را دوست میدارد **س** زیر گفت مرا عشق من همه نازم
 همه نیاز شو آن لحظه که ناز شوم چون ناز را بگذارم همه نیاز شوی من را برای تو خود را همه
 نیاز کنم **بچپان** اعزه احباب که مقربان خباب حضرت بودند چنان روایت کردند که
 غره ماه مبارک رمضان شده بود از ناگاه حضرت مولانا از میان یاران ناپدید شد
 چندان که در جایهای معین طلب کردند کسی نشان نداد و یاران فوج فوج سوسو میجستند
 اصلاً مقامش معلوم گشت و همگان سوار گشته جستند هیچ جا نیافتند درین حالت حیران
 مانند گرد باغچه در سبجاه آبی که بود در آمده یوسف وار متکلف گشته است و فرو کشیده
 و چکپی را خبری نماند که روز عید مبارک که احباب ملول و ماتم زده نشسته بودند که بیرون
 آمد بد رسه خرامید غریبها و عاشقان برخاسته شاد و پیا کردند و سماع شروع فرمود
 این غزل را از سر آغاز کرد که **س** باز آمدن می که ندیدش فلک بخواب
 آورد آتشی که نیر و هیچ آب **ط** الی آخره و اکابر شنیده جوق جوق زیارت
 حضرت مشرف میشدند **بچپان** خدمت ولی پنهانی گوهر بچلا مکانی مونسنا
 اختیار الدین امام قدس سره روایت کرد که روزی حضرت مولانا بابع حلبی جام الدین

میرفت تنها و بنده در پی آن سلطان ایسته ایسته ترمیرفتم و سوگند ان عظیم می خورد که
 بحق آن ذوالجلال والا کرام که بدین چشمهای ظالم خود میدیدم که حضرت مولانا گزی
 از زمین بالاتر بین السماء و الارض میرفت و من پیروش گشته افتاده ام چون به خاتم
 خداوندگار بجا خود رفتم بود روزی در خدمتش بودم بگوش من گفت که کم از مرغی
 نتوان بود خصوصاً که مرغان عرشی و گفت **س** مرغ باغ ملک تو منم از عالم خاک به
 دوست روزی خفته ساخته اند از بد نام به چنان **ن** مگر روزی بعضی از یاران فقیر
 از قلت منال و کلت حال شکایت میکردند فرمود که در زمان مصطفی صلی الله علیه و سلم
 قحط عظیم شده بود و از صحابه یکی را ندی آورد و بود و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 تشنج میزد که درین ایام گرانی غده چه خواهم کرد و فرمود که آن آرد و بفروش و تو کل کن
 بحکم اشارت نبوی بروش گرفت میان اصحاب فریاد میکرد که یک من آرد و چرا که می خرد
 به یکس شتری نشد و غیبت نکرد و ندی میگفت که یکا به قوت دارم آن بمن کافی است
 دیگری میگفت که من ذره روزه طعام دارم صحابه دیگر گفت که مراد و روزه طعام هست
 چون هیچ مانند رزاق حاضر است تا حدی که درویشی گفت که مرا قنمه هست که شب فطار کنم
 ذخیره نمی باید به چنان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم تصرف نمود و عده هر یک
 را قوت توکل بخشیده بود که اصلاً غم قوت نداشتند و علم در سلوک ملوک حقیقت افزا شدند
 بآنکه آن اصحابی غریب خجل گشته حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود ترا و ما به قوتی
 هست و هنوز شکایتی میکنی روان باشد و آزار حق تعالی نپسندد فی الحال تصدق نموده توبه
 و توکل نمود و بقوت روحانی مویده گشت **س** این توکل کن ملزمان پا و دست به
 رزق تو بر تو رعا شت ترست به گرتو نشانی نیاید بر دست به و تو نشانی دهد در دست به

توننه زان نازنیسان غریز * که ترا دارند بی جوز و موینزه یاران شکر با کرده استغفار نمود
 و فارغ شدند همچنان روزی فرمود که مردم عاقل چندی زحمت کشیدند و در نجاب
 بچید و دیدند تا سیم وزر را از خاک و سنگ بیرون کشیدند و بعالم آوردند تا خلایق منفعت
 گیرند همانا که این مدخلان ناکس باز گونه سبها میکنند تا سیم وزر را در خاک پنهان کنند
 تا کسی از نجافا نده نگردد و عاقبت بهشتان عبور و بینوا خواهند رفتن و آن مال مرده در ریگ
 خواهد ماندن عاقبت تورفت خواهی ناتمام * کارایت استروان تو خام * باز
 خراج از حج آری زر چو ریگ * تو بمیری و آن بماند مرده ریگ * همچنان روزی فرمود
 که مردی آنست که خاک را ز کند اما مردی آن نیست که زر را خاک کنند و شد الحید که در هر دو
 حال پهلوانیم * پیشه مردی زحق آموختیم * پهلوان عشق و یار احمدیم *
 همچنان روزی بخجست پروانه عذری میخواست که کشتی وجود در ویش در بحر
 تصرف حق بکلم خود نیست * تجری الراح بملالتشقه * السفن والله غالب
 علامه * هر که نور چهره یفضل الله مایشاء را مطالعه کند هیچ اعتراضی در نهاد او نماند
 و بر همه خلایق مرحمت نماید و همچنان نیکی که برای رضاء الله بود خالصا لوجه الله بود
 به از نور آفتاب بود و ماتاب و استخوان محسن در گور رود اما نور در زیر گور زود و بازا
 اینک نور آفتاب را در گور کن باز بر سر آید و فرو نماند این سخن پایان ندارد یعنی نیکی
 نیکیان همچنان است اگر چه نیک مرد در گور فرو رود اما نور احسان او تابش نام نیک
 تا ابد در شان باشد و الحمد للشمس لا یخفى لا یبد و این کلمات تکریب ایشان
 پروانه سر نهاد و برخاست و یاران را بنید گها نمود همچنان مشغولست که بعد از
 انتقال حضرت مولانا روح الله سره جامعته از فقهای متعصب و زاهدان مترسم

پیش پروانه غلو کردند که سماع البسته حرام است سنانا که مولانا در زمان خود میکرد و او را
 مسلم بود و الحال محاب اورا نرسد که مجد گیرند و پیش بر نداین بدعت را و منع این چنین
 بدعت بے توجیه از جمله واجبات است و درین باب سنی جمیل کردن بر شما از لوازم است
 پروانه برخاست و بخدمت شیخ صدر الدین رفت این قضیه را باز گفت و آن روز تمام
 اکابر توفیق در آن مقام حاضر بودند شیخ فرمود که اگر از من قبول میکنی و قبول درویشان
 اعتماد داری و در شان مولانا اعتقاد و تورا سخ است الله الله درین باب هیچ نوع
 مدخلی ممکن و خیرے گوی و سخنان صاحب اغراض و میان اغراض مثلاً که انهم بنوعی از
 اولیا اغراض کردند و آن نامبارک است و بچنان بدعت اولیای حق بشابه سنت
 انبیای کرام است و حکمت آنرا ایشان دانند و هر چه از ایشان صادر شود بی اشارت
 قادیانیت چنانکه گفت اند البدعة الحسنه الصادرة عن اکمل الاولیاء کالسنة الواردة
 علی الانبیاء علیهم السلام و آن بود که پروانه ازان فکر نخواست نموده مستغفر شد
 و آن جماعت بمعنی که اهل دعوی بوده متفرق گشته آن تفرقه دیگر اجتماعی و جمعیتی دیگر گشت
 بچنان از کرام امام منقولست که روزی حرم مولانا قدسنا الدمره الغریز گفته باشد
 که حضرت خداوندگار را سیصد سال و چارصد سال عمر غریز باشد تا بسی که عالم را بر حقایق و
 پرمعانی کند فرمود که چرا چرا ما فرعونیم نمردیم و نیم مارا با عالم خاک چه کارست تا خود ما را چه جای
 باشش و قرار است بهمانا که جهت خلاصی محبوبی چند درین زندان دنیا محبوس گشته ایم ایست
 که غریب بسوی جنت رجوع افتد عالم خاک از کجا گوهر پاک از کجا به از چه فرود
 آیم باز کنیم این چه جاست که اگر مصلحت حال ابن بیچارگان نبود درین نشین خاکی
 دے قرارے نکرد می و فرمود ما از برای مصلحت و حبس دنیا آیدیم به من از کجا

جس کمال کراد و دیده ایم * **محبشان** گویند که دران ایام نقل خواست فرموده شبانه روز
 یکی گفت دهم کسی اجمال گفتن نبود حرم مولانا پیش آمده سر نهاد و از کیفیت آن انقباض
 باز پرسید فرمود که در فکر مرگ چون خواهد بود **س** به بین جانهای این شیران
 همیشه زجل ترسان بکران شیر اجل شیران نمی میرند الاخوان بفریاد از نهاد
 برآمده چند ساعتی لایققل گشته بود **محبشان** دران روزها در مدرسه مبارک خود
 سیر میکرد و لغزها میزد و آبهای عظیم میکرد و مگر در خانه گریه بود پیش آمد دیناری تمام با نکت
 و فریاد میکرد حضرت مولانا تبسم فرمود گفت میدانند که این گریه میکن چه میگویی گفتند
 گفت میگویند که شمار مبارکی درین ایام غریمت ملک بالاست بوطن اصلی میرود من بچاره
 چه خواهم کردن تمام یاران فریاد کنان بیوش گشتند بعد از رحلت حضرتش مفت
 شبانه روزی آن گریه آب طعام نخورد و بهر خدمت فرزند مولانا بلکه خاتون او را درین
 پیچیده و غن کنند و جوار تربت مبارک جهت یاران حلوائی ساختند **محبشان**
 منقولست که در آخر وقت حضرت خداوندگار را مبلغ پنجاه عدد دینار وام بوده
 است فرمود که قراضه چند بدان صاحب قرض دهند و از وی حلالی نمایند خداوند مال
 قبول نکرد و بخشید فرمود که **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ** که ازین عقبه سهمناک رسید **محبشان**
 از حضرت جلی حام الدین قدس سره العزیز منقولست که روزی خدمت
 شیخ صدر الدین با اکابر درویشان بیادوت مولانا آمده بود تعلق عظیم نموده از آن
 متا لم میشدند گفت **شَفَاكَ اللهُ شِفَاءً عَاجِلًا** بوقع درجاست باشد امیدست که صحت
 کلی رونماید حضرت مولانا جان عالیمان است بجهت ازرانی است فرمود که بعد از ان
 شفاک الله شمارا باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیرا سنی از شعر پیش نماده است

نمی خواید که بیرون کشند و نور نبور بپود و گفت لبش گرز شتر شتر
اعتناق لب حجاب خوشتر است * من شدم عیان ز تن او از خیال * میخام دنیا با
الوصال * شیخ با اصحاب اشک ریزان گردیده روان شد و حضرت مولانا این غزل
از سر آغاز کرده میگفت و جمیع اصحاب جامه دران و لغزه نان فراموشی کردند

چو دانی تو که در باطن چه شایه پنهین دارم | شیخ زین من منکر که پای آهین دارم

الی آخره همچنان منقول است که حضرت مولانا روزی مقربان و محرمان احباب را
جمع کرده فرمود که از رفتن هیچ مترسید و غمناک مشوید که نور منصور رضی الله عنه بعد
از صد و پنجاه سال بروح فرید الدین عطار رحمة الله علیه تجلی کرد و مرشد او شد و رحلت

که به شیدما من باشید و مرا باید کنید تا من خود را بشما بنایم در لباس که باشم و پیوسته
شما را باشم و شمار معانی در ضمیر شما باشم و من همان میگویم که حضرت سلطان ماسعود
صلی الله علیه و سلم فرموده است اكل الحیة والسلام حیاتی خیر لک و معانی خیر لکم معنا

حیاتی للهدایة و مصافی للعیایة * این جهان گویم که تو بهشان نماند و ان جهان

گویم که تو بهشان نماند یاران اشکها بختند و فریادها میگردند و سرهایها دند

همچنان گویند وقتی که با و اهب رحلت میفرمود حضرت که اخاتون نوجها میگرد و جامها را

بر خود چاک می زد که ای نور عالم و ای جان آدم و سر آن آدم را با که می سپاری و کجا

میروی فرمود که یعنی کجا میروم حاکم بیرون حلقه شانستم که اخاتون گفت عجا میل

خداوند گاریکی دیگر خواهد بود و ظهور کردن فرمود که اگر باشم هم من باشم و گفت

یکه جایست در عالم که نگشاید از صورت | بپوشد صورت انسان ولی انسان من باشد

و باز فرمود که ما در عالم و تعلق هستی کجی بشما و کجی بدن و چون بغایت ملک فرد و مجرد شدیم

دعالم تجرید و توحید روی نماید آن تعلق از آن شما خواهد بود و **بچپان** تقدرة الاصحاب
 خاجوی خداوان سراج الدین مشنوی خوان رحمة الله علیه چنان وایت کرد که روزی از
 حضرت مولانا سوال کردند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که هزار سال در
 شکم زمین نباشم عجا رب است گفت آری رست است و او فرموده است و همیشه رست گو
 بوده است و این **بچپان** منقولست که در نفس آخرین حضرت مولانا بخد متجلی
 حاتم الدین اشارت فرمود که مرا بالای لحد نه که من از همه بیشتر خواهم برخاستن بچپان گویند
 حضرت مولانا هنوز صاحب فرارش بود که هفت شبانه روز زلزله زمین شد و لرزه زمین
 از هرگز شد و چندین خانه ها و دیوارهای باغات خراب شد و عالم در هم رفت همانا که لرزه
 بنفین یاران فریاد می کردند و از حق تعالی استمدادی طلبیدند فرمود که آری بچاره زمین لقمه
 حیرت بخورید می باید شد و بعد از آن اصحاب با وصیت فرمود و نیست صورت وصیت او
 اوصیکم بتقوا الله فی السرة العلانیة و بقلعة الطعام و قلعة المنام و قلعة الکلام و هجرة
 للعاصی و اوثام و مواظبة الصیام و دوام الیقام و ترک الشهوات علی الدوام و
 احتمال الجفام جمیع الانام و ترک مجالسة السفهاء و العوام و مصلح الصالحین الکلام
 فان خیل الناس من ینفع الناس و خیل الکلام مناقلاً و دل

سر زهوا تا فتن از سروری است	ترک هوا قوت پیغمبری است
-----------------------------	-------------------------

و لله الحمد وحده و السلام علی من وحده **بچپان** از خد است ربانی فقیر نظری
 سراج الدین قصه هر رحمة الله علیه منقولست که در حالت انتقال حضرت مولانا او را
 پیش خوانده این دعا را تعلیم فرموده گفته که در حال رخا و شدت پیوسته این دعا را
 بخوان دعا نیست اللهم انی اتفلسک و اهانفلس الیک اللهم انی اشتاق الی مولانا

وسيلة اليك واشتاق الى عاقبة وسيلة اليك حتى يسبحك كثيراً اذ ذكرت كثيراً اللهم
لا تجعل لي مرضاً ينسحق ذكرك ونحيط الى شوقك ولا تقطع عني لذة تسبيحك ولا تقطع عني ^{بطن} ^{صحة}
وينيدني بطرا واسلبي جنتك يا احمد الداحين **محمّد بن** درویشی صاحب دل میخواست
که از حضرت مولانا سوال کند که فقر چیست فی الحال در عین سماعی که بود این رباعی را فرمود

رباعی الجهر فقر وسوی الفقر عرض	الفقر شفاء وسوی الفقر مرض
العالم كله خداع وغرور	الفقر من العالم كنز وعسر

درویش شہقہ نرود و در قدم شیخ سلطان شدہ مرید شد **محمّد بن** روزی سوال کرد کہ
ما لرباکا ضرت قال قد سن الله سره العزیز **س** قلیل لاهل یسکف المصلی
و کثرتہ مودى الى السیئات اذا ماجعت یسکفنی رغیفہ

و ملاء السکف من ماء الفرات **محمّد بن** دران روز با تمام یمہ شہر و شیوخ
دہر بعیادت مولانا درآمدند و از فراق آن دولت زاریہا میکردند یکی از انجماعت سوال کرد
کہ بخلاف مولانا مناسب کیست و کرا منسوب فرمودند فرمود کہ خدمت خلیفہ الحق جنید الزمان
جلبی حسام الدین اما سہ بار این سوال وجواب کند کردند و در نوبت چہارم گفتند کہ برآ
مولانا پیاء الدین ولد چہ میفرمائی فرمود کہ او پہلوان است او را چہتاج وصیت نیست

ہر جا کہ نشان ضرب عشق است	در چہرہ او چہ نوز پیدا است
ولد را نیست حاجت لان و دعوے	کہ در سماع او چون خور عیان است

ہنگام **نہ** بودند و بیرون آمدند **محمّد بن** فقر ربانی فخر الباء و مولانا اختیار الدین
امام رحمۃ اللہ علیہ از حضرت حسام روایت کرد کہ او گفت کہ روز آخرین خداوندگار بر سر
بالین نشستہ بودم و حضرت خداوندگارم دشخم برین تکیہ کردہ بود و از ناگاہ مردی خود بخود

پیدا شد و بروخ و تجدد کرده و غایت خوبی صورتی بست چنانکه از غایت لطافت او من
 بهوش شدم و با ما که برخاست و بلوی استقبال کرده فرمود که جامه خواب را برگیرند و آنخوان
 قدری توقف نموده من پیش آن جوان رفتم که حال چون هست و چه کسی و چه میخواهی گفت
 من ملک العزم و الجزم عزرائیل ام بامر رب جلیل آمده ام تا حضرت مولانا چه فرماید نهی
 بنیاد که آنچنان صورت را تواند دیدن و چنین بود نظر پاک بر یادیده و
 فرمود که از آن سبب در هوش گشته همان شنیدم که فرمود **س** بیشتر آیشتر
 جان من و پیک در حضرت سلطان من و **اَهْلُ مَآئِمَاتٍ مَسْجِدُ لَیْلَانِ شَاءَ اللّٰهُ**
مِنَ الصَّالِحِیْنَ گفت طشتی پر آب کنید و بر پیشانی مبارک میالید و میگفت **س**

دوست یکجام پر از زهر بر آورده بر پیش	زهر چون از کعبه و بود بشادی خوردیم
بدرون بر فلکم و بدن زیر زمین	بصفت زنده شدیم ارچه بصورت مریم
جان چو آینه صافی است برو تن کردیت	حسن در ما نماید که بزیر گردیم
این دو خاست دو منزل یقین ملک است	خدمت او کن و شایا باش که خدمت کردیم

و باز از آن آب بر پیشانی میالید و میگفت **س** گر مومنی و شیرین هم مونس مرگت
 و رکافری و تلخی هم کافراست مومن و پنهان در محالت بودیم که گویندگان در آمدند
 و این رباعی را آغاز کردند **رباعی** دل از تو گمان بد برد و دراز تو و
 و آن نیز ضعف خود برد و دراز تو و تلخی بدان هر دل صفرای و خود بر تو شکست
 بر دراز تو و تمام صحاب لغز زنان میگرفتند و فریادها میکردند فرمود که آری
 خاست که یاران میگوشند اما چون خانه را خراب میکنند چه سود **س**

دل خراب مرا بدین و خوش بمن بنگر	که آفتاب نظر خوش کند بوی رانی
---------------------------------	-------------------------------

یاران ما اینجانب یکشد و حضرت مولانا شمس الدین آن سو میخواندم احییجا داعی الله فاعنوا به
 بناچار رفتند **س** هست شد این جمله وجود از عدم باز نبردان عدم شد سیر
 حکم الالهست ابد همچنان **فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ** و گویند که حضرت سلطان ولد از خدمت
 بحد و وقت بسیار و بخوبی بنیابت ضعیف شده بود و دوایم لغزه بازده و جامه بار بار
 میکرد و نوچه های من و منی غنود همان شب حضرت مولانا فرمود که بپاد الدین من خوشم بروی من
 و قدری بیاسای چون حضرت سرباد و روانه شد و این غزل را فرمود و حضرت جلای جام
 می نوشت و اشکهای غمین میریخت **س**

ترک من خراب شب گرد مبتلا کن	گرد سربینه بالین تنها مرا با کن
خواهی بیا بخت خواهی برو جفا کن	بایتم و موج سودا شب تا بروز تنها
ای نزد روی عاشق تو صبر کن وفا کن	بر شاخه خوبرویان و جب و فغان باشد
بکش کسی نگوید تبیر خون هیا کن	غیر کشت ما را دارد دل چو حنا را
بس من چگونه گویم کین در در او کن	در دیت غیر مردن او را دوانا باشد
بادست اشارتم کرد که غم سویی ما کن	در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم

الی آخره غزل آخرین که فرمودند نیست **پیمان** سلطان الحارثین جلای عارف قدس
 السره الغریز روایت کرد که چون حضرت روح مقدس مولانا بنجاب جلال فوات
 بیچون حق رجوع فرمود و خطایر قدس را بر مجالس السنن خستیار کرد و خدمت مولانا احتیال الدین
 امام مولوی که فرشته مصور بود گفت چون حریر جسم مبارک ایشان را بر سریر نهادم
 و باد بد تمام و هایت عظیم و غایت دشت می شستم و باران محرم آب می بختند و قطره
 آب بر زمین نچکید الا که همه را نوشیدند چنانکه صحابه کرام آب حضرت رسول الصلی الله علیه و آله

هانا که چون دست بر سینه مبارکش نهادم خداوند گارما حرکت عظیم کرد و از من بختیار
 خزه برآمد و روی خود بر سینه بی کینه مبارکش نهادم و میگفتم هانا که بدست رست گوش
 چنان گرفت که هوشم بر رفت یعنی که دم من و حرارت من بچنان تخریج شده و گمانند بودم
 از هانت آواز شنیدم که اَلَا کَلَّا اَوَّلَیْکَآءُ اللّٰهَ لَا خَوْفٌ عَلَیْکُمْ وَلَا هُمْ یَخْشَوْنَ وَلِلّٰهِ
 لَا یَمُوتُونَ کُلٌّ یَنْقَلِبُ اِلَیْ دَارِیْ دَارًا نیست عزرائیل را بر عاشقان دست و پایی
 عاشقان عشق را هم عشق سودا می کشد بعد از آنکه جنازه را بیرون آوردند کافه اکابر
 و اصاغر سر باز کرده بودند و تمام زنان و مردان و اطفال حاضر شده رستخیزی برخاسته
 بودند که رستخیز قیامت کبری را مانستی بنگان گریان و اغلب مردان عریان لغزه زنان
 جامه دران می فرستند و بچنان جمیع ملل و احباب دین و دول حاضر بودند از نصاری
 یهودی و رومیان و اعراب و تراک و غیر هم و هر یک بمقتضای رسم خود کتابها را
 برداشته پیش پیش می فرستادند و از زبور و تورات و انجیل آیات می خواندند و نوحه می کردند
 و مسلمانان بزخم خوب و ضرب کوب شمشیر دفع ایشان نمی توانست کردن و آنجا عت
 متع نمی شدند و فتنه عظیم برخاسته این خبر بخدمت سلطان و صاحب پروانه رسید
 اکابر را باین وقیسان را زود حاضر کردند که این روز این واقعه بشما چه تعلق دارد و این
 بادشاه رئیس مقتدای است جواب گفتند که ما باین حقیقت موسی را و حقیقت عیسی را و
 هم انبیاء از بیان عیان او فهم کرده بودیم در روش اولیای اکمل را هم در کتب خود
 خوانده بودیم و در دیدیم اگر شما باین مسلمانان حضرت مولانا را محروم وقت خود میسایند
 ما هم او را موسی وقت خود و عیسی زمان میساییم چنانکه شما برو مخلص و محب اوید ما هم هزار
 بار از آن فزون تر مریدیم هفتاد و دو دلت بشنود تر خود از ما و دوازده صد کشیش

بیک برده خوانیم و در ذریعۀ پنهان ذات حضرت مولانا آفتاب حقایق هست که بر عالین
 آفته است و خود عنایت فرموده و همه عالم آفتاب را دوست دارند و خانه ها همه از نور
 و نورانی کثیفی دیگر روحی میگفت مثال حضرت مولانا پنهانست و همگان را روز و شب از
 نان گریزی نیست و هیچ گرسنه دیده که او از نان گریزد و شامچه داند که او بود و از آن سخن
 مجموع بزرگان و اکابر خاموش گردیدند هیچ نگفتند و در اندم پنهانست از جانب دیگر
 حفاظ عذب الفاظ با حفاظ آیات عجیب میخواندند و مقربان شیرین نفس نغمه انان ^{آسمان}
 میسازند و زمزمه و نوحه انگیز و در آئین میگردند و موزنان خوش آواز بجای قامت
 صلات قیامت آن قامت را صلا می میگفتند و نیست جوق گوینده فاخر مرثیه های حضرت
 مولانا را که نوشتن فرموده بودند و روحی سرایند و پنهان نقاره زنان و آواز و نفیر
 و بشارت و غیره هنگام ^{نقاره} ^{التأقیر} هنگام میباده بودند چنانکه در اول روز تا بوقت از
 مدرسه مبارک گرفته روانه شدند و در راه شش نوبت متابوت پیکر کردند و باز تا بوقت ^{آوردند} ^{گرفتند}
 چون بخاطر حضرت و تربیه منور آوردند شب هنگام گردیده بودند پنهان آورده اند
 حضرت جلای حسام الدین از خداوندگار برپسیده بود که نماز شام را که بگذارد فرموده بودند که
 مولانا شیخ صدر الدین اولتر است چه همه علما و بزرگان و اکابر را و قضاات را
 و خواست این بوده که نماز گذارند و امرشان نکردند و آن عنایت درباره آن گناه
 دوران رفت و پنهان خدمت مولانا جلای حسام الدین فرمودند که خدمت
 مولانا قاضی سراج الدین در آن وقت از برای زیارت مولانا آمده بودند و من کا
 پیر از شربت برکف گرفته بودم تا اگر زبَن ترکند و بران التفات نیکم و باز کاسه را
 زد و بدست قاضی دادم تا اگر از دست آن بزرگ بستاند و بران هم نه پرداخت

و چون او برون رفت دیدیم که مولانا صدرالدین زود درآمد و آن کاس را از دست من
 برگرفتند و زود بر حضرت مولانا عرض داشت و زده خورده و باز داده و شیخ فرمودند که
 در اینجا صیغه وجود حضرت مولانا حال نمایان چه بوده باشد و زود فرمودند که بعد از این
 هم از دوران فراق به دوران وصال اتصال خواهد بود و در بمقصد خود رود و وصل گردد
 به پستان روزی زیارت کمال الدین امیر مغل بر سر راه بوده و بران جا القا
 هر یک را میگفت و روز بروز دعای میکرده همانا که چون مولانا بزرگوار کاشف دران
 شیخ صدرالدین بیامزد و خطاب کرد بسم ملک الملوک المحققین شیخ الاسلام
 و السلیم و زود دعای منفرمود مولانا صدرالدین فرمودند که شیخ کی بود و او هم
 به پستان بعد از یوم رسته دوستداری و جمعیت بریده گردید و واسطه قلاد و معنی
 روز بروز متواری گردید بعد از این تمام امور و نظم جمهور فتور زود خواهد یافتن
 و پستان گردید که گفته بود و دران حال زار زار میگوییست و غریب از همه یاران
 و بزرگواران برخاست جمعی از بزرگواران دوران معارضه کردند و گفتند که پیش ازین
 معنی را بر بیان چاره عرض نکردی فرمودند که از برای آنکه دو کانهایی شما ویران نکرد و جهان
 کلی معطل نگردد و همانا که مولانا فخرالدین عراقی زود برون آمده روانه گردید و جمعیت آن
 مردم اندک اندک متفرق گردید و بساط نشاط را در نور دیدند و در میان ابناء روزگار
 و بزرگواران و دوستان و یاران آثار صفاء اخوان و فائز ماند و زود تحت بخت بادشاهان
 دوران دوران پامال مغول گردیده و زود زبانه و سربار بار دادند و دران
 دوران جمیع مدارس و خانقاه بران روزگار جهان خاها گردید و برکت از دوران دران
 دوران برخاست و زور کردن و ظلم و در زیدن بر همه دنیا فرو نشست و جهان در هم گردید

و تا بچشم مولانا بادشاهان و وزیران سوار نگردیدند و در صدر روضه علی التوالمی همه امر و فقره
 عسکرها میدادند و دران دوران همچنان شبی در عرس پروانه ملک الادب الامیر بدرالدین
 تنخواه بظفرانه در سماع گرم گردیده بوده و جاهار را بر خود چاک زده این رباعی گفت
 کو دیده که در غم تو غمناک نشد یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
 سوگت بروی تو که از پشت زمین مانند تو سی در شکم خاک نشد
 خدمت مولانا را پروانه رود و تشریفات فرموده و دران دم استرگرم روداده و همچنان
 هریزگی در مثل امیر بدرالدین امیر بهاء الدین قاضی و غیره و روز بروز دوستان بزرگواران
 رباعیات خوب میفرمودند و اعتقاد خود را بران نوع مینمودند و دران دوران یکی از
 درویشان دین یکی همین رباعی را گفته می گریست رباعی
 ای خاک زرد و دل نمی بارم گفت کامروز اجل در تو چه گوهر نهفت
 دام دل عالمی فتاوت در دام لبند خلافتی در آغوش تو خفت
 انتقل قدس الله سره العزیز من عالمه الملك الى ممالك الملكوت يوم الاحد
 غروب الشمس خامس جمادی الاخر سنة اثنین و سبعین و ستمائة
 رفت آن سلطان معنی بے فتور قصص قصان سوی آن دریای فخور
 همچنان از احباب کرام منقولست که در روز وفات مولانا نهفت سرگاه
 جنازه میگشتند یکی را بلند قلندر آن بخدمت عارف صمدانی شیخ ابوبکر جوهری
 فرستادند تا قربانی کند شیخ فرمودند که در حال قربان کرده بار باب حاجات
 کرده مگر شیخ عمر کورسی که یار عار او بود بیاید و گفت از اینجا باینر گادی نمی رسد
 شیخ ابوبکر گفت که هنوز آن روستای گرمی از تو نرفت است از آنکه روستای مجید

انتقال حضرت مولانا ای روضه محادی الاخری است

که جهت صدقه جان او جان خود را قربان کنیم و شتر خود را بفروشیم و عروسی کنیم مرد
 باشد که گاو او را از ما بگیرد و مرغ داریم و در وطن بندیم قلندر آن گلبانگها زود و باری
 کردند و شیخ عمر بنجید که با اتفاق ناموس را را بر روی برخواست و راه پسرده درویشی
 درویشان گفت و شتر خود را فروخت خوش عروسی کردند شیخ ابو بکر گفت بیا درویش
 آیدیم بگیریم فرو گفتند و صفا شدند و صفات اهل طریقت نیست و زیاده همچنان
 روزی خدمت مولانا افضل المتأخرین السید الشہید القاضی نجم الدین طشتی رحمۃ اللہ علیہ
 و مجاہد اکابر لطیفه فرمود که در جمیع عالم سه چیز عام بود چون بحضرت مولانا منسوب شد
 خاص گشت و خواص مردم تحسین داشتند اول کتاب مشنوی است که هر دو بیت را که قافیہ
 مختلف شدی مستوی میگفتند درین زمان چون نام مشنوی گویند عقل بیدار میگردد
 که مشنوی مولانا است دوم همه علماء را مولانا میگویند درین حال چون نام مولانا میگویند
 حضرت او مفهوم میشود و سیوم هر گورخانه را ترتیب میگفتند چون بعد الیوم یا وترتبه
 و ترتبه میگویند مرقده مولانا که ترتبه است معلوم میشود ترتبه بزرگوار جهت نزد عالمان و خردمندان
 روشن است که این سه چیز عالمه بر که قوت باطن از خواص و شد
 دلا برترین جستن از احمق است ز جہل ارباب یقین او شکی است
 همه اهل فضل مسلم داشتند که همچنین است و همچنین خواهد بود تا روز قیام همچنان
 روزی حضرت سلطان ولد فرمود که بعد از نقل پدرم پیش حلای حامد الدین و کراخان
 نشسته بودیم کراخان تون دید که حضرت مولانا بچو فرشته که ادلی اخچہ مشنہ و ثلاث
 و رباع پر کشاده بود و بر سر ایستاده حایت می فرمود و همچنان خلاصہ صحابہ و
 اولیا سراج الدین مشنوی خوان قدس السیرہ روایت کرد که بعد از وفات حضرت

مولانا خدمت سراج الدین تبریزی رحمۃ اللہ علیہ در خواب دید کہ حضرت مولانا در کنج خانہ
 مراقب نشسته بود سوال کرد کہ حال آن عالم چیست فرمود کہ سراج الدین نہ در النام
 شناختند و درین عالم میدانند چنانکہ هیچ ملک مقربے را از مقام دنی قدلی خبر
 بنود کسی بران دقیقه و قوفی نیافت و آنکہ وقوفی بیافت واقف معنی شد خبر انجا قفہ
 نکرد و مقام ماینر بارو حایات کرام کل ہمین معنی دارد و **پچمتان** بہاء الدین بھری
 رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت جلی حسام الدین قدس اللہ سرہ العزیز
 گفت کہ ہفت سال تمام از نقل شیخم بگذشت و او را هیچ خواب ندیدم و چند آنکہ
 در النام درجات طلبیدم اصلاً نیافتم کسی ازان نشان بی نشان نشانم داد
 نشانت کہ جوید کہ تو بے نشانی مکانت کہ یابد کہ تو لا مکانی
 و درین حیرانی فرو مانده بودم از ناگاہ روزی در باغ سیر میکردم دیدم کہ در آن
 ہنم کشادہ شد و حضرت مولانا آواز داد کہ جلی حسام الدین چونی دیگر ندیدم ہمانا کہ در
 لطافت خوبی آن چونی گفتن حضرت بے چو نشان سہاست کہ بی چون گشتہ در بچہ
 میروم ہزاران مجلس است آن سوداین مجلس ازان سوتر کہ این بیچون تر است
 اندر میان عالم بیچون **حکایت** ہچان از کرام اصحاب منقولست کہ روزی
 بزرگے از حضرت مولانا قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ در شب معراج خدایتعالی را
 با مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و مصطفیٰ را با خدایتعالی چه اسرار بود و در میان چہارت
 فرمود کہ حضرت کردگار جلت قدرہ و علت کلمتہ ہفتاد ہزار کلمات اسرار پُر انوار
 بر مختار محمد باو گفت بعد ازان فرمود کہ در کشف سی و پنج ہزار اسرار مختار با شن باختیار خود
 بہر خواہی از باران خیار بازگووسی و پنج ہزار دیگر را از اسرار پوشیدہ دارد

و چکیسی از اخبار و ابرار اخبار کن و مگو همانا که صحابه کرام را بر بعضی ازان اسرار اطلاع
بخشیده و قرب ده هزار اسرار گوش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه باز گفت باقی
در کتمان غیب خود می نهفت همچنان روزی بس وقت اخوان الصفا
و یاران و فارسیده آن سرانوار که از عالمیان پوشیده بود از ایشان بشنید
فرمود که این اسرار را بشما که گفت و اطلاع شما از کجاست گفتند آنکه بشما با گفتن
و نهفتن آن اشارت کرده بود بیوسطه ملک مقرب و بنی مرسل ما گفت چنانکه گفت
من نهانی ز جبرئیل امین جبرئیل و گرامین دارم *
همانکه حیرت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در قربت و قبول ایشان یکی در هزار
تو اجد می نمود و شاهد و لیسنت که حق تعالی ما را بر اسرار اطلاع بخشیده است که
همه اخوان الصفا و حیرت و حیرت شد چنانکه گفت

خاموش کن آخرومی دستور بودی گفتی ستر کی گفت است کس گوش اخوان الصفا
و چون حضرت امیر المؤمنین ازان اسرار یقینا لا مال گشتی شور کمان و لغوه زبانه
بصحا با میرفت و سر در چاه کرده آه آه میکرد و معانی می فرمود و میگفت و پیوسته
در آن حالت لو کشفنا الغطا ما از ددت یقینا میفرمود همچنان غریزی سوال
که لبس محمد را علیه السلام و سواس میکرد و از سایه عمر میگفت و ان الشیطان
لیغر من ظل العس حکمت چیست فرمود که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دریا بود و عمر
قدحی بود بر آب دریا را از پوز سگ نگاه ندارند که دریای محیط زبان سگ نیالاید
شرف دریا که ز گهر زاید به بهان سگ نیالاید اما قدح
آب را از زبان سگ نگاه دارند که قدح آب کوچک بود نوع سگ تفاوت پذیرد

و متفر شو دهیچان در قلست که حضرت مولانا رامیدی بود و لیه و اورا نظام
 خاتون خوانندی و داکا بانظرالت اصحابی بود مگر اورا موسی شد که حضرت
 مولانا راسماع دهر دیاران را خدمت کند اورا غیر از مقنعه لوزی هیچ نبود و آنرا جهت
 تهنیت و تکفین خود نگاه میداشت خدمتکاران خود را وصیت کرد که آنرا بفروشدند و
 ترتیب سماع کنند علی الصبح مولانا بخانه مذکوره حاضر گشته فرمود که نظام خاتون این
 سرلویش لوزی را مفروش ترا بابت شود اینک بسماع تو آمدم با جمیع اصحاب سه
 شبانه روزی در خانه او سماع بود دهیچان منقولست که در خانه پروانه سماع
 عظیم بود و اکابر زمان در آن مکان خوان وقت بودند از غایت شور و حالات مولانا
 شیخ صدرالدین مضطرب گشته این رباعی را گفت رباعی

بے تو خبر از آیت منزل که کند	یا فردی صحیح را معطل که کند
هر نکته که در شیوه تحقیق افتد	ای کاشف اسرار بگو حل که کند

و سر در قدم خداوند گار میالید و عاشقانه می نالید و از آن صحبت جان فزای بالید
 و تحینها میکرد دهیچان از کرام اصحاب منقولست که روزی خدمت مولانا
 شمس الدین ملطی حضرت مولانا را با جمیع اصحاب بجانب باغ خود دعوت نموده
 اشترای هوا را حاضر کردند تا حضرت شیخ سوار شود چندانکه عذرا آورده ممکن نشد
 بجد گرفتن برای خاطر خلیفه ایشان سوار گشته گامی چند برداشت تا استر فروخت
 یاران از هر طرفی بسم الله بسم الله گفتند که اینچنین اشتر چه شد که اقدام گفت
 از گرانی بار بسم الله می خپد و ندانم که با عظمت بسم الله را کدام جانے و جانوری
 تواند کشیدن من سبکی بدیدم اسرار عشق در و س کردم

حائل و از روی لایع بازی به تاشد کران ترک شد آن خدای پد تا بر تابد او را پشت
 هزار تازی به تمام یاران غریو کسان سر نهاده و نوازان توت باهی متعجب شدند همچنان
 در میان یاران معانی گویان و طمع زنان پیاده روان شد همچنان روزی
 در مدرسه مبارک تواجده نموده و تمام جامه بار اگونیندگان بخشیده بی پیرهن عریان
 رقص میکرد از ناگاه کره از ارشاده شده همانا که حضرت جللی حسام الدین جت رحبت
 و حضرت مولانا را در کنار گرفته فرجی در پوشا بند و سماع شروع فرمود گویند
 سه شبانه روز در آن استغراق اذواق الهی مستغرق شده بود و این غزل را
 می فرمود

غزل

که خاکی زانیم دانم ز آب
 تو بهیاری بیا باشد بیا بی
 نمی دانم شرانی تا کهانی
 بظاہر آفتابی آفتابی
 ازان رود و لوسوزی که شبانی
 مرا خوشبوی کن زیر گلابی
 اگر چه تشنگان را گو غذائی
 اگر تو محتب در احتسابی
 جو رنجوران گه اندر جوانی
 ازان مجبوس ظلماتی سبحانی
 بین کردان جنان کا بجوابی

چنان گشتم زمستی و خرابی
 درین حسنه نمی دانم کس را
 بهین دانم که مجلس از تو بر پست
 بباطن جان جان جان جانی
 ازان رو خوش منونی که مسیحی
 مرا خوشبوی کن زیر اسرابی
 صبا می که سخن این چمن را
 بیامستان حمید بین بازار
 جوانان خواهی کنی اندر سوا لے
 مثال برق گوشت خنده تو
 و را در مجلس سلطان با تے

تو خوش لعلی و لیکن زیر کانی	تو بس خوبی و لیکن در نقابی
بسوی شه پری باز سیدی	و گر پری بگورستان غنابی
جوان نخت بزن دستی و میگوی	شبابی و شبابی و شبابی
بگو با کس سخن و سخت گیرد	بگو و الله اعلم بالصوابی

حکایت پنجمان خدمت ملک الادب فخرالدین دیو دست ملک بهناد
 رحمة الله علیه روزی حکایت کرد که جهت حضرت خداوندگار کتاب حقایق سلمی
 کتابت کرده بودم چون تمام کرده بیاوردم متحسن داشته بس تحسینا احسان فرمود
 و فرجی مبارک خود را بر من پوشانید دیدم که بر قد من دراز بود باد و دست
 دامن های خود را برداشتم تا خاک آلوده نگردد و فرمود که فخرالدین بر طول خود
 ساز تا ترا زحمت نشود قدری از دامنش بربیدم و بفرغت پوشیدم از ناگاه
 در ضمیرم بگذشت اگر در روزی و طبق کاغذی تعلیق میکنم چهار عذرات است
 و این کتاب که نوشتم چهل طبق بیش است عجا خداوندگار بدین اختصار خواهد کرد
 فی الحال از ضمیر من وقت گشته فرمود که نه فخرالدین آن اندیشه غلط است
 و حکایتی از سر آغاز کرد مگر درویشی در شهر بغداد روز پنجشنبه زنبیل میگردد ایند
 از ناگاه بر در ساری بس عالی رسید شنید که دهاناکه دستی از زیر پرده پیرون
 آمده کرده در هم بچپیده در زنبیل درویش انداخت شب چون به تمام خود آمد
 مجموع نان پاره ها را در سفره فرو ریخت آن گرده را بچپان بچپیده دید تعجب نمود
 از آن چنان در کاهی این بغایت محقر بود چون میبج کرده را بکشد مرغی دید
 مستن دروی بچپیده مرغ را برگرفت دید که عظیم گران است و شکم مرغ را

دوخته دید بشود پرجوا هر لالی بود حیرت نمود بکلی از آن فقر و فاقه خلاص یافته
 و غنی شد همانا که من بنده شمس ارگشته گریان شدم و مستغفر گشتم از ناگاه چیده
 از وفات خداوندگار در قونیه قحط باران شد و مردم از استسقا عاجز گشتند و حضرت
 سلطان ولد در سفر بود اکابر و عیسان شهر آن فرجی را از من التماس کرده بهیچ
 بیرون فرستند و خداوند را بحضرت خداوند و خداوندان کار را شفیع آورده باران عجا
 حق تعالی چندان باران رحمت فرستاد که در بیان نیاید تمام تمام تشنگان جهان سیراب
 گشتند و مالی شهنشاهیم اعتقادات نهوده چندان خدمتها کردند که توان گفت
 و آن سال دخل باغ را نه هزار درم فرو ختم و چندان گندم برداشتم که تو صر بار و امانا
 را بر کردم عاقبت الامر ملک الخلفاء اتقار العارفين مقبول اولیا حلی او حد الدین
 ساینسوی البتاه الله تعالی بحضرت سلطان العارفين حلی عارف قدس الله سره
 العزیز را دات آورده اجازت و غایت بی نهایت حاصل کرده بقونیه رسید آن
 فرجی مبارک از خدمت مولانا فخر الدین محصول آورده ششصد تنک شکرانه داد
 و تمام مجاوران حضرت را عالی الانفراد از کمال اعتقاد و وفور اتحاد و نجشایش فرموده
 الحال آن تبرک متبرک بنزد او بزرگ است همچنان مقبولست که چون
 خدمت فخر العارفين معدن الاسرار صاحب البصیرت ملک الابدال شیخ سنان الدین
 اقصهری کلاه دوز بعد از سفر بسیار بحضرت خداوندگار رسید پرسید که درین سفر
 هیچ بمردمی رسیدی خدمت سید محمود را چون دیدی و بچه مشغول است سر نهاده
 و گفت او را ربی دیدم یعنی دیوانه و ثرویلده حال نشسته و از عالم پاک شهادیده
 بسته همانا که خداوندگار ششم فرموده هیچ نگفت چون شیخ سنان الدین باز باقشهر

تشریف داد و سید محمود را بر سر چهارسوی خفته دید بانگی برزد که یا شیخ سنان الدین
 اگر چه آنکه در زمان آنچنان سلطان رؤسا و احرار باشیم هم شکرانه بر جان هست
 شیخ سنان الدین سید را بوسهها داد و لدا یرها فرمود چون باز گره اخروی بحضرت
 خداوندگار رسید فرمود که در عالم روشندان بسیارند دران مان و این پتیا گفت
 اگر زنده هست آن مجنون بیا کو زمن محبوبے نادریا سوز +
 و گر خواهی که تو دیوانه گردی مثال نقش من بر جامه بردوز

بعد از آن گفت لکل مجنون بعد حین افاقه + فمالک مجنون لیست تفتیق
 شیخ سنان الدین گفت از سبب گرمی گفت رخاوندگار چنان شوری در من ساری
 که دیوانه وار بے سرو پا بیرون آمده راه کو هستا نهنگرفته تا سال بخود نیادم و وقت
 که با خود آدم بحق او که بخود بودم و هنوز دران بخودی میروم همچنان از افاضل
 اصحاب منقولست که در شهر قونیه شخصی بود متعین و اخوان او او را تاج الدین متصدر
 خواندندی و البته صدر نشینی و بالا خونی را خو کرده بود و با عالم اولیا انکار عظیم داشت
 منکر خداوندگار بود و از صحبت اخوان بدل قمری نمود هانا که سبب خود را بر در و درخ
 ایستاده دید و بر احوال دوزخیان اطلاع یافته کما کان مشاهد میکرد و دید که
 یکی را با صفا و اغلال از دوزخی بیرون کردند و بدوزخ دیگره مبردند چهار کس آنجا
 حاضر گشته با وی خطاب میکنند که ای شقی تا کس سخن او یا بخوان تا ازین بار
 گران و الم بے امان خلاص یابی و این تاج الدین متصدر از آن سبب بر جای خود
 میشود و از آن بچاره التماس میکنند که سبب شدت تالی امین کلمه چند تعلیم کن هانا که هستی
 از نمنان حضرت مولانا مراد القین میکنند چون ابیات را بخواند آن تمام سلسله

واغلال فرو رخت آن بچاره تخلص شسته بسوی نسیم نسیم روانه میشود همچنان خدمت
 تاج الدین بیدار گشته جانب مدرسه مولانا می شتا بدی بسند که حضرت مولانا خداوند
 برابر آمده میفرماید که مولانا تاج الدین آن همه از برکت شما بود که آن بچاره از زخمیر
 رسید و بنیم کثیر ملک کبیر رسید اکنون ای بزرگ دین جای که سخنان او یا چنین سیکری
 فرماید و غیاث ستغیثین گردد تا از صحبت پاک ایشان جہایا بند و از برکت محبت ایشان
 یکجا بارسند فی الحال سر باز کرده با اہل و عیال مرید و بندہ شدند همچنان منفر الا برابر
 شیخ محمود بنجار نقل فرمود که سالی حضرت خداوند گاریا اصحاب و عیال منبی بر عادت
 قدیم بجانب آب گرم میفرستد ہانا کہ چون سول کہ فریب منفرج آب گرم بہت رسیدن
 کاروان ہان جایگاہ نزول کردند آن پلست ہولناک و از میان موج و یتان آن آب
 غلیظ ہمناک بیرون آمدہ و از انجا میگذرد و مشہورست کہ در آن آب خداوند آب بہت
 دہر الہستہ باید کہ جالوزی و یا آدمی را فرو برد و خنہ کردہ بر روی آب اندازد مگر
 حضرت حرم مولانا ہمین حکایت را بجاہ نگار روایت کردہ مینو کہ یعنی بکنار آب تنہا
 نباید رفتن مباد کہ چشم زخمی واقع شود فی الحال حضرت مولانا بسم کمان برخواست کہ زہی
 خوش خبر کہ من سالہاست کہ درین آرزوی خداوند این آنم امید بہت کہ اورا دریا ہم بچپا
 یا فرجے خود را در آب انداختہ ناپدید شد اصحاب فریاد ہا کردند و ترصد نمودند تا چہ پیش
 آید بعد از ان لحظہ حضرت کراخاتون دید کہ شخصے ہییب از فرق سر تا قدم دہروی
 غرق شدہ رویش بسان روی آدمیان دست و پای بر شال پای خرس زور خمیہ
 در آمد و سر ہا دہانا کہ کراخاتون متوہم گشتہ منقبض شد بزبان فصیح آن جانور آبے
 سلام داد و اعتقاد نمود کہ ما نیز از سکان و مجان خداوند گاریم و او چندین نوبت تشریف

و قرآب مارا بایان و عرفان دعوت فرموده است دو نوبت تو به کرده بودم که دیگر مردم
 زنیانی نهم از ناگاه خطای از من صادر گشته جوانی را هلاک کردم و حاله بده شمارا شفیع
 یگیریم که خداوندگار عفو فرموده بر من رحمت کند و پیش از استماع شما ادب ندیدم تا
 خود را بحضرت خداوندگار عرضہ دارم در حکایت بودند که حضرت سلطان چون شیرخان
 و غزلگویان و ذوق کسان از درخیمہ درآمد و او را بدان حال پدید فرمود که آنان که خدا
 آب بخیر اند و این خداوند ایشان است و عاشقانی که بنده خداوند آب عالم است مانند
 بهر و بنده ایشانند فرمود که یا تمساح بعد الیوم چنانکه من در عالم ازینها مکن سر نهاد
 و معتد اعتراف چند مرادید شفاف غلطان غیر شقوب در پیش که خاتون بهناد و روان
 شد و آنها را بحضرت ملکہ خاتون ارمغانی آورده در جہاز او نهادند و بچپان گرود
 خدمت شیخ الاسلام صدر الملة والدين روح الله و روحه در حضور پروانه دارکان دولت
 سلطان حکایت میکرد که مشب حضرت مولانا را در نو قربت حق مستغرق دیدم کم
 میان او و خدا می گنج چون پیش مولانا آنرا حکایت کردند فرمود که پس او چون گنج
 چه در عالم وحدت کاشتریک کہ و لیس کہ کاشتریک بیج نوع شرکیه و شرک را
 و خللیست کہ ما قال صلے الله علیہ وسلم عن کمال حالہ لی مع الله وقت ولا یفتر
 فیہ ملک مقرب ولا یبہر منہ و لا کتاب مکتوب چپان پروانه را ازین حال بوجوب
 حالی پیداشته گریان بیرون رفت و بسے شکر آنها کرده یاران را فرستاد چپان
 علماء اصحاب که کل اولوالالباب بودند چپان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در
 مدرسہ مبارک فونشہ بودند از ناگاه جماعتی از اجاریہ و ربابین نصاری میآمدند
 و باخلاص تمام سر نهاده تمنا یف شرعی و سه او آمد و نواهی فرغانی کہ بر امت ضعیف

خود نهاده است سوال کردند تا مقصود احکام احکام را دریا بند و جواب اجابا از لفظ دُرید پار
 بگشتار آورده چنان فرمود که فرض الله الایمان لعباده تطهیر من التثب و
 الصلوة تنزیها من الکبر والزکوة تسیعاً للرزق والصیام ابتلاء الاخلاص الخلق فی
 معونة الدین و الجهاد غیر الاسلام و الاصل بالمعروف مصلحة للعوام و النجی عن المنکر و عا
 للفقهاء و صلیة الارحام مناة للعدد و القصاص حق الدماء و اقامت الحن و د و اعظاما للیحم
 و ترک شرب الخمر تحقیقا للعقل و محاببة السرقه ایجابا بالله و ترک الزناء تخصیفا للنسب
 و ترک العاطة تکتین للنسل و الشهادات استظهارا علی الحاجدین و ترک الذنات
 تشریفا للصدیق و السلام امانا من الهادف و الا نابة نظاما للامة و چون این معانی
 کما ینبغی بسط کلام فرمود یکبارگی زنا را ببردند و ایمان آوردند و در ملک مومنان مسلم
 نخر و گشتند و ارادت آورده مرید مخلص شدند و منقول چنان است که از بهنگام ظهور
 آن حضرت تا روز وفات پیرویه هزار کافرا ایمان آوردند و مرید شدند و پیغمبر می شوند
 همچنان از خدمت ملک الفغان انجی احمد شاه رحمة الله علیه که سرور قوت داران
 دار الملک تونیه بود صاحب سیار و متمول و چندین هزار جنود در تحت تصرف او بتواتر چنان
 منقولست که او حکایت کرد که بعد از وفات حضرت مولانا چون کیفانی خان بالشر
 گران و اسباب گران بر سر تونیه آمد و قرب پنجاه هزار مردم جنگی در صحرائی شهر
 فرد آمدند و قصد آن داشت که شهر را بنزد و غارت کند و مردم را بقتل آورد و چنانکه
 شبی حضرت مولانا را بخواب دید که گلوی او را محکم گرفته می ترسانیدش که تونیه
 آن ماست ترا با مردم تونیه چکار است باضطراب تمام از خواب بیدار گشته متعجب
 شده میخواست که این حال را دریابد و الی فرستاده میخواست که بشهر آید و حکام کرد

ماجرای خواب را با کارشهر عرضه دارد اعیان شهر با خدمت انجی احمد شاه پیش حضرت
 ولد آمد و باز میگوید که اجازت میدهد که با دوسه هزار مغل بشهر در آید و قوینہ را تفرج
 کند به تصرف همانا که چون شهر آمد و در دولت خانه نزول کرد اکابر قوینہ فوج فوج می آمدند
 و بادشاه را تحننا و غریب می آوردند آخر الامرا انجی احمد شاه برخاست و با جوانی چند
 که مرصع و اسپان نیکو پیشکش کرده تحفه بسیار بند و بادشاه بروه تنها او را راه دادند
 چون مستبوس بادشاه کرد و برابر جان نشست همانا که کیخاوه خان متعجب گشته برسد
 که انجی آن شخص که در پهلوی تونشته است کیست انجی گفت حالیا من تنها شسته ام
 کسے را نمی بینم خان گفت هر چه میگوئی مردی می بینم ربه القدوموی زرد و چهره نورانی
 دستار خانی بر سر بود هندی در بر در پهلوی تونشته است و بر من تیز تر نظر میکند
 در حال انجی نفر است معلوم میکند که آن شکل نشان صورت مولانا است گفت بادشاه جهان
 همانا که صورت آنجناب سلطان راجه شرم مبارک خوان تواند دیدن و آن فرزندان بهاء الدین
 و لبخنی مولانا جلال الدین است که درین خاک آسوده است کینا خون گفت دوش هم او را
 بنجاب دیدم که مرا خفه میکرد و میگفت این شهر از ان است اکنون یا انی ترا بد خواندم و
 ازین اندیشه باز آمدم و توبه کردم که ابل قوینہ را زحمت ندهم و زیان نرسانم گفت عجب
 آن بادشاه حقیقی را عقاب و عشیره مستند انجی گفت یکے فرزندان و مولانا بهاء الدین ولد
 شیخ شهر است و در جمیع عالم مثل او عالم ربانی نیست و مقتدا و سلطان عارفان است
 خان گفت بس را بحضرت او رفتن واجب است همانا که با جمیع اکابر انجی احمد شاه خوان
 بارادت آورده مرید شد و حضرت سلطان ولد کلاه مولوی بر سر او نهاده غایتها
 فرمود و همچنان از علاج حضرت بهاء الدین ولد را از بلخ و حقوق خوازم شاه

و نزول آن وقایع را کماکان بیان کرد خان از جدیرون انعامها داد و پنجم زیارت تربت
مقدس بیرون آمدند تا قرب نماز پیشین حضرت ولد در سلع بود و همین رباعی را فرمود رباعی

بگذار جهان را که جهان آن تو نیست	وین دم که همی زنی بغیران تو نیست
گر مال جهان هیچ کنی شاد مشو	در تکیه بجان کنی مکن جان تو نیست

کیفایتون خان گریان گشته بنایت خوش شد همچنان دستبوس حضرت سلطان
کرده بصفا تمام مرحت نمود و امانی توفیه از نوا خلاص آورد و ارادت را تجدید کردند و بنده

نمودند همچنان بود تا بود فصل چهارم در شرح مناقب سلطان
الفقر اسرار الدین نور الدین کامل الحال و افعال مولانا شمس

الحق والدین محمد بن علی بن ملک و التبریزی قدس الدین العزیز
منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب دکان

بودم که هنوز مرا حق نشده بود و منی چهل روز گذشته که از بی عشق سیرت محمدی صلی الله علیه و سلم
آز روی طاعت بود و اگر سخن طاعت گفتمندی بچنین کردم بدست و سر باز کشیدی بچنین اگر اهل

ریح مسکن کیو باشند و من لبوی همه را جواب گویم که هیچ نگریم از گفتن و از شاخ
بشاخ آفتاب می سوزد خلق در و ساکن نتوانند بودن چون اشکال گویند جواب

در جواب و قید و قید باشد سخن من یکی را ده جواب سخت شود همچنان منقولست
که روزی حضرت مولانا فرمود که علما و ظاهرا وقف اخبار رسول اند حضرت مولانا شمس الدین

وقف اسرار رسول است علیه السلام و من منظر انوار رسول علیه السلام

شمس تبریزی توئی و وقف اسرار رسول	نام شیرین تو هر د شده را در مان باد
همچنان از پیران قدیم منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین را ده تبریزی	

پیران طریقت و عارفان کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران صاحب دل و دشمن برنده
گفتندی جهت طی زمینی که داشت و گویند در اول حال مرید شیخ ابو بکر سلمه بافت بود و در حقه علیه
در آخر چون سیر کمالات و سلوک حالات او از حد دراک مردم دراک در گذشت و طلب اکملی که
اکمل و فضل کمالات بود سفری شد و طالب مردان خدا گشته بر مقتضای تاسف و تضرع و تفتنوا
مجموع اقالیم را چند نوبتی کرد برآمد و باشارت ذویت الی الارض فاریت مشارقتها و هذابها
و سیبله ملک اعظمه ماروی لی منها شرقاً و غرباً بتاً و جراً بعداً و قرراً با تفرح و بخت چندی
ابداً و اقامه و اقطاب افراد و اهل قوت و دستور اکابر معنی و صورت رسید و نظیر عظمت خود
نیافت و مشایخ عالم را بنده و مرید خود ساخته سیاحی میکرد مطلوب و محبوب خود را
می جست و همچنان آئینه وجود را در غنای سیاه پنهان کرده از نظر بینایان عالم در جلباب
غیبی و نقاب قباب غیرت الهی متواری گشته بود چنانکه حضرت مولانا در شان بی نشان
ایشان فرموده است و گفته

ایشان فرموده است و گفته

و ان کان حسن یوسف خدیج الودی	لموکلای خدیج سیش حسن یوسف
فکیف طیور اللیل تطعم ان تدی	طیور البقی لا تستطیع شفاعه
از که پرسم وصف حننت از همه پرسید گیر	ای که در خوابت ندیده آدم دورش

و پیوسته غنای سیاه پوشید و هر جائی که در جای فرو و آدمی بعد از آن که آن جان عالم
گر و جهان گشته کرد منزل بمنزل بخطه دار السلام بغداد رسید و نقلست که خدمت
شیخ اوصدی کرمانی را رحمه الله علیه آنجا گاه دریافت پرسید که در چندی گفت ماه را در
آب بنیم فرمود که اگر در گردن و نبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی اکنون طبعی بکف کن
تا ترا معالجه کند در نظر هر چه کنی در منظور حقیقی را بینی شیخ بر غیبت تمام گفت بصحبت

طاقت نداری شیخ بجد گرفت که البته مراد خدمت و صحبت خود قبول کن فرمود بشرطیکه
 علی ما انا من میان باز رنج وادامن نشیمنی و نه پزنوش کنی گفت نمی توانم گفت برای من
 نیند خاص توانی آوردن گفت توانم گفت وقتی که من نوش کنم یامن مصاحبت توانی کرد
 گفت نه توانم حضرت مولانا شمس الدین بانگی بروی زد که از پیش مردان دور شو
 قَالَ لَمْ أَقُلْ لَكَ اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا تَوَانِی که توانی از بهر آن خوش باش که تر آن
 قوت نیست و قدرت خاصان حق نداری من صحبت من کار تو نیست و حریف صحبت من
 نه باید که تو و جمیع مریدان هر همه ناموس نیا راه پایله بفروش و این کار مردان نیست
 و آن آدمی نیست تا بدانی که من کسی امرید نگیرم من شیخ میگیرم انگاه نه هر شیخ بل شیخ
 کامل محقق **چچان** منقولست که روزی فرمود که شیخ اوحد الدین کرمانی
 نزدیکتر بود تمامی هوا و سخره فرعون در هوا تا مترو بود و ملاجرم بوی روح ایشان رسید
 فرعون تمام نبود منطبق بود و اهل و لیکن در سخره هنری بود که در ایشان نبود و سید را که
 روح و مستی روح پیش که اوحد الدین را شیخ ابو بکر راستی از خدا هست و لیکن آن پشایی
 که بعد از آنست نیست چندانکه اوحد الدین لایس نمود و صحبت قبول نکرد فرمود که از تو
 کاری نمی آید حریف لطیف من نیستی الا فرزند بیاء الدین و لد بلخی قدس الله سره الغیر
 بعد از مدت مدید اول بار که حضرت مولانا در کوره دمشق در میدان شهر مصادف شد
 و آن زمان حضرت مولانا تحصیل علوم مشغول بود و **چچان** از یاران عتیق که
 بحریان محیط تحقیق بودند چنان منقولست که روزی در میان مردم در شهر دمشق
 حضرت مولانا دست مبارک حضرت مولانا شمس الدین را گرفت فرمود که صراف
 عالم مراد ریاب تا ز عالم استغراق مولانا شمس الدین بخود آید مولانا رفته بود و بنیان

بعد از آن طواف و طول مدت چون حضرت مولانا شمس الدین مقام بمقام بدارالملک فرستاده
رسید با مادر و فرزندان بیت و ششم چادی الاخر سنته اثنی و اربعین و ستائت
در خانه شکر ریزان فرود آمد و حضرت مولانا در آن زمان بتدریس مشغول بود در علم^{دینی}
و در چهار مدرسه معتبر مدرسی میکرد و اکابر علماء در کلاسش پاینده می نشستند همچنان
از کبار حجاب منقولست که روزی حضرت مولانا با جماعت فضلا از مدرسه بنیة فروشا
بیرون آمده بود و از پیش خانه شکر ریزان میگذاشت حضرت مولانا شمس الدین
بر خاست و پیش آمده عنان مرکب مولانا را بگرفت که یا امام المصلین بایزید بزرگتر
بود یا محمد مولانا فرمود که از بهیبت آن سوال گوئیا که بهیبت آسمان از بهیبت که جدا شد
و بر زمین فرو ریخت و آتش عظیم از باطن من بجگه و داغ زد و از آنجا دیدم که دودی
تا ساق عرش برآمد جواب دادم که حضرت محمد رسول الله بزرگترین عالمیان بود
چه جای بایزید است گفت پس چه معنیست که او همه عظمت خود را عارفان حق معزف کنند
میفرماید و بایزید سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین میگوید فرمود که بایزید
را تشنگی از جرعه ساکن شد و دم از سیراب زود کوزه اوراک او از آن مقدار شد و
آن نور بقدر روزن خانه او بود اما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را استقامتی
عظیم بود و تشنگی و سینه مبارکش بشیخ المفسر لك صدر لك ارض الله و اسقته
گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در سترگای قربت زیادتی بود و از این
دو دعوی مصطفی صلی الله علیه و سلم عظیم است از بهر آنکه چون او بختی رسید خود را
پردید و بیشتر نظم نکرد اما مصطفی صلی الله علیه و سلم هر روز بیشتر میدید و پیوسته زیرفت
و انوار عظمت و قدرت و حکمت حق را یونفا می نمود و ساعت بعد ساعت زیاد میدید

ازین روی ما عرفناک حق مع فتک چنانکه نمود

ریگ ز آب سیر شد من نشدم ز پی نهی لائق جز گمان من نیت در بچیان رهی
 کوه کینه لغه ام بحر کینه شد تم من چه ننگ ای خدا باز کش مرا به
 همانا که مولانا شمس الدین لغزه بزد و بیفتاد حضرت مولانا از استر فرو داد نمده را
 دستوری داد فرمود که او را برگرفتند و بپرسیدند مولانا برونند و گویند تا بخود آمدن وی
 میر مبارک او را بر سر زانو نهاد و بود بعد از آن دست او را برگرفت روانه شد و مدت
 مدید مصاحب مجالس و مکالم بود و ندیدیم چنان منقول است که سه ماه تمام در
 حجره خلوت یلاً و نه را بصوم وصال چنان نشستند که اصلاً بیرون نیامدند و کسی از بیرون
 و طاقت آن نبود که در خلوت ایشان در آید و بکلی حضرت مولانا از تدریس تعلیم فارغ
 گشته بقدر لیس اعظم مشغول شده تمام اکابر و علماء قوینہ بخوش و غرور و شغلیم درآمدند
 که این چه حالت است و این شخص چه کس است و کسیت و از کجاست که او را از دوستان
 و قریبات جمیم و مصاحب عظیم بریده و بخود مشغول گرد و چنان بزرگی و بزرگ زاده ربود
 و شیفته احدی شد و درین حیرانی عالمیان میسوختند و با انواع ترس و ناگفتنیها
 میگفتند و در تدبیر این تفییر فرمودی مانند و میدان را هیچ توقع معلوم نشد که او چه کس
 است همچنان در آن خلوت جلوت که میبودند صد هزار اسوله و احوال و امتحانات عجیب
 که مولانا شمس الدین میفرمود حضرت بجای آورد مولانا شمس الدین انصافها میداد و چنان
 جنس حال و مقال از هیچ شیخه و قطبی ندیده بود و نشنیده و همچنان منقول
 است که حضرت سلطان رفیق جللی عارف قدس الله روحه از حضرت و لدر روایت کرد
 که مولانا شمس الدین بطریق امتحان و تاز عظیم از حضرت و الهم عظم الله ذکره شایع

التماس کرد پدرم حرم خود را خاتون را که در مجال و کمان حمیلہ زمان و سارہ ثانی بود
 و در غفت و عصمت مریم عہد خود دست بگرفتہ در میان آورد فرمود کہ او خواہر من است
 بلکہ نازنین پسگر میخواہم کہ بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود سلطان ولد را کہ یوسف یوسفیان
 بود پیش آورد و گفت ای دلہانت کہ تخدمت و کفش کردانی شہا لایق باشد فرمود کہ او فرزند
 و پسند من است حالیا اگر قدری صہبا دست وادی دقات بجای آب استحال میکردم کہ مرا
 از ان ناگزیر ہست ہمانا کہ حضرت بنفسہ بیرون آمدہ دیدم کہ سیوی از محلہ جہودان پر کردہ
 میاورد و در نظر او نہاد دیدم کہ مولانا شمس الدین فریاد آورد و جاہرا بخود چاک کردہ سر
 قدم پدرم نہاد و از ان قوت و مطاوعت امر پر حیرت نمودہ فرمود کہ بحق اولیٰ اولیٰ آخر
 بے آخر کہ مبتدا عالم تا انقراض جہان مثل تو سلطانی در جہان وجود نہ آمدہ و نہ خواہد آمد
 ہا مذم ہنہادہ مرید شد فرمود کہ من از غایت علم مولانا امتحان میکردم و آن توسع ہان
 از انہا نیست کہ در حیرت گنجد **ع** صد ہزاران امتحان است ای پسر
 ہر کہ گوید من شدم سر ہنگ در اکنون می گویم یعنی الکلام و لایحیط بقصہ
 الحیط ما یعنی بہ لایقند **ع** گر بر تن من زبان شود ہر موی یک صفت تراز
 ہزار توانم کرد بہ بچہ ان اصحاب قدیم و اخوان کریم رضوان اللہ علیہم جمعین از حضرت
 مولانا نقل کردند کہ فرمود چون خدمت مولانا شمس الدین بمن رسید و مصاحبت نمود ہمانا
 کہ آتش عشق در درونم شعلہ عظیم منیر و تجلیم تمام فرمود کہ دیگر سخنان پدرت را اخوان با شہادت
 او زبانی نخواندم پس آنکاہ فرمود کہ سخن پاکس گوی مدتی خاموش کردہ ہنچ گفتن نہ خواہم
 و ازین رو کہ سخنان ماغذای جان عاشقان شدہ بود و راح اوراح اہل صفا گشتہ
 بیکبارگی تشنہ ماندند و از پر تو ہمت و حسرت ایشان بمولانا شمس الدین چشم زخم رسید

همچنان ارجاب یقین و عاشقان سستین چنان روایت کردند که در مبادی حال
 حضرت مولانا سخنان بهاء الدین و لدر بعد مطالعه میفرمود از ناگاه مولانا شمس الدین از
 در و آمد گفت که مخوان مخوان تا سه بار بعد از آنکه پیبوع عالم دینی از درون مبارکش فوراً
 گرد دیگر بدان سخنان نپرداخت همچنان منقولست که حضرت مولانا در اول
 اتصال مولانا شمس الدین شبها دیوان متنبی را مطالعه میکرد مولانا شمس الدین فرمود که
 بآن نمی از در و آنرا دیگر مطالعه کن یک دو نوبت فرمود و او از سر تنراق بارها مطالعه
 میکرد شبی بعد مطالعه کرده خواب افت دید که در درسه با علما و فقها بحث عظیم میکند تا
 همگان ملزم شوند بهم در خواب پشیمان می شود و قاسف میخورد که چرا کردم چه لازم بود قصد
 میکند که از درسه بیرون آید بآنم بیدار می شود می بیند که مولانا شمس الدین
 از در و می آید و میفرماید که دیدی که آن بچهاره فقها را چها کردی آن همه از شوخی
 مطالعه دیوان متنبی بود همچنان شبی در خواب می بیند که مولانا شمس الدین
 متنبی را از ریش گرفته پیش مولانا می آورد که سخنان این را میخوانی و متنبی مری
 بود خجیف الجسم ضعیف الصوت لا بها میکند که مرا از دست مولانا شمس الدین خلاص
 و آن دیوان را دیگر مشوران که آخر الامر ترک علوم و تدریس کرده دستار بسته فرجی
 هندواری پوشیده بهماع و ریاضت شروع فرموده و گفت زاهد کشوری بدم
 واعظ منبر شدم  که در قضای دل عاشق و کف زان تو
 همچنان منقولست که حضرت مولانا شمس الدین بیک روز از قیصریه به
 رسیده مسجدی مسافرش بعد از خفتن مؤذن مسجد بگذرگفت که از مسجد بیرون آئی
 و بجای همان شو گفت مرد غمخیزم مخدور و اطلع چیزی ندارم بگذار مرا تا بیا سیم

مؤذن بیچاره از غایت بی ادبی و چشم بستگی سفاکت عظیم کرده بسی خفا نمود و فرمود
 که زبانت بیا ماسد فی الحال زبانش برآسید و مولانا شمس الدین بیرون آمد و بسوی
 قونیه روان شد امام مسجد درآمد و مؤذن را در حالت نزع دید چون کیفیت حالتش را ز پرسید
 اشارت کرد امام در پی مولانا شمس الدین افتاد و در آب قلقل رسید سر نهاد و لایبای
 مسجد کرد و گفت که آن مؤذن مسکین بود عظمت شمار معلوم نگردد و بجز عذر ما خواستن
 گرفت فرمود که قضی الامر حکمی رانده شد اما دعا کنم تا بایمان رود و عذاب آخرت نه بیند
 امام مرد روشن دل بود اخلاص آورده مرید شد تا عیون امام مؤذن وفات یافته بود
 بمحبت آن عارف نوربخش مولانا سراج الدین تبریزی رحمه الله علیه از حضرت
 مولانا نقل کرد که روزی مولانا شمس الدین با جماعتی همد صحبت کرده بود در کنجی
 نشسته بودند و قلب مستان شدید بود مگر غریزی ازان جماعت کلدسته التماس نمود
 مولانا شمس الدین برخاست و بیرون آمد چون درآمد کلدسته لطیف و ریش آن غریز
 هبا و همگان سر نهانند فرمود که کرامت نیست این از خواست یاران خواست تحقیقا
 برای اجابت ارادت شما از عالم غیب تحفه پیدا کرد بمحبت آن منقولست که
 اوقات حضرت مولانا میفرمود که خدمت مولانا شمس الدین مادر تنخیر نفوس حتی النبی
 و سر اسما قدسی اسرار اشیای بیضای موسی داشت و همانا که نفس مبارک او همد میجا بود
 و در علم کیمیا نظیر خود داشت و در دعوت کواکب و قسم ریاضات و آلهیات و حکمت
 و نجوم و منطق و خلاقی اورا لیس کشیله میخواندند اما چون بمرادان خدا مصاحبت نمود
 همه در جریده لاینت فرمود از کلیات مرکبات و مجردات مجرد شد و عالم تجرید
 و توحید و تفرید اختیار کرد تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم *

سید مرتضی از علم فراموش شد همچنان افاضل صحاب آنحضرت سلطان
 اولوالالباب روایت کردند که روزی مولانا شمس الدین بر در نشسته بود از ناگاه جلالت
 میگذشت فرمود که این شخص ولی است یاران گفتند که جلالت دیوانست گفت آری
 جهت آنکه ولی را گشته بود او را از زندان زندان بدن و قفس قالب ربانیده ولایت
 خود را بدو بخشید فردا روزش جلالت توبه کرده از خواص عباد شد و مرید گشت همچنان
 روزی مولانا شمس الدین فرمود که در مامریا بس گونہ حال راه یابد اول ببال دوم بجای
 سیوم به نیاز و ابتهال همچنان منقولست که حضرت جلای حسام الدین قدس
 الشکره الغریر در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم مینمود و تذلل میکرد
 و یاران مینا چون تعلق و تعظیم آنحضرت را بدومی دیدند بصدق تمام بندگیهای کردند
 روزی فرمود که شیخ حسام الدین باینپای نمی شود اَلدِّینِ عِنْدَ الدِّهْرِ اَھْوِیْ چیرے بدو
 بزرگی کن تا توانی رسیدن و راه یافتن همان لحظه برخاست و بسوی خانه رفت و
 هر چه در خانه داشت از عقاد و نقود و عروض تا مامون البیت و تجل اهل حرم را بیکبارگی
 برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهد و همچنان در ربه باغی داشت که با بوستان
 فردوس مناظره میکرد فی الحال فروخت بهای باغ را در پای مبارکش ریخت و سجدت
 میکرد و فریاد و شکر میگرد که آنچنان باد شامی ازوے چیرے در خواست کرد
 فرمود که آری حسام الدین امید بفضیل نروان و ہمت مردان چنان میدارم کہ بعد
 ایوم بجای رسی کہ منبوط اولیای کمل شوی و محمود و اخوان صفا کردی اگر چه مردان
 بہیچ چیزے محتاج و مفتقر نیستند و از کوفین منزہ اند اما در قدم اول امتحان محبت
 محبوب را جنرترک دنیا نیست و پایہ دوم ترک ماسوی الدہست و بہیچ نوع مرید

فزی طلب بجا و خود راه نیافت الایه بندگی و اثبات رهانا که آیت فاما اعطی و اتق و صدق
بالحسنه توفیق رایت صدیق اکبرست و صدیقان را صدیق صدیق و خیرست

بگیر نزد باقرض متروا الله له | قرضه قرض محی صدره را کان گیری

و هر میری و عاشقی که در راه شیخ خود زبازی کردن تواند سر بازی هم تواند کرد و هر گز نشاید
مخلصین و دنیا نمانده اند و گویند از ان مجموع جز در می قبول نکرد و همه را باز به حضرت شیخ
حسام الدین بخشید نه چندان غایت نهایت کرد که در شرح آید و الله عارفه الا مؤید
و عاقبت بجای رسید و صدی شد که اصحاب المشروحه الصدور بر صدر او سر می نهادند
و حضرت مولانا این کنوز العرش خطایش میفرمود و شمس مجله مشنوی که بیت و شش
نزار و ششصد بیت است شرح سر جان او بود و در صفت حال و نازل بود همچنان
منقولست که روزی مولانا شمس الدین فرمود بسطامی عجوب بود و شصت سال
خرنزه نخورده بود گفت ند چرا نمخوری گفت نیدانم که مصطفی صلی الله علیه و سلم خرنزه را
چگونه برید پس کس خرنزه بریدن او را ندانند از علمهاش که پنهان تر و مشکلمتر است چه هنر
دارد و دهن فرمود که و شش نام من بکا فرصد ساله رسد مومن شود و اگر بومن رسد ولی شود
و بهشت رود و عاقبت فرمود که یکی مرا پرسید که لباس کیست گفتم توانا نکه تا این عبت
غرق ادریم اگر لباس نیستی تو هم چرا غرق درین نیستی و اگر از ادریس اثر داری ترا چه
پروای المین است اگر میگفتی جبرئیل کیست گفتی تو همچنان ملک الاحباب جلای حسام الدین
رحمة الله علیه روایت کرد که در نویت اول چون حضرت مولانا شمس الدین بقونیه رسید
اتفاقاً بر سر راه دروازه حلقه گوشش درم سلطانی یافت با خود قرار کرد که در
لفقه نیست آن زمان صد و بیست بولن بود بر می دیک نایان کرده سید لطیف بولی و او را

همچنان ہر شبے از یک گردہ بی را خوردی و نیم را بسکینے وادی علی التواتر چون مدت
 منقضی شد و وجہ خراج باخر آمد با پوشے پوشید و غم شام کرد و روانہ شد بچنان
 در اوایل شیخ الشبالی اغلب در بیت روزی یا پانزدہ روز یا ذہ روزا عطارے کرد
 کم افتادی کہ در ہفت روز یا پنج روز چیزے خوردے و چون غمیت شام را معمم کرد
 غنیت نمودے حضرت خداوندگار تاربخ سفر اورا بحضرت حسام الدین الما فرمود کہ سفر
 مولی الغر الداعی الی خید خلاصۃ الادواح سلاشکاة والزجاجة والمصابم شمس الخ و
 الدین مخفی نور اللہ فی الاولین والآخرین اطال لہ عمرہ و لقانا بانحید لقائہ یوم الخميس
 الحادی العشرین من شہر شوال سنہ ثلاث واربعمین و ستمائے و گویند در سالی منیا
 خج او بود در ہفت روز گردہ را در آب ترتیب کردی و خوردی مگر روزی سریر و اسی از
 حال و ایند کے بوی بردہ آن روز بر سر تربت نان خوش روغن فرید کرد و دیگر بگرد و دوکان
 رو اسی نگشت و اغلب قات بر سر پا بودے و سیران کردی بچنان منقولست
 کہ در فراق او حضرت مولانا بقرار گشتہ لیلاً و ہنرا آرا می و خوابی نہشت و سیتہا میراند
 و ہر ر میفرمود بچنان منقولست کہ روزی در ہمار خود بخدمت شیخی رسید کہ
 او را علت شاہ بازی و تفرج صورت بود فرمود کہ می در چستی گفت صور خوبان آئینہ
 است حق را در آئینہ شاہد میکنم چنانکہ گفتہ اند

در تو کہ بدیدہ صفا سے نگرم	نے از بے شہوت و ہوا می نگرم
دیدار خوش آئینہ لطف خداست	من در تو بآن لطف خدا سے نگرم

و آئینہ جان و دل نمی بینی و خود را نہ طلبی و دلش در حال سرہا و ہتھنار
 کردہ از یک نظر غایت اوہدایت یافت بکمال رسید و حقیقت خود را بدید و حقیقت

اور دریافت مجھ پران منقولست کہ روزی در بغداد از در سراسی گذر میکردا و آن
 جنگ بگوشش رسید درآمد تا یک مہ استماع کند مگر خاجہ سرا کہ از سر سران محبوب بود و بظلال
 اشارت کرد کہ آن درویش را بزن تا برو دغلام شمشیر کشیدہ حملہ کرد دست او معلوم شد
 بجلامی دیگر فرمود اورا ہم دست برہو آبانہ و خشک شد مولانا بیرون آمد و روانہ شد
 کہ در پے او توانست رسیدن روز دوم خاجہ از دینا باختر سفر کرد و مجھ پران
 منقولست کہ از یاران قدیم دستان رقیق تسلیم چنان روایت کرد کہ در روز
 مولانا شمس الدین در عراق عجم و سماع بود مگر قلندرے در آن مجلس چرخے زد و دیبا
 خرقہ او بکے رسید و پیہم متنع نمی شد یک دوبار فرمودند کہ درویش آنسو تر قلندر جہاں
 داد کہ میدان فرخ بہان لختہ مولانا شمس الدین از سہل بیرون آمد و روانہ شد و جہاں
 تلمذ نہیاد و جان تسلیم کرد آتش در نہاد درویشان صاحب دل افتاد و غریب آورند
 کہ در بغداد شمس پرندہ باز درویشے را سقط کرد چنانکہ در پے او دویدند پریدہ بود و مجھ پران
 حیران حقیقت و بیان طریقت چنان روایت کرد کہ حضرت بہاء الدین ولد را قدر
 اندر سہرہ لطیفہ مریدے بود اورا قطب الدین ابراہیم گفتندے مریدے بود
 صاحب دل و روشن ضمیر مگر روزے حضرتش از و نجیدہ و اورا را ہر دو گوش بستہ بود
 چنانکہ هیچ نمی شنید بعد از مدتے باز عنایت فرمودہ آن کری از وی زائل شد
 اما اثر فیضی در دلش ماند و ہرچ نمی رفت روزے مولانا شمس فرمود کہ بارہا از بچہ نو
 کردم و عفا شد مچہاں تسکینی خوش باش مجھ پران آن حالت از دینی فیت از ناگاہ
 در میان بازار مولانا شمس الدین مقابل او شد بصدق تمام سر نہاد و کلید شہادت
 بر زبان راند کہ لا الہ الا اللہ شمس الدین رسول اللہ مردم غلو کردند کہ اورا

مگر شخصے پیشدستی کردہ اور بزد مولانا شہ چنان لغو بزد کہ در حال آن مرد ببرد
مردم بازاری تمام بچارہ وار سر نہاوند و بندہ شدند ہانا کہ دست قطب الدین را
بگرفت و از میان بازار بکنار بیرون آورد و گفت آخر نام من محمد است محمد رسول اللہ ہے
گفتن کہ مردم زر را بے سکہ نمی دانند بچپان عزیزے روایت کرد کہ روزی
جماعتی در باب تحریم حبش سخن میگفتند مولانا شہ فرمود کہ یاران ما بشہ کہ گرمی شوند
آن خیال و پوست خیال فرستہ خود اینچا چیزے نیست خاصہ خیال یو عین فرستہ
خود رہنی نباشد از عالم پاک بی نہایت با آنکہ مردم را چنان کند هیچ فہم کنند نگ
باشد شخصی اشکال گفت کہ حرامی خمر و قرآن بہت حرامی سبک نیست گفت ہر آیتے
را سبب می شد آنکہ وارد میشد این سبک را در عہد بنغیر صلی اللہ علیہ وسلم نمی خوردند
و اگر نہ کشتن فرمودے ہر آیت بقدر حاجت فرو می آمد و بسبب نزول فرود می آید
چون صحابہ نزد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قرآن را بلند می خواندند تشویش میشد
خاطر مبارکش آیت یا ایہا الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
الایۃ درین باب فرود آمد و بچپان چون حضرت مولانا بہاؤ الدین ولد را
بمولانا شمس الدین تبریزی قدس اللہ سرہ العزیز مرید کرد فرمود کہ بہاؤ الدین من
حبش نخورد و ہرگز لواط نکند کہ عند اللہ الکریم این ہر دو کار عظیم نامحمود است و ذمیم
بچپان منقولست کہ در عہد مولانا قدس اللہ سرہ العزیز مگر در حج
مشائخ صوفی گفتہ باشند کہ درغیا نازنین بہاؤ الدین ولد بلخی متلج تبریزی
بچہ شد خاک خراسان متابعت خاک تبریزی کند مولانا شمس الدین فرمود کہ او
دعوی صوفی و صفا کنند او را این قدر عقل نباشد کہ خاک را اعتسابا نباشد اگر

استنبولی را آن باشد و جب باشد بریکے کہ متابعت او کند حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِنْسَانِ
 گفت آخر مراد او علیہ السلام چگونه مکہ باشد کہ مکہ ازین عالم است و ایمان ازین عالم نیست
 پس آنچه از ایمان باشد باید کہ ہم ازین عالم نباشد و از ان عالم باشد لا سلام بکلمہ غیرتیناً
 چون غریب است و از عالم دیگر است چگونه مکہ را خواهد داشت السلام بمحبتان خاصہ صحابہ
 مولانا شمس الدین ولد مدرس کتاب شکاۃ روایت چنان کرد کہ از درویشان واصل
 جماعتی از حضرت مولانا پرسیدند کہ خدمت فقیہ خواجہ چگونه مرو بود و فرمود کہ کامل
 تبریزی کہ ابدال شہر قونیہ است چند درجہ از فقیہ احمد برتر است فرمود کہ اوقات
 کامل تبریزی بسر وقت سلاطین و امراء و آدوات مجلس راجی سندیرون سپر
 کسے راز ہرہ و یار نبودی کہ چیزے بگفتی اکابر مینا و ل یعنی مولانا مولانا شمس الدین تبریزی
 سیف اللہ میگفتند از آنکہ از ہر کہ بخجیدی دیا کشتے و یا مجروح روح کردی و صد ہزار
 کامل تبریزی در دریائے اوقطرہ بودے بمحبتان پیوستہ حضرت مولانا شمس الدین
 تبریزی فرمود کہ یار راستین آنست کہ بمجو خدا محرم باشد در محل مقامات و مکروہات و
 زشتیہاے یار و از هیچ خطای و خللے نہ رنجد و اعراض و اعتراض را بخود راہ نہ دہد چنانکہ
 حضرت حق تعالی کہ از جمیع ذنوب و عیوب و نقائص بندگان خود غنی گیرد و بغایت تمام
 و شفقت شایانہ زرفشان می دہد یاری و محبت بجلت این است چنانکہ فرمود
 بوفضل در جنت حتی کہ ہر کہ در تو گریخت قبول میکنش با کرے و با خاصے
 بمحبتان مگر روزے فوج زنان از دور گذر میکردند و کامل تبریزی ایستادہ بود
 فرمود کہ در میان این جماعت روزے می درخشید و آن پارہ نور مانا کہ از کان انوار
 حضرت مولانا بود چون تخص کردند دیدند کہ ملکہ خاتون بود این قصہ بحضرت مولانا

قدس سره رسید فرمود کامل تبریزی را راضی الدین را بخانه آوردند و بهایش کرد و عظم
 عظیم فرمود همچنان حضرت سلطان و لاجکایت فرمود که روزی حضرت والد
 در صبح مولانا شمس الدین تبریزی بهالیه عظیم می فرمود و از صد بیرون مقامات و کرامات
 و قدرتهای او بیان کرد من از غایت شادی بیادم و از بیرون در حجره او سر نهادم
 و ایستادم فرمود که بهاء الدین چه لاغست گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شمارا
 بسیار کرد گفت والله والله من از دریا عظمی قدرت یک قطره نیستم اما
 هزار چندانم که فرمود باز حضرت مولانا آدم سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین
 گفت مولانا فرمود خود راست و عظمی خود را نمود و صد چند است که فرمود
 همچنان در میان اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک تو
 مولانا اعظم الله ذلک پیش من هزار دینار صرّه باشد و از آن مطلقان و هر که ره
 یابد بمن تیج او باشد زیرا درستی که بسته بود باز از او شد والله که من در شناخت
 مولانا قاصرم درین سخن هیچ نفاق و تکلیف نیست و تا دلیل که من از شناخت مولانا
 قاصرم و مرا هر روز از حال و افعال او چیزی معلوم می شود که وی نبوده است مولانا
 را بهتر که ازین دریا بعد از آن خیره نباشید ذلک یوم الثعالبین همین صورت
 خوب و سخن خوب که میگوید بدین غره و راضی می شود که درای این چیزی هست آنرا
 طلبید از فرمود که سخنی هست یک نفاق و یک راستی اما آنکه نفاق است جان بهیله
 و روان ایشان در آرزوی آن است که مولانا را در یافتندی و با او نشستی و آنکه
 رست است بی نفاق است که روان بسیار آرزوی آنست که کاشک در زبان او بگوید
 و سخن او بشنود می اکنون ضایع کنی که اخلاص و هر که بیشتر بود بعالم حق بیشتر بود

اکنون من دوست مولانا باشم و مرا یقین است که مولانا ولی خداست و الهی است اکنون
 دوست خدا ولی خدا باشد این مقرر است همیشه روی آفتاب مولانا است زیرا که
 روی آفتاب است بشب آفتاب با دیگران رویش با آسمان است هیچ کتابی سعید
 از پیشانی دوست نیست الا امر که دوست کامل نیست بعضی عشر دوست اند بعضی
 نصف عشر دوست اند و بعضی عشر عشر دوست اند و اگر نه برو معترف شدی پس هر دو
 چون سی پاره است جامع این سی پاره حق است تعالی همچنان از حضرت سلطان
 ولد منقول است که روزی صوفیان اخبار ولادم از خداوندگار سوال کردند که ابانیر حجت^{الله}
 علیه گفته است که رَأَيْتُ اللَّهَ عَلَى صُورَةِ الْكَامِلِ این چون باشد فرمود که این معنی دو حکم دارد
 یا در صورت امر و خدا تعالی را میدید یا خود خدای تعالی پیش و بصورت امر و مصور شد
 نسبت مثل بایزید بعد ازان فرمود که مولانا شمس الدین تبریزی را زنی بود که میبایست
 روزی از او ختم گرفت و بطرف باغهای مرام رفت حضرت مولانا بنزان اهل مدرسه
 اشارت کرد که بروید و کمی با خاتون را بیاورید که خاطر مولانا شمس الدین را بوی تعلق
 عظیم است چون زنان کار را بر سبستی میکردند که بطلب آوردند همانا که مولانا نزد مولانا شمس الدین
 درآمد و او در خرگاه نشسته بود دید که مولانا شمس الدین با کمی با خاتون و سخن است
 دست بازی می کنند و کمی با خاتون بهمان جاها که پوشیده بودند نشسته است مولانا
 در تعجب اند و زنان یا ران هنوز زنده بودند مولانا بیرون آمد و در دره طوافی میکند
 تا ایشان در وقت و ملاعبه خود مشغول باشند بعد ازان مولانا شمس الدین آورد
 داد که اندرون در آمد چون درآمد محاکم را ندید مولانا ازان رسته باز پرسید که کمی با
 خاتون کجا رفت فرمود که خداوند تعالی مرا میدارد که بهر صورتی که میخواهم بر من می آید

این دم بصورت کیمیا آمده بود و مصور شده پس احوال با نیرید بسطامی علیه الرحمۃ چنین نوشت
باشد که حق تعالی بصورت اورد و برو مصور می شد

چون بصورت اندر آئی تو چه خوب جانفزائی | تو چه دور کردی صورت همه عشقی و بلائی

بمچنان یاران کیم و پیران خیر چنان روایت کردند که یک شب حضرت مولانا
با خدمت مولانا شمس الدین بر بام مدرسه در کو شکست خلوت صحبتی کرده و آن شب
ما تهاب عظیم بود خلایق بر بام ایشان خفته ایشان را حالتی و حیرتی روی نمود
همانکه مولانا شمس الدین روی بمولانا کرده فرمود که این بچارگان همگان مرده اند و
از خداوند تعالی غافل و خیر گشته میخواهم که همه را از رعایت بی نهایت خود رنده کنی تا
از زحمت این شب قدر بی نصیب نمانند مولانا روی مبارک بسوی قبله دعا فرمود که
ای سلطان آسمان در زمین بجزمت سرباک مولانا شمس الدین همه را بیداری بخش
فی الحال ابر عظیم از عالم غیب پیدا شد و رعد و برق چیدن گرفت و چنان بیداری شد که
بر باغبان یاری مانند و هر یک از پوششی گرفته بگلختند و مولانا شمس الدین تبهارا
خوش می شد چون روز شد شمال قطرات باران یاران گرد آمدند و حضرت مولانا
شمس الدین ابن قیصه را حکایت کرد بعد از آن فرمود که پیش ازین کاغذ نسیب و
وادسیا بعبه های کردند تا از دایده های خلایق مستور و مخفی شوند و کسی بر حال ایشان
مطلع نشود و درین حال خداوندگار من چندان در راه عشق حق کوشش و جد بلنج نمود که
از دیدهای بادشاهان نهانی بهم نهان ماند چنانکه فرمود ان الله اوكلاء اجهل

تکیست شناسد که اوت کس کردست | و گر کیست نداند که ناپدید است

بمچنان از کمال یاران منقولست که روزی فقهای حسد از سر انکار و عناد

حضرت مولانا سوال کردند که شراب حلال است یا حرام و عرض ایشان عرض پاک
مولانا شمس الدین بود بکنایت جواب فرمود که تا که خورد چه اگر مشکے شراب را در
دریا اندازند و یا ریزند متغیر نه شود و او را مکذّر نه گردانند و از آن آب خوردن و وضو
ساختن جایز باشد اما محض کوچک را قطره شراب بیگان نجس کند و بچنان هر چه
در نمک آن هست حکم نمک گیرد و جواب صریح آنست که اگر مولانا شمس الدین می نوشند
او را همه چیز با صلاح است که حکم دیا دارد و اگر چون تو خواهی نوش کنی جویت هم حرامست

این نباشد و بلو دای مرغ خاک	بجز قلزم را ز مردار سے چه پاک
نیست دون القلتین و محض خورد	که تواند قطره ایش از زهر برو
آتش ابراهیم را نبود زیان	هر که غرود است گوی ترس از آن
گردلی زهری خورد و لوشه شود	وز خورد طالب سیه هوشی شود

بچپان از حضرت سلطان ولد منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین صفت
زنانه نیک و عفت ایشان میکرد فرمود که با اینهمه حال اگر زنی را بر بالای عرش چایند
و او را نگاه نظر سے بدینا افتد و در روی زمین قضیب را بر خاسته بیند و روانه و او
خود را بر تاق کند تا بر سر قضیب افتد از آنکه در مذہب ایشان بالاتر از آن چیز
نیست بعد از آن فرمود که شیخ علی حریری که در دمشق می بود مردی بود صاحب
قدم و روشندل هر که او را سماع نظر کردی در حال ارادت آوردی و خرقه که شیخ
می پوشید بچپان شاخ شاخ بود و در وقت سماع همه اعضا ش پید بود مگر پسر
خلیفه را موس سماع او شد از بس که صفت حال او می شنید چون از در مقام
در آمد تا اهل سماع را تفرج کند شیخ را بروی نظر افتاد فی الحال مرید شد و جامه پوشید

خبر ارادت او بمصر خلیفہ رسید بنایت نخبید و آہنگ قتل او کرد چون خلیفہ روی شیخ را
 بدید با خلاص تمام بد روی آورد خاتون خلیفہ را ہم ارادت آن شد کہ اورا بیند
 شیخ را بجانہ دعوت کردند خاتون پیش آمد و در قدم شیخ سر نہاد و میخواست کہ دستویں
 شیخ کند شیخ ذکر خود را بر تاب کردہ بدستش داد کہ مراد تو آن نیست و سلع شروع کرد
 خلیفہ را از آن حال اعتقادش یکے در ہزار شد **ہچتان** منقول است
 کہ منکوہ مولانا شمس الدین کیمیا خاتون زننے بود جمیلہ و عقیفہ مگر روزی بی اجازت او
 زنان اورا مصوب جدہ سلطان ولدہ بسم تفرج بباغش بردند از ناگاہ حضرت مولانا
 شمس الدین بجانہ آمدند اورا طلب داشت گفتند جدہ سلطان ولدہ با خواتین اورا تفرج
 بردند عظیم تالیس و بنایت بخش نمود چون کیمیا خاتون آمد دل درد کردن گرفتہ
 ہچون چوب خشک بیکرت شد فریاد کنان بعد از سہ روز نقل کرد ہچنان چون نفیم
 او بگذشت باز بسوی دمشق روانہ شد و راہ شعبان سنہ اربعہ و اربعین و ستمائے
ہچتان انما اسد احضہم اللہ بقیض الا نوا دچان روایت کردند کہ روزی
 حضرت مولانا فرمود کہ روزی مرا عروج عالم ملکوت و سلوک مسالک جبروت و ست و او
 بود چون با سان چہارم رسید کہ آن فلک را تیرہ رُودیدم و از ساکنان بیت المعور
 و معورہ آن عالم نوار غیب آفتاب سوال کردم از قدسیان جواب شنیدم کہ آفتاب
 بزیارت سلطان الفقر شمس الدین تبریزی رقعہ است بعد از تفرج مقامات و مطالعہ
 آیات مساوات چون بچرخ چہارم باز رسیدم تیر غلم را بمرکز خود بقیض نوار شد
 صنایع مشغول دیدم **س** چون حدیث روی شمس الدین رسید کہ شمس چہارم
 ز آسمان سہ در کشید **ہچتان** روزی جنازہ جوئے را با تنق ابریشمین

آرایش تمام کرده میسروند و اهل حرم او و مردم نوجهای میگردند و فرعی مینوهند از ناه حضرت مولانا
شمس الدین مقابل افتاد فرمود که این نام را در حضرت را کجای می برند که با آنها
درین فکر و حسرت خون جگر می خورم و آن دست نمی دهد **س**

مرگ اگر مرد است آید پیش من	تا کشم من در کنارش تنگ تنگ
من از جوانی برم بے رنگ و بوی	اوز من و لقی ستا ند رنگ رنگ

و همچنان اگر مرده می میرند به بیان و عیان حال خود را زبان بودی با آنها را سر مرگ
اجازت رسید چه گفتی و چه نمودی، همچنان منقول است که روزی مولانا
قدس الله سره الغریز فرمود که چون خداوند سبحان و دل پیوندم مولانا شمس الدین از
کسی بخجندی دعا کردی و گفتی که خدایت عمر دراز دهد و مال بسیار دهد همچنان
روزی حضرت ولد روایت کرد که وقت مولانا شمس الدین از مریدان و عاشقان
خود خربزه میخواست بسته خربزهای شیرین می آوردند می خورد و پوست بار بار بر سر
ایشان می زد که ای مردگان چه آوردید و دران حالت ایشان را کشف می شد
و از عالم غیب غریب چیزهای دیدند و خرق حجب می کردند همچنان حضرت ولد حکا
فرمود که روزی حضرت پدرم و عظمت شان مولانا شمس الدین از حد بیرون رفته
فرموده و در بیان بزرگی و درجات و انواع کرامات و قربت او و اطلاع بر ضام
مریدان و چیزهای دیگر که در بیان ناید چندان گفت که تمام یاران حیران شدند
و این بیت را گفت **س** شمس تبریزی که کامش بر سر ارواح بود
پاسنه تو سر نه بر جایگاه کام او و من از غایت شادی که شیخ را علی الملاء
الکلام مدح و اکرام کرد و آن بجزه مولانا شمس الدین نفقه و سر نهادم و سر مبارکش را

بوسید برویده خود مالیدم و عشق بازیها میکردم تا حضرت مولانا شمس الدین از حرکت
من تعجب نموده فرمود که بهاء الدین بجد لطفها میفرمائی و دلدار بهیسا میکنی چه چیز ازین
قبیل حرکات بابل سبیل نکرده بودی چونت گفت حضرت پدرم چذاتی عظمت شمارا
بیان کرده که همگان دیوانه شدیم و اگر هزار سال تمام عمر باشد و برفق سر در بندگی
شما خدمت کنم و همه در محل قبول افتد هنوز منت بر جان این بنده مخلص خواهد بود و نگفتم

پیر و جهان سلام و پیروزه تو	ز نبیل زنان گلایه در پیروزه تو
صد سال فلک خدمت خاک تو کند	نگذارده باشد حق یک روزه تو

فرمود که بهاء الدین آنچه حضرت مولانا در حق ما فرمود حق است نتوانم گفتن که نیست اما او بعد
شم و الله صد هزاران بچشمش الدین تبریزی از آفتاب عظمت مولانا ذره پیش نیست

در پرتو آفتاب عالمگیر است	آن ذره که در شمار ناید ما میم
---------------------------	-------------------------------

بعد از آن دید چندین مکاشفات و سیر ملکوت و قرب انوار و صحبت ابرار و مشاهد
عالم غیب که ملک مطلق نیست تا غایت بزرگ پای مولانا نتوانستم رسیدن تا خود بحقیقت
او که رسیده بچشمان اکابر و محاب کبار رضوان الله علیهم جمعین از حضرت مولانا
عظیم الله ذکر کرده روایت کردند که روزی جماعتی از حضرت مولانا شمس الدین سوال کردند
که تو حیثیت فرمود که سوال کردن از شیخ بدعت است و توحید آنست که همه چیزها
آن خداست و از خداست و بخداست باز گشت بخداست و اما آنچه آن خداست الله
مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ و اما آنچه از خداست وَمَا يَكُونُ لَكُمْ مِنْ نَفْسٍ فَهِنَّ إِنَّ اللَّهَ لَمَلِكُ
أَمِنْ عِنْدَ اللَّهِ و اما آنچه بخداست إِنَّ تَقْوَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِأَمْرِهِ و اما آنچه باز گشت
بخدمت و الی الله تَرْجِعُ الْأَمْوَالُ وَ إِلَيْهِ تَرْجِعُ الْأَمْوَالُ وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ

ہر کہ خود را شناخت بجدتی خدای خود را شناخت بقیدی - ہر کہ تن خود را شناخت
 بجفا خدای خود را شناخت بوقا ہر کہ تن خود را شناخت بخطا ندی خود را شناخت
 ہچمنان شیخ محمود صاحب قوان ولد بخار رحمۃ اللہ از یاران قدیم روایت کرو کہ روزی
 اکابر اصحاب حضرت مولانا شمس الدین گفتہ باشند کہ حضرت مولانا راجی شاعر غایت
 عظیم است و محبت بجدتا حدی کہ چندین غزلیات را بنام مبارک شامطرز و معزز گردانید
 و آن معانی بذکر شمار از و طرازی بخشد و گفت واللہ بدست قدرت چنان بادشاہی
 افتادہ ام کہ اگر خواہد بپرشم میرساند و اگر میخواہد بپرشم فرو میرد چنانکہ فرمود

دلم همچون قلم آمد و رنگستان دل داری	کہ آشوب می نویسد زہی نویسد باز فرداری
قلم را ہم ترا شد اور قلع و نسخ غیران	قلم گوید کہ تسلیم تو دانی من کیم بارے

ہچمنان حضرت مولانا را بخندست او چنانی محبت و تعلق جانی بود کہ بعد از غیبت
 ایشان ہر کہ بدروغ خبرے دادی گفتی کہ مولانا شمس الدین را در فلان جا دیدم در
 دستار و فرجی مبارک خود را بمبشار ایشاں کردی و شکر اہنہا دادی و بسی شکر ہا کردی و
 شگفتے روزے مگر شخصے خبر داد کہ مولانا شمس الدین را در دمشق دیدم چنانی بہت
 نمود کہ توان گفت و ہر چہ از دستار و فرجین و کفش و موزہ پوشیدہ بود بونی نشید
 عزیزے از یاران گفتہ باشد کہ او دروغ خبر داد ہرگز ندیدہ است حضرت مولانا فرمود
 کہ برای خبر و دروغ از دستار و فرجی و ادم چہ اگر خبر بہت بودی بجائے جامہ جان
 میدادم و خود را خدای او میکردم حکایت ہچمنان متقدمان اصحاب و مقدمان
 احباب طوبی لکم و حسن ما یب چنان روایت کردند کہ روزی در خانقاہ نصر الدین
 وزیر رحمۃ اللہ علیہ اجلاس عظیم بود و بزرگے را شیخی تمیزیل میکردند و جمیع علما و شیوخ و عرفا

و حکما و امرا و عیان بحکم حاضر بودند و هر یک در انواع علوم و فنون حکم کلمات میگفتند
و بحث های شگرت میکردند مگر حضرت مولانا شمس الدین در کنجی لبان کنج مراقب
گشته بود از ناگاه برخاست و از سر غیرت بانگی برایشان زد که تا کے ازین حدشن
مے نازید و برزین بے اسپ سوار گشتند در میدان مردان می نازید خود یکی در میان
شما از حدی قلی عین زبانی چیزے نگوید و تا کے بصاے دیگران بیاید **س**

پاے استدالیان چوبین بود	پاے چوبین سخت بے تمکین بود
-------------------------	----------------------------

و این سخنان بگویند از حدیث و تفسیر و حکمت و غیره سخنان مردان زمان است
هر یک در عهد خود بمسند مدعی نشسته بودند و از ور و حالات خود معافی میگفتند
و چون مردان این عهد شنایند اسرار و سخنان شناکویشان خوی کرده از شرمساری
سرور پیش انداختند بعد از آن فرمود که از دور آدم هر فرزندے که از عالم قدم و
عدم قدم بخط وجود و نسا و از انبیا و اولیا هر یک را علیحدہ منصب و کارے بود بعضی
کاتب و می بودند بعضی محل و می اکنون جہدے کن که مرد و باشے ہم محل و می حق و ہم
کاتب و می خود باشی که **لَا شَأْنَآ اَنَّا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ** و سبب نزول این آیت حضرت مولانا را
معلوم است که امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ شب عاشورا با مصطفی صلی اللہ علیہ
و آله و سلم موفقت کرده بود در آن شب بهار رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم بیچ نمی خورد و
المؤمنین علی رضی اللہ عنہ ہم چیزے نمی خورد مصطفی صلی اللہ علیہ و سلم در نظر کرده
اثر ضعف دید فرمود که **لَسْتُ کَاَحَدِکُمْ** آیت آمد که **قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ** فوق
اینقدر است که یعنی **اَلِیَّ** **س** تو به بین حیوان بجائے از ملک و تاروی ہم بزر
و ہم ملک و تا بظاہر **مِثْلُکُمْ** باشد بشر و تا بدل میوے **لَا تَے** دیده و **و**

بنی برحق را وحی کبیرئیل و هم وحی القلب بود ولی را نیز همین بود که کالیستی رفیق
ملک و مقرب و یکتا و منزه الحق یخفق علی لسان محمد شارا یعنی روی نمود است
و بدان که روی نبوده است عالمیان را روی بسوی او کرده اند و این رباعی را گفت

ای کسب و وصل تو شیران جهان	از سان ز فراق تو دیوان جهان
با چشم تو آهوان چه دارند بدشت	ای چشم تو پای بند شیران جهان

همانا که حضرت مولانا خود را برداشت و در حوض خائگاه انداخت و آن روز سماع
عظیم شد و چندانی علما و اکابر مریدین بنده شدند که در تقریر و تحریر بگفتند همچنان
در مجمع مولانا شمس الدین معرفت میفرمود که این به تحصیل کردن و علم خواندن
آدمی و زحمات کشیدن برای آنست که تانفس چرون او همچون بارون و موسی
منقاد و ذلول شود و تذلل و سکت نماید چنانکه یوغی را در گردن گاو برای آن
کند که تا رام شود و آرام تمام زمین را سیاه کند تا آن زمین دانه وانه پذیرد و بوجوه
خار شک انوار حق و دریا چین عینا و دروازان گلها گلها بزنند چنان علم ترا مطیع
منقاد و متواضع گردان پس آن علم عا و محبت باشد آدمی را علم که تو تر است مانند
چهل رازان به بود و ستاد بار همچنان حضرت ولد قدس الله سره العزیز
ردایت کرده که روزی حضرت پدرم را در خلوت خود حالت السلام شده بود
و تا چند ساعت رخصتی در آن استراحت نموده بود بعد از آنکه از عالم و له باز آمد
بطریق نیاز رازان حال استفسار کردم فرمود که بهاء الدین شخصه را دیدم و خیر
که سبهای بسیار بر ریاضت و مجاهده مشغول گشته بود و بان لاغر و گردن باریک
و چهره زرد زاری بامیکرد و صاحب درد عظیمش دیدم تا حدیکه بر روی آب شط

اعتماد زیات اقتصاد

برناظران کتب پوشیده نماند که فی الاصل این کتابستطاب شمل است
بر نفائس احوال و لطائف اقوال و ده کس از بزرگان خانواده حضرت
مولانا جمال الدین روحی صاحب شنوی شریف قدس سره اللطیف که

هر یک از ایشان نیز است بر آسمان عرشان و نوریت از انوار

رحمان رضی الله عنهم و رضو عنهم و مجمده آن عشر کماله

ترجمه چهار کس که بشا به عناصر ربعة این ترکیب اند تا اینجا اختتام پذیرت

و بالفعل در طبع این مجموعه و لنوار باقتضای ضیق فوات الید

بر همین است را را اقتضای نمود شد و اگر نیت این بنده

عاجز پر نیاز به شیت خداوند قادر و رنده نواز

موافق واقع شده است بعد چندین عرص

معانی تصحیح مبانی تمامها و کما الیما بحلیه

طبع متخلی شده تجلی خواهد شد

و بامد التوفیق

والمقدر المسکین محمد

قسمه الدین خام

مدیریت خنجر

از بزرگان



اعتذار بابت مختصر

برناظران کتاب پوشیده ننماید که فی الاصل این کتاب
مستطاب شغل است بر نقالین حواله اطالع قوال ده کس از
بزرگان خانواده حضرت مولانا جلال الدین دومی صاحب شهنوی شریف
مدرس سرمدیست که هر یک از ایشان نیز بیت بر کسمان غفران
نیز بیت از نوادر رحمان ضی الله عنهم و ضو عنه و جملة ان شمس که کلام جمیع
پیرمارس که بشایه عنایه طریقه تکریم کیست اندر اینجا اختتام پذیرفت
لفعل در طبع این مجموعه دلخواه باقتضای ضیق ذات الید بر همین مقدار
مختصر نموده شد و اگر نیست این بنده عاجز بر پیاده بیشترت خداوند
قادر بنده نواز موافق واقع شده است بعد چند می بین هر دو سحر
بتصحیح مباحی تمام او کما ارا بحلیه سبع متحلی شده متحلی نخواهد شد
و بایده التوفیق به المعتقد از المکید محمد قمر الدین خادم
مدرسه چشتیه اجمیر شریف

